سفرنامه‌های سهام الدوله بجنوردی



به کوشش :

مجموعهٔ اسناد و مدارک تاریخی دوران قاجار

نوشتهٔ یارمحمدخان سهام‌الدوله / خاور بی‌بی شادلو

سفرنامه‌های سهام‌الدوله بجنوردی

به‌اهتمام قدرت‌الله روشنی زعفرانلو

تهران ۱۳۷۴

بسم الله الرحمن الرحیم

سفرنامه‌های سهام‌الدوله بجنوردی

سفرنامه‌های سهام‌الدوله بجنوردی
نویسندگان : یارمحمدخان سهام‌الدوله / خاور بی‌بی‌شادلو
به‌اهتمام : قدرت‌الله روشنی زعفرانلو
چاپ اول : ۱۳۷۴؛ تیراژ ۳۰۰۰ نسخه
آماده‌سازی و چاپ : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ **اداره فروش و فروشگاه مرکزی** : خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچهٔ کمان، پلاک ۴، کد پستی ۱۵۱۷۸؛ صندوق پستی ۳۶۶ـ۱۵۱۷۵؛ تلفن : ۷۱ـ ۸۷۷۴۵۶۹؛ فاکس: ۸۷۷۴۵۷۲

○ **فروشگاه یک**: خیابان انقلاب ـ روبروی درب اصلی دانشگاه تهران؛ تلفن : ۶۴۰۰۷۸۶

○ **فروشگاه دو**: خیابان انقلاب ـ نبش خیابان ۱۶ آذر؛ تلفن : ۶۴۹۸۴۶۷

○ **فروشگاه سه**: خیابان جمهوری ـ نبش آقا شیخ هادی؛ تلفن : ۶۷۴۳۰۰

فهرست مندرجات و سندها و عکسها

یادداشت دبیر مجموعه

این مجموعه در سال ۱۳۴۸ بنیاد گرفت و تا سال ۱۳۵۸ چهارکتاب در آن انتشار یافت. اینک که دنبالهٔ کار گرفته می‌شود، یادآوری چند نکته در معرفی مجموعه ضرورت دارد.

تاریخ‌نگاری به روش علمی، وابستگی تام و تمامی دارد به استفاده از مدارک و مآخذ، تا حدی که از وجود آنها آگاهی هست. طبعاً هرچه دورهٔ مورد تحقیق به عصر ما نزدیکتر باشد، اسناد برای بررسی تاریخ آن روزگار بیشتر می‌توان یافت. خوشبختانه از دورهٔ قاجار اسناد و مدارک و متون زیادی (خواه در سازمانهای عمومی و خواه در خاندانها) برجای مانده که مقداری از آنها سی چهل سال اخیر به چاپ رسیده است و بازماندهٔ آنها هم باید بتدریج چاپ شود تا بتوان تاریخ دورهٔ قاجاری را با سنجش و تحقیق انتقادی و دور از هرگونه تعصب و پیشداوری و دلبستگی و دلبخواهی و تفنن نوشت. پس برای رسیدن به مقصود راهی جز این نمی‌ماند که منابع و نصوص اسناد و کتابها در اختیار پژوهندگان تاریخ باشد.

این تمایل در سالهای اخیر بیشتر شده و کتابهای زیادی از رستهٔ خاطرات و سفرنامه‌ها و مجموعه‌هایی از نامه‌ها (از هر قبیل) و فرمان و منشور به چاپ رسیده است. جز این، سازمانهای عمومی که اسناد قدیمی در اختیار دارند، خود به تدوین و نشر بعضی از آنچه نگاهداری می‌کنند پرداخته‌اند (سازمان اسناد ملی ایران، واحد اسناد راکد وزارت امور خارجه توسط دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی آن وزارت و مؤسسهٔ پژوهش و مطالعات فرهنگی بنیاد مستضعفان).

امید است تاریخ‌نگاران ما از فرصتی که پیش آمده است بتوانند استفاده برده و در موضوعی که به پژوهش می‌پردازند به همه کتابهای منتشر شده و اسنادی که ممکن است در این مراکز دید مراجعه کنند تا روش تاریخ‌نگاری تازگی بیابد و تاریخ عصر قاجار شاملتر و پخته‌تر شود.

در تاریخ‌نگاری پیشین ایران مرسوم نبوده است که مورخان اصول اسناد و فرامین و نامه‌ها را در متون کتب خود نقل کنند. حتی اغلب از اشاره به آنها هم خودداری شده است. مجموعه‌هایی هم که از منشورها و مثالهای پادشاهی و نامه‌ها و مکاتبات گردآوری می‌کردند، بیشتر از باب نمودن انواع ترسلات و غالباً برای ارائهٔ انشاء بلیغ و برازندگی ادبی آنها بود. التوسل الی الترسل، عتبه‌الکتبه، المنتخب من الرسائل، فضائل الانام، سوانح رشیدی، مکتوبات قطب محیی، منشاء الانشاء و منشئات گاوان و جز اینها نمونه‌هایی است گویا از این دست منابع.

در جُنگها و مجموعه‌های تدوین شده در عصر تیموری و صفوی بسیار مرسوم بود که متن فرمانها و خطابها و نامه‌ها را، برای متنوع ساختن مطالب جنگ و مجموعه، در کنار اشعار و حکایات می‌آوردند و معمولاً این جنگها برای خواندن و مطالعهٔ تفننی شاهزادگان و بزرگان گردآوری می‌شد یا آنان خود گلچین می‌کردند.

در دورهٔ قاجاری، مجموعه‌سازی متون فرمانها و نامه‌ها رواج بیشتری داشت ولی باز به قصد آن نبود که کمکی برای مورخ باشد. همان جنبهٔ ادبی و ترسلی و سرمشقی آنها در نظر بود. سفینةالانشاء نائینی، منشئات قائم‌مقام فراهانی، گنجینهٔ عبدالوهاب نشاط اصفهانی، و آنچه از نامه‌های فرهاد میرزا معتمدالدوله، و امیرنظام گروسی و محمودخان ملک‌الشعرای صبا و دیگران چاپ شده گویای منظور آنهاست.

البته از دورهٔ قاجاری چند مجموعه حاوی قراردادهای میان دولت ایران و کشورهای دیگر به صورت خطی در دست است که حکایت از علاقه‌مندی به لزوم گردآوری این نوع اسناد دارد؛ و به همین انگیزه است که مرحوم مؤتمن‌الملک (حسین پیرنیا) نخستین مجموعهٔ چاپی از بعضی قراردادها را منتشر ساخت و این کار بعدها توسط دیگران ادامه گرفت.

اهمیت اسناد و مدارک سیاسی خارجی، بیشتر از وقتی بر ایرانیان واضح شد که مرحوم علیقلی خان سردار اسعد چند تن را به ترجمهٔ دورهٔ کتاب آبی برگمارد و علاقه‌مندان دریافتند که قسمتی از اطلاعات مربوط به تاریخ نهضت مشروطیت و انقلاب آن در اوراق و اسنادی است که در ممالک دیگر نگاهداری می‌شود.

باری عمدهٔ مدارک و منابع چاپ نشدهٔ قاجاری را می‌توان درگروههای زیرین شناخت:
ــ متون تواریخ و تذکره‌ها که چند تا از آنها در سالهای اخیر به چاپ رسیده است.
ــ سفرنامه‌های ایرانیان در ایران و درکشورهای دیگر (هند، عثمانی، فرنگستان، روسیه، مصر، و شامات) که سالهای اخیر بیست سی تا از آنها چاپ شده است.
ــ روزنامهٔ خاطرات که متاسفانه شمار آنها معدود است و آنچه از روزگار ناصرالدین شاه به این سوی مانده است همه باید چاپ شود. از آنچه چاپ شده، خاطرات اعتمادالسلطنه و ظهیرالدوله و امین‌الدوله و مخبرالسلطنه از زبده‌های آنهاست.
ــ کتابچه‌های دولتی از قبیل جمع و خرج و بنیچه و نفوس و خانوار شمار و اسامی آبادیها.
ــ کتابچه‌های گزارشی و انتقادی از وقایع و اخبار و توصیف آبادیها.
ــ اوراق و سجلات و صکوک محضری از قبیل وقفنامه‌ها و صداقنامه‌ها و اجاره‌نامه‌ها و ترکه‌نامه‌ها و ...
ــ دفترهای کپیه و نامه‌های تجاری.
ــ دفترهای ثبت و ضبط محاسبات تجاری و ملکی و زراعی و مخارج روزانهٔ افراد.
ــ دفترهای مسودهٔ نامه‌های رجال و وزارتخانه‌ها.
ــ فرمانها و منشورها و حکمهای پادشاهی و حکام ولایات.
ــ نامه‌ها و تلگرافهای دولتی و شخصی و دفتر سواد یا خلاصه یا ثبت آنها.
ــ دفترهای ثبت عرایض مخصوصاً از دورهٔ ناصری که به طور منظم انجام می‌شده است.

در این مجموعه کوشش می‌شود نمونه‌هایی از هریک از این گونه مدارک گردآوری و تنظیم و چاپ شود، و هدف اصلی آن است مدارکی چاپ شود که بهتر بتوان بر جنبه‌های اجتماعی و مدنی و فرهنگی و نیز زندگی و آداب آن روزگار در میان طبقات مختلف جامعه دست یافت.

ایرج افشار
بهار ۱۳۷۲

سخنی از مصحح

مجموعه‌ای از چهار سفرنامه که در این مجلد تقدیم خوانندگان گرامی می‌شود، مربوط به خاطرات سفر یارمحمدخان سهام‌الدوله شادلو و خواهرش خاور بی‌بی است که دوست عزیزم آقای هوشنگ شادلو، نوهٔ سهام‌الدوله، در اختیارم گذاشتند؛ و با کمک خود ایشان مطالب از روی دستنوشته‌ها استنساخ گردید و بخصوص خاطرات خاوربی‌بی که خواندن آن بسیار دشوار و وقت‌گیر بود و دو سه ماهی صرف خواندن و پاکنویس مطالب آن گردید.

از سالیان قبل اطلاع داشتم که ایشان اهل قلم و کتاب هستند و مطالب سودمندی دربارهٔ خاندان قدیمی شادلو و ایلات کرد وابسته به ایل شادلو جمع‌آوری کرده‌اند. بارها، هر موقع که ملاقاتی دست می‌داد، درخواست می‌کردم که مقاله‌ای نوشته برایم بفرستند تا نسبت به چاپ آن اقدام شود.

همچنین با انس و الفتی که با مرحوم خسرو شادلو، پسر سردار معزز بجنوردی، و آقای منوچهر شادلو، نوهٔ سردار مفخم، داشتم توانستم دربارهٔ اسناد و مدارک و فرامین و احکام پدر و اجدادشان اطلاعاتی کسب کنم. مرحوم شادلو از کتابخانه و فرامین زیادی که از دورهٔ صفویه داشتند سخن گفت و فرمود پس از اعدام پدر و سران ایل شادلو در مشهد با تصرف ساختمانهای متعدد خاندانمان توسط دولت اجازه ندادند حتی لوازم ضروری خانوادگی را از منزل خارج نماییم و کلیهٔ اوراق و اسناد و کتب توسط دولت ضبط شد.

یارمحمدخان سهام‌الدوله، که بعد لقب سردار مفخم گرفت، حاکم بجنورد بود و به علت لیاقت و شایستگی که داشت حکومت استرآباد نیز به او واگذار شده بود. خود و پدرانش از مرزداران شمال غرب خراسان و همواره مورد توجه اولیای امور و طرف مشاورهٔ شاه و صدراعظم زمان خود بوده است. از اوضاع و احوال زمان خودش آگاه بوده و حراست و نگهداری از مرزهای کشور را وظیفهٔ ملی خود می‌دانسته است. محمد حسن خان اعتمادالسلطنه درکتاب روزنامهٔ خاطرات و روزنامهٔ شرف او را ستوده است.

سیاحان خارجی که از بجنورد دیدن می‌کرده یا عبوری می‌گذشته‌اند به نیکویی از او یاد کرده‌اند، از جمله هانری موزر، نویسندهٔ سفرنامه ترکستان و ایران و کلنل ییت مؤلف کتاب خراسان و سیستان.

سهام‌الدوله خاطرات دو سفر خود به تهران را در سالهای ۱۳۰۷ و ۱۳۱۲ قمری و سفرنامهٔ فرنگستان تا وین را در سال ۱۳۱۹ قمری / ۱۹۰۲ میلادی به رشتهٔ تحریر کشیده است. نوشته‌های او اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی دوران سلطنت ناصرالدین شاه قاجار و ادارهٔ حکومتی بخشی از یک منطقهٔ مرزنشین کشور را در آن عهد به ما می‌شناساند.

سفرنامهٔ چهارم نوشتهٔ خواهر سهام‌الدوله، یک بانوی کرد ایلیاتی است که خاطراتِ سفر نوشته و در ایام سفر به تمام ریزه‌کاریهای امور اجتماعی زمان خود اشاره کرده است و این نوشته از بانویی کُرد وابسته به خانوادهٔ ایلخانی یادگاری است ارزشمند برای شناخت روحیات زنان عصر قاجار.

مقالهٔ ناموس شادی نوشتهٔ دوست محقق و دانشمندم پرویز اذکائی و فهارس کتاب استخراج دوست فاضل آقای محمد رسول دریاگشت است که در دوران خدمات دانشگاهی سالها کنار هم بودیم و آن هر دو در کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران مصدر خدمات ارزشمند بودند.

از دوست دانشمند آقای دکتر عنایت رضا هم سپاسگزارم که توانستند برخی از نام شهرهای روسیه را تشخیص داده تصحیح فرمایند.

قدرت‌الله روشنی زعفرانلو

گزارش دربارهٔ سفرنامه‌ها

حدود بیست سال قبل یک جلد کتاب خطی حاوی دو سفرنامه از یارمحمدخان سهام‌الدوله بوسیلهٔ آقای خانلر قراچورلو، نوهٔ سهام‌الدوله، به دستم رسید. این نسخه که با خطی زیبا نوشته شده شرح دو سفر سهام‌الدوله به دربار ناصرالدین شاه قاجار در سالهای ۱۳۰۷ و ۱۳۱۲ هجری قمری است.

پس از آن سفرنامهٔ دیگر سهام‌الدوله که در اختیار خانم نوری شادلو از نوادگان یارمحمدخان بود به دستم افتاد که مربوط به سفر اروپای سهام‌الدوله است.

اخیراً هم سفرنامهٔ خواهر سردار مفخم را خانم حوری شادلو همسر مرحوم یارمحمدخان شادلو (ایلخانی) نوهٔ سردار مفخم به من داد. من هر چهار را در اختیار دوست ارجمندم جناب آقای قدرت‌الله روشنی زعفرانلو گذاردم تا به چاپ رسانیده شود.

یارمحمدخان شادلو

برای شناختن یارمحمدخان ایلخانی شادلو که دارای القاب سهام‌الدوله و بعد سردار مفخم بود ضرورت دارد ابتدا مختصری از تاریخ ایل شادلو که نامبرده رئیس و ایلخانی آن بود به طور مقدمه آورده شود.

ایل شادلو یا شادی در اوایل قرن یازدهم هجری قمری به وسیلهٔ شاه عباس صفوی به همراه دو ایل هم‌نژاد و هم‌زبان دیگر کُرد * به نامهای زاخوری(زعفرانلو) و کاوی (کیوانلو)

---

*) طبق نوشته مورخ معروف شرف‌خان بدلیسی تعداد طوایف کُرد در اوایل قرن یازدهم هجری قمری به روایتی بیست‌وچهار و به روایتی سی‌ودو طایفه بود که به ایلات «یگرمی‌دورت» و «اتوزایکی» که به ترکی معنی بیست‌وچهار و سی‌ودو می‌دهد معروف بودند. از آن جمله بودند طوایف مهم ایل شادلو که دارای جمعیت و قدرت زیادی بودند مانند قراچورلو ـ دیرانلو ـ بوغانلو ـ ایزانلو ـ کیکانلو ـ قانکانلو که به ترتیب در بخش سملقان و کسبایر و حومه و مانه بجنورد و شهرستان اسفراین سکونت دارند. بایستی توجه داشت که در ظرف پنجاه سال اخیر ترکیب جمعیت و محل سکونت طوایف تغییر زیاد کرده و بعلت شهرنشینی و مهاجرتها و مسافرتها ترکیب اصلی طایفه‌ها تقریباً از بین رفته

به خراسان کوچانیده و در نواحی شمال خراسان که مرکز آن درون در غرب نسا (عشق‌آباد کنونی) بود اسکان داده شدند به منظور آنکه هجوم ازبکها را پیش گیرند. چون این طوایف شیعی‌مذهبی هستند طبعاً می‌توانستند از تجاوز طوایف و اقوام آسیای مرکزی که به مذهب دیگری بودند دفاع کنند. این طوایف در طول مدت حدود سیصد و سی سال، یعنی تا قبل از تشکیل ارتش منظم مرکزی، نگاهبان مرزهای کشور در آن ناحیه بودند.

ایل شادی و دو ایل زاخوری و کاوی بتدریج نام شادلو و زعفرانلو و کیوانلو یافتند. کلمهٔ «لو» یای نسبت در ترکی است که منشیان صفوی در نوشته‌های خود استعمال کرده‌اند. ولی کردها خودشان همان یای نسبت فارسی را می‌گویند.

در سالهای آخر سلطنت شاه‌عباس حکومت کردهای خراسان به شخصی به نام یوسف سلطان که از قورچیان شاه‌عباس بود واگذار شد. خانوادهٔ خوانین شادلو از اولاد و احفاد این شخص‌اند. حکومت کردها بعد از یوسف سلطان به خانوادهٔ چشمگزک (زعفرانلو) رسید ولی ایل شادلو تحت ریاست اولاد یوسف سلطان باقی ماند.

در آغاز قیام نادر شاه طوایف کردهای خراسان که قدرت محلی بزرگی بودند از متحدین او بودند ولی بعدها با اکراد از در جنگ و ستیز درآمد. مخصوصاً سران خاندان شادلو از نادر لطمات شدیدی دید. و رئیس آنها به نام جعفرقلی بیک که سردار سپاه شاه طهماسب دوم در جنگ قوچان علیه نادر بود در جنگ کشته شد. سران شادلو در طول مدت سلطنت نادرشاه با او همکاری نکردند. در فترت بعد از نادر تا زمان روی کار آمدن آقامحمدخان قاجار خراسان در دست باقی ماندهٔ خاندان نادر بود و دولی‌خان شادلو که بانی شهر

است. مخصوصاً چون زندگی شبانی را پشت سرگذاشته‌اند و روستانشین و شهرنشین شده‌اند علاقه و ارتباط طایفگی سست شده است.

آداب و رسوم ایل شادلو گو اینکه در سنوات اخیر تغییرات زیادی کرده ولی موسیقی و رقص آنها برجای مانده و کاملاً مشابه موسیقی و رقص کُردها و ارامنهٔ قفقاز است.

زبان کُردهای خراسان که خودشان به آن «کرمانجی» می‌گویند به لهجهٔ کردی شمال آذربایجان غربی نزدیک است. به‌طوری که‌یک کرد شادلو به سهولت می‌تواند با کردهای شکاک آذربایجان غربی مکالمه کند. در صورتی که فهم لهجهٔ کردهای مهاباد برای شکاکها که همسایهٔ آنها هستند دشوار است. بعضی اسامی کوهها را کردها با خود از قفقاز همراه آورده‌اند مثل کوه آلاداغ که مرتفعترین کوههای بجنورد می‌باشد یا شیروان که به یاد شروان قفقاز نام‌گذاری شده است. قریهٔ دوین شیروان یادآور نام دوین پایتخت قدیم ارمنستان و شهر بجنورد یا برنجرد نام چشمهٔ معروف برنجرد قراباغ است که محل قتلگاه حمزه میرزا صفوی برادر ارشد شاه عباس بود.

بجنوردست از متنفذترین سرداران خراسان در شمار بود.

در اوایل اردوکشی آقامحمدخان به خراسان میان او و ابراهیم‌خان که رئیس ایل شادلو بود برخوردی پیش آمد. آقامحمدخان او و فرزندش را به بهانهٔ غفلت در رسانیدن آذوقه و علوفه برای اردوی شاهی، به تهران فرستاد. ولی بعدها همان فرزند تبعیدی که نجفعلی خان نام داشت و در تهران با عباس میرزا نایب‌السلطنه انس والفتی یافته بود به حکومت بجنورد و ریاست طایفه برگمارده شد و موجب مصالحه میان عباس میرزا و طوایف کرد زعفرانلو شد. همچنین او در جنگ هرات حضور داشت و فرزندش جعفرقلی‌خان مأمور فتح میمنه و فاریاب شد و تا حدود بلخ و بامیان را به تصرف قوای ایران درآورد. جعفرقلی‌خان که به قول جیمز فریزر شجاع‌ترین سرباز خراسان بود در قیام حسن‌خان سالار علیه محمدشاه و حکومت مرکزی جنگید، زیرا عیالش دختر حسن‌خان سالار بود و توانست در خراسان تصرفات زیادی بکند. جعفرقلی‌خان پس از مرگ محمدشاه و روی کارآمدن امیرکبیر ازسالار جدا شد و به تهران آمد و مورد لطف و مرحمت ناصرالدین‌شاه قرار گرفت و مجدداً به حکومت بجنورد و گنبد و گرگان منصوب شد تا اینکه در سال ۱۲۷۵ قمری درگذشت. بایستی توجه داشت که خواهر زن جعفرقلی‌خان (یعنی دختر سالار) یکی از همسران ناصرالدین‌شاه بود.

در زمان سلطنت طولانی ناصرالدین شاه، علاوه بر جعفرقلی‌خان دو نفر دیگر از افراد خاندان شادلو به نامهای حیدرقلی‌خان ایلخانی و یارمحمدخان سردار مفخم بر بجنورد و گرگان وگنبد و اسفراین حکومت کرده‌اند و آخرین حاکم محلی بجنورد عزیرالله‌خان سردار معزز فرزند یارمحمدخان بود که بار روی کارآمدن رضا شاه و اعمال سیاست تمرکز و قلع و قمع طوایف محلی، در تیرماه سال ۱۳۰۴ شمسی در مشهد اعدام شد و حکومت سیصدوسی سالهٔ خانوادهٔ شادلو در شمال غربی خراسان وگرگان پایان گرفت.

یارمحمدخان شادلو نویسندهٔ سفرنامه‌ها که پس از حیدرقلی‌خان سهام‌الدوله ایلخانی عموی خود به حکومت بجنورد منصوب شد، فرزند یزدانقلی‌خان است و یزدانقلی هموست که همراه برادران خود جعفرقلی‌خان و حیدرقلی‌خان با محمدشاه قاجار جنگید و در زمان صدارت میرزاتقی‌خان امیرکبیر مورد عفو ناصرالدین شاه قرار گرفت. او چندی در تهران

بود و سپس به شیراز تبعید شد و در همانجا فوت کرد و در شاه چراغ شیراز مدفون گردید. ناصرالدین‌شاه در سفرنامهٔ خراسان نوشته است: «یارمحمدخان سهام‌الدوله پسر یزدانقلی‌خان است که مرحوم شده است، یعنی در زمان حکومت نصرت‌الدوله در فارس به شیراز فرستاده شده بود که در آنجا متوقف باشد، آنجا مرحوم شد. یزدانقلی‌خان برادر حیدرقلی‌خان و جعفرقلی‌خان مرحوم بود که سهام‌الدوله برادرزادهٔ آنها می‌شود.» (صفحه۱۰۸)

یارمحمدخان در سال ۱۲۸۹ هجری قمری پس از مرگ حیدرقلی‌خان مدتی کمتر از یک سال که نیابت و سرپرستی پسر عموی خردسال خود، نجفعلی‌خان، را عهده‌دار بود مستقلاً به حکومت بجنورد استقرار یافت و حدود سی و دو سال با نهایت اقتدار در بجنورد و نواحی مجاور آن که گاهی حدود بهشهر تا نیشابور را دربرمی‌گرفت حکومت کرد. حداقل حوزهٔ حکومتی او شهرستانهای فعلی بجنورد و اسفراین و قسمت شرقی شهرستان گنبد کنونی یعنی محل سکونت طوایف ترکمن کوکلان بود.

در دورهٔ سلطنت طولانی ناصرالدین شاه تنها نقطه‌ای که دارای مرز مشخصی نبود و مرتباً مورد تجاوز قرار می‌گرفت، مرزهای شمالی خراسان و گرگان از سوی تراکمه بود و مخصوصاً از جانب طایفهٔ تکه و خان خوارزم در معرض تهدید و تجاوز بود. در آن روزگار ترکمنها قدرت بزرگی در آسیای مرکزی بودند و هیچیک از همسایگان آنها از تجاوز و قتل و غارتشان مصون نبودند.

در جنگی که در مرو بین ترکمنها و قوای ایران در سال ۱۲۷۷ قمری به فرماندهی حشمت‌الدوله والی خراسان و به وزارت قوام‌الدوله رخ داد قوای ایران با وجود پیشرفتهای اولیه به علت ضعف فرماندهی بکلی تارو مارگردید و هزاران سرباز ایرانی به دست ترکمنها به اسارت رفتند. از آن زمان است که تجاوزات وسیع طوایف ترکمن به خراسان شدت گرفت و چون طوایف ترکمن همواره به تاخت و تاز و گرفتن اسیر و تاراج قراء و شهرهای ایران مبادرت می‌کردند، دولت ایران قدرتهای محلی را تقویت می‌کرد تا همیشه و در همه جا آماده مقابله با ترکمانان باشند. به همین ملاحظه مدافعه در قبال هجوم ترکمنها به منطقهٔ سرخس تا کنارهٔ دریای خزر به قدرتهای محلی واگذار شده بود و بیش از نصف این حدود در حوزهٔ حکمرانی ایلخانان شادلو قرار داشت. به همین ملاحظه بود که یارمحمدخان و جعفرقلی‌خان

و حیدرقلی‌خان مورد توجه خاص ناصرالدین شاه بودند. به طوری که اغلب والیان خراسان به یارمحمدخان که ظاهراً حاکم یکی از شهرهای حوزهٔ حکمروائی آن والی بود متوسل می‌شدند. قرینه آن رکن‌الدوله که در سفر اول یارمحمدخان سال ۱۳۰۷ قمری به اصرار خانهٔ خود را در تهران جهت پذیرایی مشارالیه در اختیار او گذاشته بود. از متن سفرنامهٔ یارمحمدخان هم روابط حسنه میان والی خراسان و حاکم زیردست به خوبی احساس می‌شود.

در دوران حکومت طولانی یارمحمدخان سهام‌الدوله اتفاقات جالبی در آسیای مرکزی رخ داد که بکلی چهرهٔ سیاسی و اجتماعی منطقه را تغییر داد. کشورهای متعدد آسیای مرکزی یکی پس از دیگری به کام روسیهٔ تزاری فرو می‌رفت. حکومتهای بخارا و خیوه سقوط کرد و حکام محلی قزاق و تاجیک و قرقیز در قبال حکومت مقتدر روسیهٔ تزاری تسلیم شدند و اراضی آنها به تصرف تزارها درآمد. ناصرالدین‌شاه در همجواری روسیه ناچار به واقع‌بینی و قبول قدرت آن دولت شد و از تکرار اشتباه فتحعلی شاه که منجر به جنگ و انتزاع قفقاز از ایران و عقد قرارداد ننگین ترکمن چای شد پرهیز کرد و با عقد قرارداد آخال با روسها از تجاوز آنها به خراسان پیشگیری کرد و از اراضی ایران بجز قصبهٔ فیروزه واقع در جنوب عشق‌آباد و چند قریهٔ مجاور آن مثل قُلعُه و گرماب که با زمینهایی در مرزهای خراسان و آذربایجان معاوضه شد چیزی کاسته نشد. تحریکات بعدی روسها هم که می‌خواستند به عنوان حمایت از خانزاده‌های کرد ناراضی قوا وارد ایران کنند به موقع کشف و جلوگیری گردید. قیام ابوالحسن‌خان زعفرانلو علیه پدرش امیرحسین‌خان شجاع‌الدوله حاکم قوچان و سلیمان خان شادلو علیه پدرش سهام‌الدوله و قتل این دو شخص گوشه‌ای از این جریان است.

پس از مجاور شدن روسیهٔ تزاری با خراسان و عقد قرارداد آخال و موافقت‌نامه‌های بعدی مرزهای ایران در این قسمت نسبتاً تثبیت و تا اندازه‌ای از تجاوزات وسیع طوایف ترکمن به خراسان کاسته شد. ولی باز هم عده‌ای از ترکمنهای ایران که در شمال بجنورد و گنبد و گرگان اقامت داشتند با کمک ترکمنهای روسیه از قتل و غارت و اسارت مردم بی‌دفاع دست برنمی‌داشتند و گو اینکه بازارهای برده‌فروشی آسیای مرکزی از بین رفته بود، باز برای اخاذی از کسان اسرا و غارت اموال و اغنام و احشام گروه گروه به شهرهای

خراسان هجوم می‌بردند و روسها هم بطور پنهانی این گونه تجاوزها را برای ناامن ساختن خراسان تشویق می‌کردند. به این مناسبت مناطق شمالی خراسان و گرگان موقع حساس و آسیب‌پذیری داشت و پرخطرترین مرزهای ایران بود و عمدهٔ اعتبارات نظامی کشور در این قسمت به مصرف می‌رسید.

سفر اول سهام‌الدوله

انگیزهٔ مسافرت نخستین سهام‌الدوله به تهران ظاهراً بعلت شکایت امیرحسین‌خان شجاع‌الدوله ایلخانی حاکم قوچان به ناصرالدین شاه بود، ازین بابت که سهام‌الدوله را متهم به تحریک ترکمنهای حوزهٔ حکومتی خود برای غارت و کشتار طایفهٔ میلانلوی قوچانی کرده بودند و سهام‌الدوله از حکومت استرآباد معزول و به تهران احضار شده بود. نوشتهٔ اعتمادالسلطنه در کتاب خاطرات خود مؤید این جریان است. می‌نویسد:

«چهارشنبه ۲۱ رجب ۱۳۰۶ ـ تا به‌حال تحقیق کاملی از اغتشاش استرآباد نکرده بودم آنچه امروز تحقیق شد از این قرار است. دو ماه قبل از این طایفهٔ جمور که یکی از شعبات ترکمان است بعضی از احشام و اغنام قوچانی را اُلجه کرده بودند. شجاع‌الدوله به طهران عارض شده و نسبت این عمل را به غرض و عداوت قدیمی سهام‌الدوله ایلخانی بجنورد داده بود. از طهران حکم به سهام‌الدوله شد که اموال مسروقهٔ قوچانی را مسترد سازد. او متعذر به کمی جمعیت شده هفتصد نفر سوار و هزار نفر از خراسان مأمور به استمداد او شدند با دوسه هزار ابطال بجنوردی و استرآبادی به منازعهٔ طایفهٔ جمور رفتند. به آن طایفه نرسیده طایفهٔ چاروا را چاپیدند. فی‌الفور این دو طایفه با هم متحد شده با او جنگیدند. جمعی از اقوامش را کشتند. دویست سیصد نفر را هدف گلوله کردند. اخبار به طهران رسید اسباب وحشت شد. تحریک را از طرف روسها دانستند. سهام‌الدوله را بدون تحقیق معزول کردند و آقاوجیه سیف‌الملک را به حکومت استرآباد و تبعه آن سامان مأمور ساختند.»

اما می‌بینیم که به جای مؤاخذه با نهایت احترام با سهام‌الدوله رفتار می‌شود و ابداً

موضوع شکایت شجاع‌الدوله در میان نبوده است. حتی شاه او را با خود به شکار می‌برد و مذاکرات با او کرده است. با دقت نظر درکتاب روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه می‌توانیم به علت این احضار پی ببریم و گویا برنامه‌ای بوده است به کمک انگلستان جهت قشون‌کشی به مرزهای افغانستان. زیرا اعتمادالسلطنه در روزنامهٔ خاطرات به تاریخ یک‌شنبه سوم رجب می‌نویسد:

«امروز شاه با امین‌الدوله خلوت فرمودند. تلگرافها نوشتند. آنچه معروف است شاه به اغوای انگلیسها می‌خواهند بر ضد دولت روس قشونی به سر حد افغانستان بفرستند. خداوند انشاءالله عاقبت ایران را از شر روس و انگلیس خیر کند.»

اعتمادالسلطنه در وقایع این ایام از نگرانی شاه مطالبی نوشته است، ولی علت را نمی‌دانسته است. ذکر از جلسات محرمانهٔ امین‌الدوله نشانهٔ آن است که شاه از جانب انگلیسها تحت فشار بوده است. یادداشتهای روز ۱۲ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ رجب روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه مؤید مطلب است. نوشتهٔ سهام‌الدوله به تاریخ روز شنبه ۱۴ جمادی‌الاولی سال ۱۳۰۷ قمری در سفرنامهٔ خود ناظر به اینکه شاه او را احضار کرده بود و به قول خودش در میان باغ گردش کنان فرمایشاتی فرمودند، اشاره به این جریان است. نوشته است: «رفتیم به نارنجستان به میرزامحمدخان پیشخدمت فرمودند برو نقشه بیاور. تشریف فرمای تالار بزرگی شدند. من هم داخل تالار شدم. چه تالاری که بهشت نمونه‌ای از آنجا است. روی صندلی جلوس فرمودند. مرا پیش احضار کرده نقشه را فرمودند باز کرده حدودات را عرض کن. یک سر نقشه را خود اعلیحضرت شهریار ارواحنا فدا گرفته سر دیگر را هم حضرت مستطاب آقای امین‌السلطان وزیر اعظم و سر دیگر را نیز من گرفته نقطه به نقطه از سرخس گرفته الی کنار دریای خضر (خزر) چه داخله و چه خارجه همه را به عرض رسانیدم. خیلی پسندیده تمجید فرمودند.»

این مطلب می‌تواند مؤید نظر اعتمادالسلطنه مبنی بر بودن برنامه‌ای برای قشون‌کشی به مرزهای افغانستان باشد. سهام‌الدوله که مسلماً جهت مشورت سیاسی و نظامی و شناسایی مناطق شمال خراسان به تهران احضار شده بود، چون مردی واقع‌بین و به‌قدرت

نظامی واقعی طرفین کاملاً وارد بود، قاعدةً شاه را از این گونه عملیات بر حذر می‌دارد و موضوع منتفی می‌شود.

سفر دوم سهام‌الدوله

سفر دوم سهام‌الدوله که در سال ۱۳۱۲ هجری قمری انجام شد باز به امر ناصرالدین‌شاه بود که او را به تهران احضار کرده بود. این سفر هم برای مشورت صورت گرفت. گو اینکه در متن سفرنامه ذکری نشده است. اما از روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه معلوم می‌شود برای مشورت در موضوع لشکرکشی به صحرای ترکمن و قلع و قمع ترکمانها بوده است. اعتمادالسلطنه در وقایع جمعه ۱۵ رمضان سال ۱۳۱۲ قمری (بالای صفحه اشتباهاً رجب نوشته شده که صحیح آن رمضان است) نوشته است:

«امروز صبح در خانه رفته بعد از ناهار مراجعت کردم. نظام‌السلطنه و برادرش سعدالملک دیدار کردند. ایشان می‌گفتند که شورای مخصوصی پریروز تشکیل شد از ولیعهد و نایب‌السلطنه و سرداران اکرم و الکن و سایر امرای عسکریه، کلاه‌گنده‌ها اما دل‌کوچکها. این شوری بسیار محرمانه بود و غرض از این مجلس اینکه اردویی به استرآباد فرستند و این چند خانوار یموت و کوکلن که باقی مانده و هنوز رعیت روس نشده‌اند بچاپند و مضمحلشان کنند و جهت عمدهٔ این «سوق عسکر» برای این است که امیرخان‌سردار که حاکم استرآباد شده به واسطهٔ صدمه‌ای که چند سال قبل که باز حاکم استرآباد بود به این ترکمانها زده می‌ترسد و جرأت رفتن به استرآباد را نمی‌کند. اجزای شورا در همان مجلس با همدیگر بنای بدگویی را گذاشته و مجلس بهم خورد.»

برخلاف تصور اعتمادالسلطنه موضوع قشون‌کشی به استرآباد منتفی نمی‌شود و سهام‌الدوله که در این موضوع واردترین فرد بود هنوز در راه بود و چهار روز پس از آن جلسه، یعنی ۱۹ رمضان خودش را به تهران رسانیده بود و بلافاصله در همان روز ورود به حضور شاه می‌رسد و مورد مشورت قرار می‌گیرد. شاه به صدراعظم می‌گوید: «چنین

نوکر حاضر خدمت را در تمام ایران نداریم.»

از فحوای نوشتهٔ او کاملاً روشن است که احضار او به تهران برای همین مطلب بود و پس از چند جلسه مذاکره با صدراعظم و شاه متفق‌القول می‌شوند که روسیهٔ تزاری دنبال بهانه‌ای برای تجاوز به خاک ایران است و دولت ایران در آن صورت قدرت مقابله و جلوگیری از تجاوزات روسیه را ندارد. شاه به سهام‌الدوله پیشنهاد می‌کند حکومت استرآباد را بپذیرد، ولی او که قبلاً چندبار حاکم استرآباد بود و طمع اولیای امور را از حاکم استرآباد می‌دانست نرفت و فقط به حکومت گرگان که محل سکنای طایفهٔ کوکلان بود اکتفا کرد. در این مسافرت مطالب مربوط به مسافرت سال بعد ناصرالدین شاه به خراسان مطرح شده بود که در درجهٔ دوم اهمیت قرار داشته است.

سفر سوم سهام‌الدوله

سفرنامهٔ سوم مربوط به مسافرت مکهٔ معظمه و اروپاست. مسافرت حج به علت بیماری سهام‌الدوله میسر نمی‌شود و در متن سفرنامه علت آن آمده است. سفر اروپا انجام می‌گیرد، ولی متأسفانه سفرنامه ناقص مانده است. از مهرهایی که به گذرنامهٔ مشارالیه و فرزندش حبیب‌الله‌خان شادلو سردار منتصر زده شده است معلوم می‌شود آنها ممالک اروپای غربی را سیاحت کرده و از طریق مسکو به ایران بازگشته‌اند. ره‌آورد این مسافرت تا آنجایی که نگارنده اطلاع دارد مقداری سلاح جدید اروپایی از کشور اتریش بود که بعداً به قشون ایران تحویل شد. از جمله وسایل توپخانه بود که قسمتی از آن سالها در پادگان نظامی بجنورد وجود داشت. کارخانهٔ برقی هم از اروپا آورد که شاید جزو اولین کارخانجات برق در ایران بود. این کارخانه در سال ۱۳۲۰ هجری قمری در بجنورد به‌کار افتاد. نگارنده قسمتی از کارخانهٔ مذکور را که دیگ استوانه‌ای بزرگی بود دیده بودم و گویا با هیزم و قوهٔ بخار آب کار می‌کرده است.

شخصیت سیاسی اجتماعی سهام‌الدوله

سهام‌الدوله به مناسبت قدرتی که در تأمین امنیت شمال غربی خراسان و گرگان داشت مورد توجه ناصرالدین شاه بود و به سبب هوش و ذکاوت خود موقعیت ممتازی در میان

اولیای حکومت ایران کسب کرده بود. از متن سفرنامه‌ها برمی‌آید که علاوه بر شخص شاه مورد توجه ولیعهد و ظل‌السلطان و نایب‌السلطنه و وزراء و اشخاص سرشناس بود. مأمورین کشورهای خارجی هم سعی به ایجاد روابط حسنه با او داشتند. چند نمونه آن به نقل از سفرنامه‌ها ذکر می‌شود.

«دوشنبه ۱۲ شوال ۱۳۱۲ ـ غروبی آدم وزیر مختار دولت بهیه روس آمد که وزیر مختار سلام می‌رساند و می‌گوید خبر از آمدن شما نداشتم، والا تا حال شما را دیدن می‌کردم. من هم جوابی دادم.»

چهارشنبه ۱۴ شوال ـ جایی نرفتم. دو ساعت به غروب مانده جناب وزیر مختار انگلیس دیدن آمدند. بعد از قدری صحبت رفتند.»

شنبه ۱۷ شوال ـ من هم رفتم بازدید وزید مختار انگلیس. بسیار شخص محترم موقر دانایی است. از رجال بزرگ انگلستان می‌باشد. چند ساعتی صحبت کرده آمدم منزل.»

چهارشنبه ۲۱ شوال ـ در ساعت سه و نیم وزیر مختار روس وقت داده بودند رفتم سفارتخانه. پیرمردی باهوش و عاقل است. منتها درجهٔ پذیرایی از من درکمال احترام کردند. یک ساعتی آنجا بودیم. صحبت‌های متفرقه کردیم.»

۲۲ شوال ـ در ساعت چهار به غروب مانده جناب جلالت مآب وزیر مختار روس آمدند منزل ما. تادم در اتاق استقبال کردم. آنها هم کلاه برداشته داخل اتاق شدند. مترجمشان جوانکی بود فارسی و ترکی می‌دانست. قریب یک ساعت نشستند از هر قبیل صحبت شد بعد رفتند.»

امین‌السلطان صدراعظم مغرور ناصرالدین‌شاه که حتی گاهی به شخص شاه هم بی‌اعتنا بود نسبت به سهام‌الدوله احترام خاصی قائل بود. سهام‌الدوله روز ۱۹ جمادی‌الثانی سال ۱۳۰۷ نوشته است:

«دو ساعت به غروب مانده حضرت مستطاب اجل اشرف آقای امین‌السلطان وزیر و صدراعظم تشریف‌فرمای منزل شدند. تا جلو عمارت استقبال کردم تشریف

به اتاق آوردند. خیلی اسباب امتنان من شد. برای آنکه منزل احدی از امرا در هیچوقت تشریف نبرده‌اند. باری خیلی اظهار مرحمت و محبت قلبی فرمودند. سرکار آجودان‌باشی هم نیم‌ساعت به غروب مانده آمدند. حضرت اجل تا نیمساعتی شب تشریف داشتند. بعد تشریف بردند. تانزدیک در مشایعت کردم.»

اتابک روز بعد هدیه‌ای برای سهام‌الدوله می‌فرستد. سهام‌الدوله نوشته است:
«عصر حاجی حسینعلی پیشخدمت مخصوص حضرت اجل اشرف آقای امین‌السلطان دامت‌شوکته یک جعبه تفنگ جدیدالاختراع انگلیسی که از تفنگهای بسیار اعلی و به هشتاد لیره انگلیس در لندن خریده شده مع یک دوربین و ششصد فشنگ آورد که حضرت اجل اشرف فرستاده فرمودند که این تفنگ را یادگار از من داشته باشید. در آلمان دیدم سردارهای بزرگ همه این نمره دوربین با خود داشتند، شما هم سردار افتخاریه ایران می‌باشید لایق شماست. از فرمایشاتشان اظهار تشکر کردم.»

در جریان مسافرت به خارج از ایران (سفرنامه سوّم) حکمران ماوراء دریای خزر که فرمانروای ترکستان بود (در عشق‌آباد) با سهام‌الدوله مراسم دید و بازدید رسمی به عمل می‌آورد. در سفرنامهٔ روز پنجم ذیقعده ۱۳۱۹ قمری نوشته شده است:
«یک ساعت بعد از ورود (عشق‌آباد) یک نفر صاحب منصب دولت روس از جانب جنرال لیطانط حاکم ماورای بحر خزر به دیدن و احوالپرسی آمد و رشیدبیک خواهرزاده مرحوم یحیی بیک را از جانب جنرال جهت پذیرایی و مهمانداری ما مأمور نمود.»

ایضاً در همان روز نوشته:
«دو ساعت به غروب مانده علی‌الرسم به منزل جنرال رفته به فاصلهٔ نیم ساعت مراجعت نمودم. اول غروب آفتاب جناب جنرال به بازدید من آمده قریب نیم‌ساعت

با هم مصاحب بودیم تا مراجعت نمودند.
شنبه ششم ذیقعده ـ صبح از منزل حرکت کرده قونسول روس تاگار راه‌آهن مشایعت نمود. دو ساعت به غروب مانده قونسول و دیگران را وداع کرده ماشین حرکت کرد.»

روز بعد می‌نویسد:
«دو ساعت از آفتاب گذتشه وارد کراسنواسکی شدیم. حاکم آنجا با لباس رسمی تاگار استقبال نمود. از عشق‌آباد فرمانفرمای ماورای بحر خزر تلگراماً به حاکم کراسنواسکی دستورالعمل داده بودند. به همراهی معزی‌الیه تا کنار دریا به کشتی نشستیم. قریب ساعتی در سالون کشتی متوقف بودیم. حاکم کراسنواسکی هم پیش ما بود. اتاقهای نمرهٔ اول کشتی را برای ما معین نمودند. چهار ساعت به غروب مانده زمان حرکت کشتی نزدیک شد با حاکم وداع کرده رفتند کشتی هم حرکت نمود.»

هنگام ورود به استانبول چون شب کشتی به استانبول می‌رسد و خروج ازکشتی ممنوع بود، پرنس ارفع سفیر کبیر ایران در استانبول نایب اول سفارت را با کالسکه مخصوص به بندر می‌فرستد که او را به ساحل رسانیده و به سفارت برسانند.

در وین از سوی نریمان‌خان قوام‌السلطنه مورد استقبال و پذیرایی قرار می‌گیرد و در معیت وزیر مختار به اپرا و تئاتر می‌رود و در لژ مخصوص به تماشا می‌پردازد و به اصرار قوام‌السلطنه چون لباس ایرانی او در وین انگشت‌نما بود به کسوت فرنگی درمی‌آید. عکس فرزندش حبیب‌الله‌خان شجاع‌الممالک (سردار منتصر بعدی) که در پاریس گرفته شده است مؤید این مطلب است.

سهام‌الدوله چون احتمال می‌داده است که سفرنامه‌هایش به دست دیگران بیفتد موضوع مذاکرات خود را با شاه و صدراعظم در سفرنامه ننوشته است. ولی در مواردی نتوانسته است از انتقادات از اعمال زننده هیئت حاکمه خودداری کند. پس خیلی زیرکانه نقاط ضعف هیئت حاکمه را در سفرنامه نوشته است. به دو نمونه از آنها اشاره می‌شود. در

یادداشتهای روز پنجشنبه ۲۹ شوال پس از اشاره به بارش تگرگ در آن روز می‌نویسد:

«امروز در منزل سردار اکرم یکی از وزراء حضرت ولیعهد می‌گفت وقتی که آثار رعد و برق دیده می‌شود حضرت ولیعهد چون توهم زیاد دارند تشریف می‌برند به اتاق محقری تاریک و چند نفر سید حاضر نموده در وسط سادات جلوس می‌فرمایند. وقتی که رعد و برق می‌شود دست به دامان سادات زده استمداد می‌جویند. واقعاً خیلی اعتقاد است و خلوص نیت! چه لازم مثل شارل دوازدهم که گلولهٔ توپ میان اتاقش می‌افتاد میرزای منشی را تمسخر می‌کرد و عاقبت گلوله توپ سرش را برد.»

در موردی هم زیرکانه از تجمل‌پرستی امین‌السلطان صدراعظم انتقاد کرده است. پس از بازدید از پارک مجلل اتابک (سفارت روسیهٔ فعلی) در روز دوشنبه بیستم رمضان ۱۳۱۲ می‌نویسد:

«از وضع این پارک و مبلهای آنجا زبان از بیان قاصر است همین‌قدر می‌نویسم که در تمام ایران از قدیم و جدید چنین جایی بنا نشده. تخمین کردم بایست دویست هزار تومان خرج این عمارت شده باشد. بعد از دیدن این عمارت وضع حالت مسیو دپرنیس وزیر متوفای دولت ایتالیا به یاد آمدم که بعد از سی سال وزارت و صدارت روز مردن از همه جهت از مبل و اسباب و غیره زیاده از چهار تومان مخلفات از او باقی نبود. سبحان‌الله از جنس انسان به چه اختلاف خلق شده‌اند. گروهی آن گروهی این پسندند. ذوق سلیم می‌داند از این صدارت تا آن صدارت وضع دولت و مملکت را.»

سهام‌الدوله بعد از مرگ ناصرالدین شاه

هشت سال آخر عمر سردار توأم با پیش‌آمدهای ناگوار برای او بود. سردار با کشته شدن ناصرالدین شاه و به سلطنت رسیدن مظفرالدین شاه که مردی مریض و جبون بود و اطرافیان طماع داشت، مصلحت را در آن دید که روابط خود را با دربار به حداقل تقلیل دهد. پس اموری را که احتیاج به مراجعه به پایتخت داشت به وسیلهٔ دو نفر از سرتیپان زیردست خود

سلطانقلی خان و مخصوصاً کریم‌دادخان انجام می‌داد.

دو پیشامد ناگوار در سالهای پایانی زندگی او را بسیار مغموم و ناامید کرد. مهمترین آنها طغیان فرزند دومش سلیمان‌خان علیه پدر بود که در نهایت منجر به قتل آن پسر شد و تفصیل آن چنین بود که روسهای تزاری پس از هم مرز شدن با خراسان و استقرار در مناطق ترکمن نشین که شامل بیابان خوارزم و سرزمینهای مرزی بود چشم طمع به خاک زرخیز خراسان داشتند، ولی قرارداد آخال دست آنها را از تجاوز به خاک ایران بسته بود. اما روسها قصد کردند به وسیله یکی از افراد محلی طغیانی ایجاد شود و آن شخص از دولت روسیه تقاضای حمایت کند تا ازین راه به آرزوی خود دست یابند. اما چون حکام مقتدر ولایات خراسان، امیرحسین خان شجاع‌الدوله زعفرانلو در قوچان و یارمحمدخان سردار مفخم در بجنورد نسبت به دولت ایران وفادار بودند پس امیدی به آنها نبود. ناچار برای اجرای مقصود به فکر افتادند که از افراد ناراضی استفاده کنند. ابتدا می‌خواستند توسط ابوالحسن خان فرزند ارشد شجاع‌الدوله به چنین مقصودی برسند. زیرا محمدناصرخان فرزند کوچکتر شجاع‌الدوله مورد توجه خاص پدر بود و احتمال جانشینی او به جای پدر با اینکه کوچکتر بود می‌رفت و این موضوع ابوالحسن‌خان را که جوانی شجاع بود رنج می‌داد. روسها از این جریان استفاده کردند و با وی که همیشه در مرز و نزدیک عشق‌آباد ساکن بود وارد مذاکره شدند که علیه پدر برخیزد و پس از تسلط بر قوچان تقاضای حمایت از روسیه بنماید تا روسها به بهانهٔ حمایت از او قوای خود را وارد ایران نمایند. اما این نقشه در نطفه خفه شد و موضوع درز پیدا کرد. پس ابوالحسن‌خان به تهران احضار شد و بطور مرموزی در تهران در سال ۱۳۱۰ قمری مسموم و کشته شد. مرگ ابوالحسن‌خان مدتها در پردهٔ ابهام بود و کسی اطلاعی درست از سرنوشت ابوالحسن نداشت. تا آنجا که چند سال بعد از اینکه محمدناصرخان شجاع‌الدوله دوم به حکومت رسیده بود شخص مدعی شد که ابوالحسن‌خان است و مشکلاتی بوجود آورد که خارج از بحث ماست.

روسها پس از عدم موفقیت این نقشه که می‌بایست در قوچان انجام شود به فکر افتادند تا در بجنورد چنان اقدامی بشود. در بجنورد هم به جای فرزند ارشد، فرزند سوم یارمحمدخان به جانشینی انتخاب شده بود. سبب هم آن بود که در خانوادهٔ حکام محلی موضوع

اصالت مادر در میان بود. توضیح آنکه مادران دو فرزند اول و دوم سردار مفخم (یعنی نصرت‌الله‌خان و سلیمان‌خان) به ترتیب امان‌بیکه از طایفهٔ سوران‌لوی قائی‌کوکلان و نورجمال دختر نوری مرگان از طایفهٔ تقتمش‌قائی‌کوکلان بودند. مادر فرزند دیگر (یعنی عزیزالله‌خان) بدربی‌بی دختر نجف‌خان از طایفهٔ کرد قانکانلوی اسفراین دخترخالهٔ یارمحمدخان بود و این موضوع برای سلیمان‌خان که فرزند شجاع و کارآمد سردار بود خیلی گران بود. از طرفی او به تراکمهٔ کوکلان (طایفهٔ مادریش) اتکاء داشت و پدر زنش محمدقلی‌خان منتخب‌الملک اسفندیاری (کارگزار بجنورد) که در محل اعتبار و نفوذ داشت او را برانگیخت تا از پدرش اجازهٔ مسافرت به عشق‌آباد به عنوان معالجه بگیرد. اما او از آنجا به پطرزبورگ رفت. در آنجا بود که به دام روسهای تزاری افتاد. روسها که در انتهاز فرصت بودند، از چنین موقعیتی استفاده کردند و خواستند کاری را که در قوچان به شکست مواجه شده بود در بجنورد انجام دهند. ولی نقشهٔ ناشیانهٔ آنها که علناً هم از دولت ایران خواستار حمایت و ارجاع منصب مناسبی به سلیمان‌خان شده بودند ظاهراً بوسیلهٔ حریف زیرک یعنی انگلستان کشف شد و دولت مرکزی ایران و شخص یارمحمدخان از توطئه و نظر روسها آگاه شدند. پس وقتی که عده‌ای از طرفداران سلیمان‌خان از اطراف جمع و خواستار برکناری یارمحمدخان شده بودند، سلیمان‌خان با اطلاع حکومت مرکزی بوسیلهٔ پدرش دستگیر شد و به هلاکت رسید. تاریخ وقوع این سانحه به نوشتهٔ منتخب‌الملک پدر زن سلیمان‌خان درکتاب خطی «کنزالمسافرین فی وصف بلاد شمالی خراسان» ساعت پنج از شب رفته سوم شوال ۱۳۱۴ بوده است.

کلنل ییت کنسول انگلیس در مشهد که در آن اوقات مسافرتی به بجنورد کرده بود درین باره نوشته است:

«سلیمان‌خان و برادر بزرگترش نصرت‌الله‌خان که به ترتیب بیست و دو و بیست و چهار ساله بودند و مادرهایشان از تراکمهٔ کوکلان بودند هر دو درجه سرتیپی داشتند و هر دو زیردست برادر سومشان که جوان شانزده ساله بودند که جانشین پدر و عنوان ایلخانی را داشت و دارای درجه امیرپنج معادل میجرجنرال را از طرف شاه داشت. راجع به سلیمان‌خان بایستی گفت که تمام کارهای سخت خارج به عهدهٔ او

بود و اگر خبر عده‌ای یاغی می‌رسید او بود که بایستی به تعقیب می‌رفت. ولی با تمام این زحمات در ردیف پایین‌تر از برادر کوچکتر قرار داشت و این موضوع بقدری او را ناراحت کرده بود که به فکر افتاد جلای وطن نموده و به خدمت دولت روسیه درآید. در اینکه بعد از ترک‌من چه واقعه‌ای اتفاق افتاد هیچوقت به درستی اطلاع حاصل ننمودم. همانقدر شنیدم که یک سال یا بیشتر پس از مراجعتم از بجنورد اجازه گرفت برای معالجه به عشق‌آباد برود ولی تا پطرزبورگ رفت و تا بهار سال ۱۸۹۷ مراجعت ننمود بعداً به مشهد آمد و چندین شام را با من گذرانید تا اینکه از پدرش تلگرافی دریافت نمود که او را به بجنورد احضار نموده بود. با عجله مرا ترک کرد که دیگر او را ندیدم. او طبق فرمان پدرش به بجنورد مراجعت نمود و چند روز بعد خبر مرگش را شنیدم بهانه یاغی‌گری او بود تمام این اخبار چیزهایی بود که از طرف پدرش منتشر شد.» (ص ۱۷۷ ـ ۱۷۸ ترجمهٔ قدرت‌الله روشنی)

مکاتبات و تلگرافات متبادله بین یارمحمدخان و صدراعظم و والی خراسان و آجودانباشی مؤید آن است که شاه و صدراعظم در جریان موضوع بوده‌اند و شاه با ابراز مرحمت عمل مذکور را تأیید کرده است.

قربانی بعدی این فاجعه خودکشی سلطانقلی‌خان سرتیپ نوکر مورد اعتماد یارمحمدخان و حاکم گرگان (سرزمین کوکلانها) بود که به دستور ولی‌نعمت خود سلیمان‌خان را به قتل رسانیده بود. سلطانقلی‌خان به فاصله کوتاهی از آن واقعه، با گلوله‌ای به زندگی خود خاتمه داد و از عذاب وجدان رهید.

ضربهٔ دیگری که بر یارمحمدخان وارد آمد خیانت نوکر دیگر مورد اعتمادش سرتیپ کریم‌دادخان تیمورتاش بود. کریم‌دادخان بود که پس از قتل ناصرالدین‌شاه و روی کارآمدن مظفرالدین شاه اکثراً از سوی یارمحمدخان برای انجام کارهای حوزهٔ حکومتی به تهران اعزام می‌شد و کریم‌دادخان به این ترتیب با مقامات حکومتی در تهران ارتباط و آشنایی پیدا کرد. در آن ایام چون موضوع فروش خالصجات دولتی برای تأمین هزینه‌های دربار پیش آمده بود و در حوزهٔ حکومتی یارمحمدخان در قصبهٔ جاجرم

و آبادیهـای مجاور آن خالصجاتی به نام‌های ایور و درق و گزی وجود داشت، سردار مفخـم کریـم‌دادخان را برای خرید املاک مذکـور به تهران فرستاد تا خالصجـات مذکور را به نام عزیزالله‌خان خریداری کند. کریـم‌دادخان با پولی که یارمحمدخان در اختیارش گذاشتـه بود نصف از خالصجـات را به نام عزیزالله‌خان و نصـف دیگر را به نام فرزند خود عبدالحسین تیمـورتاش (که بعدها وزیر دربار رضاشاه شد) قباله کرد. کریـم‌دادخان پس از مراجعت به بجنورد چون موضوع آشکـار شد مورد بازخواست یارمحمدخان قرار گرفت و از دستگـاه حکومتی طرد شد. چون موضـوع به صدراعظم وقت گزارش شده بود مأموری از تهران اعزام شد و در نتیجه کریـم‌دادخان که به قـوچان پناه برده بود مجبور به انتقال املاک مورد بحث شد. طبعاً این قضیه مایهٔ کینـهٔ شدید عبدالحسین تیمـورتاش شد و موجـب آن شد که بعدها با به قدرت رسیدنش در زمان رضاشاه به از بین بـردن عزیزالله‌خان سردار معزز مؤثر شود.

یارمحمدخان تا پایان عمر از انجام وظیفهٔ مملکتی که اهم آن حفظ امنیت و دفاع از حدود و ثغور حوزهٔ حکومتی خود بود کوتاهی نکرد و با وجود کهولت سن به خوبی از عهده برمی‌آمد. کما اینکه می‌بینیم قبل از مسافرت حج و اروپا به قلع و قمع تراکمهٔ یاغی یموت و کوکلان که برای غارت قراء حوزهٔ حکومتی او آمده بودند موفق شد و در سفرنامهٔ خود به این مطلب اشاره کرده و نوشته است:

«دو سال بود که خیال بیت‌الله‌الحرام و سیاحت فرنگستان را داشتم. دوم ماه شوال ۱۳۱۹ مطابق سال یکهزار و نهصد و دو مسیحی عازم مقصود بودم. در این بین خبر رسید طایفهٔ یموت و کوکلان اجتماع نموده به خیال تاخت و تاز سرحدات بجنورد و خرابی قلعه دشت می‌آیند. دفع آنها را لازم دانسته سیم ماه مذکور عازم سرحدات شدم. مجدداً خبر رسید که به سمت دشت عازم شده‌اند من نیز از سملقان دو شبانه‌روز ایلغارکنان به سمت دشت رفتم. در حینی به دشت رسیدم که طایفهٔ ضاله دشت را محاصره کرده قریب به تصرفند. بعد از جنگ و کوشش زیاد طایفهٔ ضاله را شکست داده جمعی را اسیر و برخی را قتیل نموده اهالی دشت را که قریب دو هزار نفوس بودند از دست تطاول آنها خلاص کرده شکرالهی را به جای آورده

در سیزدهم ماه مزبور مراجعت به بجنورد نمودم. چند روزی را جهت رفع کسالت عزیمت سفر به تعویق افتاد. امروز که روز دوشنبه اول ماه ذیقعدةالحرام است به طرف مقصود از بجنورد حرکت کرده ... »

پایان عمر

یارمحمدخان پس از مراجعت از اروپا اختیار قسمتی از امور حکومتی را عملاً به فرزند و جانشین خود عزیزالله‌خان که حدود بیست و دو ساله بود و لقب سهام‌الدوله و درجهٔ امیرتومانی داشت واگذار کرد. خودش به کارهای نیمه تمام مثل عمران و اتمام قلعهٔ محمدآبادمانه و ساختن مقبرهٔ شخصی در «بش قارداش» پرداخت. او گور خود را آماده و وقفنامهٔ مقبره و شرح مختصر زندگی خود را بر روی سنگ مرمر حک و بر دیوار آنجا نصب کرد. عکس آن به نظر خوانندگان می‌رسد. تاریخ فوت یارمحمدخان ۲۴ شوال ۱۳۲۱ قمری است.

تاریخ تولدش به طوری که در شرح حالش بر روی سنگ مرمر منصوبه در «بش قارداش» حک شده سال ۱۲۵۴ قمری بوده است. ولی به نوشتهٔ محمدقلی‌خان منتخب‌الملک کارگزار بجنورد که پدرزن سلیمان‌خان بود تولد او در ربیع‌الاول سال ۱۲۴۷ قمری بوده است. چون در نوشتهٔ منتخب‌الملک ماه تولد هم قید شده شاید از منبع معتبری نقل کرده بوده است. سهام‌الدوله موقع مرگ به قول خودش شصت و هفت و به قول منتخب‌الملک هفتاد و چهار سال داشته است.

از فرزندان متعدد یارمحمدخان در حال حاضر افراسیاب شادلو در قید حیات است که متولد سال ۱۳۱۳ قمری است و در سن متجاوز از یکصد و یک سالگی از سلامتی کامل برخوردار و فعلاً ساکن مشهدست.

سفرنامهٔ خاور بی‌بی شادلو

سفرنامهٔ چهارم به قلم خانم خاوربی‌بی شادلو خواهر یارمحمدخان سردار مفخم است.

چندسال پیش روزی همسر مرحوم یارمحمدخان شادلو (ایلخانی) اوراقی راکه سفرنامه حاضر باشد دراختیار نگارنده گذارد و اظهار داشت این اوراق را چندی قبل آقای محمد

ناظری پیرمردی نود ساله که از نزدیکان عزیزالله‌خان شادلو (سردار معزز) بود به همسر مرحوم ایلخانی داده و اظهارکرده بود، چون مطالب این سفرنامه بوسیلهٔ خانم خاوربی‌بی معروف به حاجی بی‌بی عمهٔ پدر شما نگاشته شده و مربوط به ازدواج مادر شما با سردار معززست و سالها نزد من بوده به شما تقدیم می‌کنم. خانم مرحوم ایلخانی هم اوراق مذکور را به بنده مرحمت فرمودند.

نویسنده این سفرنامه خاوربی‌بی شادلو است که در سال ۱۳۲۱ قمری برادرزادهٔ خود به نام ترکان بی‌بی‌شادلو را به عنوان عروس برای همسری مرحوم علی‌اکبر سیف افشار (سیف‌السلطنه) پسر آجودانباشی کل، یعنی حسن‌خان افشار از بجنورد با کالسکه به تهران برد و از تهران دختر آجودانباشی کل را که مهرتاج افشار (مهرالسطنه) نام داشت و به عقد عزیزالله‌خان شادلو (سردار معزز) درآمده بود به بجنورد می‌آورد. هر دو عروس غیاباً به عقد دامادها درآمده بودند.

این سفرنامه متأسفانه ناتمام مانده است و معلوم نیست قسمتی از پایان سفرنامه مفقود شده یا اساساً نوشته نشده است. نگارنده برای یافتن بقیهٔ سفرنامه کوشش زیادی کردم حتی به آقای محمد ناظری مراجعه و در میان اوراق و اسناد مشارالیه که با نهایت سخاوت همه را در اختیارم گذاشت تجسس کردم ولی اثری نیافتم. بالاخره این حدس برایم تقویت شد که دنبالهٔ سفرنامه اساساً نوشته نشده، زیرا به هنگام مراجعت خاوربی‌بی از تهران یارمحمدخان سردار مفخم در تاریخ ۱۴ شوال ۱۳۲۱ در بجنورد فوت می‌شود و احتمالاً چون نویسندهٔ سفرنامه در عرض راه از فوت برادر آگاه شده بود دیگر حوصلهٔ نگارش شرح مسافرت نداشته است.

با توجه به آنچه دربارهٔ پدر نویسندهٔ سفرنامه در پیش گفته آمد تاریخ فوت پدرش که میان سالهای ۱۲۶۶ تا ۱۲۶۹ قمری بود و تاریخ عزیمت پدر و عموهای او به تهران که به قول ناسخ‌التواریخ روز جمعه اول ربیع‌الاول سال ۱۲۶۵ قمری بود و برادر بزرگش یارمحمدخان سرادر مفخم بنا به نوشتهٔ خودش بر سنگ مقبره متولد سال ۱۲۵۴ بود و برادر دیگری که بین یارمحمدخان و خانم خاوربی‌بی به نام بهمن متولد شده و در جوانی فوت شده بود خاوربی‌بی حدود سال ۱۲۶۰ متولد شده بود. و زمان نگارش سفرنامه حدود شصت سال سن داشته است.

این خانم در جوانی به ملک حسین‌خان از خویشان مادری خود که از طایفهٔ قانکانلوی اسفراین بود نامزد شد ولی نامزدش در مسافرت عتبات‌عالیه در عراق فوت کرد و خاوربی‌بی تا پایان عمر ازدواج نکرد.

از دوران طفولیت نویسنده اطلاع کاملی در دست نیست. احتمالاً یا نزد خانوادهٔ مادری خود که از طایفهٔ قانکانلوی اسفراین بودند تربیت شد و یا نزد عموهای خود در بجنورد می‌زیسته است. ولی احتمال اینکه دوران طفولیت و نوجوانی او در اسفراین گذشته باشد بیشتر است زیرا نامزدش از مردم اسفراین بوده است. خاوربی‌بی بعد از به حکومت رسیدن یارمحمدخان نزد برادر آمد و تا پایان عمر نسبتاً طولانی خود چه در زمان برادر و چه برادرزاده‌اش با احترام کامل در خانواده شادلو زندگی می‌کرد و ریاست حرمسرای برادر و برادرزادهٔ خود را داشت و بالاخره در سال ۱۲۹۷ شمسی در سن حدود هفتاد و شش سالگی در بجنورد درگذشت و در مقبرهٔ برادرش دربش قارداش بجنورد به خاک سپرده شد.

خاوربی‌بی احتمالاً نزد معلم سرخانه که معمول آن زمان بود درس خواند و چون سواد فراگرفت واز کتابخانه‌های غنی اجداد و برادر خود استفاده می‌کرد. وی علاوه برکتب ادبی و دواوین شعرای ایران، بعضی از ادبیات اروپایی راکه نمونه‌هایی از آنها ترجمه و چاپ شده بود از جمله سه تفنگدار و کنت مونت کریستو را خوانده بود. چه به هنگام گذر از سر درهٔ خوار صخره‌های آنجا را به زندان قلعهٔ ایف که زندان کنت مونت کریستو بود تشبیه کرده است. مرحوم خسرو شادلو که در سنی متجاوز از نود سالگی فوت کرد برای من تعریف می‌کرد که چون درکودکی مادر خود را از دست داده بودم سرپرستی مرا خاوربی‌بی که عمهٔ پدرم بود عهده‌دار شد. شبها پس از شام خاوربی‌بی با مادر بزرگم کتاب می‌خواندند و با هم بحث می‌کردند و من اسم مازارین صدراعظم معروف لویی چهاردهم را از زبان آنها شنیده بودم.

از متن سفرنامه معلوم می‌شود که نویسنده دارای اعتقادات مذهبی بوده و در طول سفر هر جا به امامزاده‌ای می‌رسیده‌اند به زیارت می‌رفته است. بعلاوه مشارالیها دوبار به زیارت عتبات مقدسه و یکبار به مسافرت حج رفته وبه حاجی‌بی‌بی معروف بود.

بی‌مناسبت نیست توضیح مختصری هم راجع به سرنوشت دامادها و عروسهایی که

این خانم آنها را به خانه بخت برد داده شود. آنچه که از مدارک موجود نزد نگارنده برمی‌آید سن عروسها بر خلاف عرف زمان که دخترها را در سنین کمتر از چهارده سالگی به شوهر می‌دادند بیش از بیست و بیست و دو بوده است. زیرا خانم مهرتاج افشار بنا به سفرنامهٔ سردار مفخم در تاریخ ۲۳ رجب سال ۱۳۰۷ نامزد و در تاریخ هفتم ذیقعدهٔ ۱۳۱۲ عقد شده است.

خانم ترکان هم با قرائنی که در دست است از جمله اینکه خواهر کوچکترش در تاریخ ۱۳۲۱ قمری دارای دو اولاد بوده است (البته از مادری دیگر) نمی‌توانسته سنی کمتر از حدود بیست و دو سال داشته باشد. البته هر دو عقد ازدواج غیابی و به عرف زمانه با مصلحت پدران عروسها و دامادها انجام شده است.

خانم ترکان، پس از مدت کوتاهی که از سه چهار سال تجاوز نکرد با داشتن یک دختر به نام توران از همسرش جدا شد و به بجنورد مراجعت کرد و تا سال ۱۳۱۸ شمسی که فوت کرد در این شهر اقامت داشت. دختر این خانم به ازدواج اردشیر شادلو پسردایی خود درآمد و بعد از فوت همسر اولش به ازدواج پسر دایی دیگرش منوچهر شادلو درآمد و بالاخره در سال ۱۳۶۷ بلاعقب از دنیا رفت.

خانم مهرتاج افشار هم عمرش کوتاه بود و پس از حدود ده سال زندگی زناشوئی و آوردن دو دختر و دو پسر در سال ۱۲۹۲ شمسی دار فانی را وداع گفت. دو دختر این خانم به نامهای افسر(۱) و اشرف حیات دارند. پسر اوّلش به نام یارمحمد شادلو(۲) که چند دوره نمایندهٔ مجلس شورای ملی بود در سال ۱۳۵۵ فوت کرد. پسر دیگرش به نام بهمن (۳) در سنی حدود هشتاد سال در قید حیات است.

دامادها:

عزیزالله‌خان شادلو سردار معزز ایلخانی طایفهٔ شادلو که آخرین حاکم بجنورد و اسفراین و گرگان و استرآباد بود با انقراض سلطنت سلسلهٔ قاجاریه و روی کارآمدن سلسلهٔ پهلوی که در سال ۱۳۰۴ شمسی به مشهد احضار و در آنجا بازداشت شد و بدون هیچگونه محاکمه‌ای به وسیلهٔ جانمحمدخان فرماندهٔ لشکر یعنی مالک‌الرقاب خراسان اعدام گردید.

علی‌اکبر سیف افشار (سیف‌السلطنه) برخلاف سردار معزز عمری طولانی کرد. او در

زمان دولت سپبهد فضل‌الله زاهدی استاندار خراسان و سپس تا پایان عمر سناتور انتصابی بود. فرزند او امیرخسرو افشار عضو وزارت خارجه بود که، در چند کشور سفیر و بالاخره مدت کوتاهی وزیر امور خارجه شد.

توضیحات راجع به اشخاص

سلیمان خان فرزند دوم سهام‌الدوله در سال ۱۳۱۴ قمری به مناسبت توطئه‌ای که از سوی دولت تزاری روسیه طرح‌ریزی شده بود وسیلهٔ پدرش گرفتار و کشته شد. عزیزالله‌خان ایلخانی (سردار معزز بعدی) و جانشین سهام‌الدوله گردید فرزند سوم سهام‌الدوله بود. حبیب‌الله‌خان فرزند چهارم سهام‌الدوله که ملقب به سردار منتصر و مدتی حاکم سبزوار بود در دورهٔ چهارم به نمایندگی مجلس شورای ملی از بجنورد انتخاب شد و در سال ۱۳۱۴ شمسی فوت کرد.

سلطانقلی‌خان سرتیپ که سالیان دراز از طرف سهام‌الدوله حکومت گرگان را داشت در جریان قتل سیاسی سلیمان‌خان شادلو (فرزند سهام‌الدوله) مبادرت به انتحار کرد. اولاد او نام خانوادگی دهقان را انتخاب کرده‌اند. نصرت‌الله‌خان سرتیپ (میرپنج) فرزندِ بزرگ سهام‌الدوله که سالها حکومت اسفراین و جاجرم را داشت در سال ۱۳۲۴ شمسی فوت کرد.

از محصلین بجنوردی که سهام‌الدوله برای تحصیل به تهران اعزام نموده بود نفر سوم پسر امان‌الله‌خان جد خانواده فرخی‌های بجنورد بود که تحصیل علم طب کرد و اولین رئیس بهداری بجنورد بود.

ببر در منطقهٔ جنگل و نیزارهای منطقهٔ گلستان وجود داشته، نگارنده در فروردین‌سال ۱۳۳۴ ببر عظیم‌الجثه‌ای راکه در قریهٔ ترجین‌لی واقع در درهٔ جنگل گلستان بین قراء تنگه راه و شغال‌تپه به دست شکارچی محلی ترکمن به نام مراد مرگن شکار شده بود دیدم. آخرین ببری که در این منطقه دیدم آن بود که در پاییز سال ۱۳۳۶ شمسی به وسیلهٔ شاهرخ شادلو فرزند سهام‌الدوله شکار شد. بعد از آن ببر دیگری در این منطقه و بلکه تمام ایران مشاهده نشد.

یارمحمدخان افشار که دارای القاب سیف‌السلطنه ـ سردار سعید و سردارکل بود در فروردین سال ۱۳۶۵ شمسی در بندر انزلی به سکته درگذشت. او مدتی فرمانده قوای خراسان بود. دو پسر داشت یکی به نام عبدالحسین‌خان افشار که با درجهٔ سرهنگی بازنشسته شد و دیگری پرویز یارافشار سناتور قزوین.

سیف‌الله‌خان فرزند سوم آجودانباشی در قیام ابوالقاسم لاهوتی به قتل رسید.

منظور از خواره و خیابان، خیابان امیریهٔ فعلی بجنورد است که تا باغ فواره محل اصلاح نژاد فعلی بجنورد ادامه داشت و در زمان خود از خیابانهای زیبا بود و جلب توجه ناصرالدین شاه را نموده بود.

اعتمادالسلطنه روز ۲۱ ربیع‌الثانی نوشته است: «۲۰ ربیع‌الثانی ۱۳۰۷» خدمت شاه رفتم بعد از ناهار مراجعت به منزل آمدم. شنیدم سلیمان‌خان صاحب اختیار و سهام‌الدوله ایلخانی بجنورد دیروز وارد شدند.»

روز ۲۱ ربیع‌الثانی می‌نویسد: «صبح دیدنی از سهام‌الدوله و صاحب اختیارکردم بعد خدمت شاه رسیدم.»

هوشنگ شادلو


۱۳۱۲
جناب سهام الدوله است

بخش اول

سفرنامهٔ اول

سهام‌الدوله شادلو بجنوردی

از خراسان به تهران و بازگشت

۱۳۰۷ قمری

هو الله تعالی شأنه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلاة
والسلام علی خیر خلقه محمد وآله الطیبین الطاهرین
اما بعد سفرنامه ایست از جناب جلالتمآب بندگان اشرف
امجد عالی آقای حسام الدوله العلیة العالیة امیر تومان مدظله العالی
از حسب الامر در هنگام تشریف فرمائی دار الخلافه
طهران انشاءالله در قدوم فرخنده لزوم
بسمت تحریر درآمد
فی شهور سنه ۱۳۷

هوالله تعالی شانه
بسم‌الله‌الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین و العاقبة‌للمتقین و الصلوةو السلام علی خیر خلقه محمد و آله الطیبین الطّاهرین

ـ اما بعد سفرنامه‌ای است که جناب جلالت مآب بندگان اشرف امجد عالی آقای سهام‌الدوله العلیةالعالیةامیرتومان مدظله العالی ارواحنا الفداه در هنگام تشریف فرمائی دارالخلافهٔ طهران انشاء و مرقوم فرموده‌اند که سمت تحریر یافت ـ فی شهر ذیحجه ۱۳۰۷

[شنبه] روز بیست و دویم شهر ربیع‌الاول ۱۳۰۷

به عزم زیارت خاکپای مبارک اعلیحضرت اقدس همایونی ارواحنا فداه چهار ساعت به غروب مانده از بجنورد حرکت نموده، در میان باغ، مقرب الخاقان عم مکرم آقای شیرمحمدخان منتظر آمدن من بودند. در میان باغ نشسته قدری صحبت کردیم. گفتند سرهنگ تلگرافخانه هم در باغ بیرون است او را نیز خواسته بعد از چند دقیقه هر دو را وداع کرده بیرون آمده سوار اسب دولت شدم. در پای قصر باغ دیدم امین تذکره و مجدالسادات و میرزا محمد حسین طبیب ایستاده بودند. با ایشان نیز رسم وداع معمول داشته از باغ بیرون آمدم. جمعیت زیاد سواره و پیاده ایستاده بودند. [همچنین]عزیزالله خان ایلخانی و سلیمان‌خان سرتیپ و حبیب‌الله‌خان. سواره هم همراه اعیان و اشراف شهری و سرحدی همه حاضر بودند. با همه نظر لطفی نموده راندیم به سمت امامزاده.

از آنجا عزیزالله خان و حبیب‌الله خان را معاودت داده رسیدیم نزدیک قلعهٔ

عزیز. جمعی از سادات و علماء ایستاده‌اند، از جمله آقامیرزابابا و حاجی ملاتقی و حاجی سید آقاجان سلطان‌الذاکرین و ملاباشی و منجم‌باشی و نقیب و غیره بودند. همه را وداع کرده گذشتیم. درب قلعه اللهوردی خان کدخدا با جمعی ایستاده بودند.

از آنجا گذشته رسیدیم به شاه‌پسند. در آنجا سوار کالسکه شده در بین راه عموزاده امین تذکره را دیدیم که عیال مشارالیه را در میان پالکی از مازندران می‌آوردند. در ارگ محمدخان، بهادرخان بیگ با جمعی از دیرانلو منتظر ما [بودند] و قربانی آورده بودند.

از آنجا گذشته حسینقلی بیک با جمعی از قمبرانلو ایستاده، آنها را هم معاودت داده در نزدیک فیروزه که منزل است از کالسکه پیاده و به اسب سوار شدم. قُرب منزل مزبور سادات و ریش سفیدان آمده گوسفندی قربانی نمودند. در این بین گفتند چرخ کالسکه شکست، چون کالسکه‌چیها تازه آمده و نابلد بودند چرخ اسقاطی را رد کرده بودند. فوراً سلطانقلی خان را گفتم فرستاده از شهر چرخهای تازهٔ کالسکه را بیاورند. منزل آمدیم، سلیمان‌خان سرتیپ را خواسته دستورالعمل قراولخانه‌ها و حفظ سرحدات را مؤکداً دادم.

از بجنورد الی فیروزه دو فرسخ است.

یکشنبه بیست و سوم

صبح زود از خواب برخاسته[1] سلیمان‌خان سرتیپ و سایر سرحدداران حاضر بودند. مجدداً سفارش سرحدات را نموده، تماماً از این منزل معاودت دادم. چون راه امروز تا چهار بید خیلی سخت می‌باشد به کالسکه سوار نشده همه را سواره آمدم. در بین راه محمدولی آقا و قربانعلی آقا و غیره به استقبال از رختیان حصار آمده بودند. محمدولی آقا اسبی تعارف آورده بود قبول ننمودم. نزدیک منزل سوارهٔ شقان استقبال کردند. نورالله خان و صفرعلی خان سرهنگ و میرزای مستوفی و میرزا بیک انباردار تا این منزل همراهند.

چهار به غروب مانده وارد چهار بید شدیم. قدری صداع عارض شد. به قدر یک ساعت خوابیدم. نزدیک غروب آقابیگلر سرکردهٔ سوار سملقان جهت مشایعت آمده به او هم سفارش نگاه‌داری سرحدات و قراولخانه‌ها را نمودم.

۱) اصل: برخواسته

در این بین کاغذی از نورگلدی خان رئیس قاری قلعه تبعهٔ دولت روس رسید. نوشته بود کوه فالیزبان و خشتلی [را] به چیذریها بدهید. من ضامن هستم ده یک آنجا را گرفته بدهم. پنج تومان هم از بابت ده یک کنجدی که در خاک دولت علیه ایران کاشته‌اندفرستاده بودند. پنج تومان را به آدمهای او انعام دادم. نوشتم بهیچوجه نباید تبعهٔ روس در خاک ایران زراعت نمایند. ده یک هم لازم نیست. نصرت‌الله خان سرتیپ از جاجرم به سنخواست جهت پذیرائی ما آمد. آدمی محض خبر آمدن فرستاده بود، جواب نوشتم مراجعت نمود. از فیروزه الی چهار بید چهار فرسخ است.

روز دوشنبه بیست و چهارم

طلوع آفتاب سوار شده سرسواری مجدداً آقا بیگلر را خواسته سفارش قراولخانه‌ها و نظم سرحدات را نمودم. از آنجا مراجعت به سملقان کرد. نورالله‌خان و میرزای مستوفی و غیره از این منزل معاودت نمودند.

میرزا بیک به جهت سرکشی زراعت چهاربید ماند. نزدیک قریهٔ طورکدخدا با جمعی از رعیت منتظر [بودند] و قدری انگور و کشمش و گوسفند قربانی آورده بودند. از آنها گذشته روبه دامنهٔ کوه رفتم. در آنجا چشمه‌ای بود یک دسته کبک دیده شد. یک تیر انداختم یکی افتاد بقیه را آنچه جستجو نمودند پیدا نشدند. در این بین یک تیپ سوار از دور نمایان شد. دانستم نصرت‌الله خان سرتیپ است. از چهارده سنخواست به استقبال آمد، رو به آنها رانده تا رسیدند به ما. اظهار محبت در حق او و همراهانش شد.

رسیدیم به قریهٔ دربند. اهالی آنجا نیز رسم استقبال معمول داشتند. نزدیک قلعهٔ کُرف کدخدایان چهار ده با جمعیت استقبال نمودند. در بین راه چند بار اجناس دیدم رو به شهر بجنورد می‌رفتند. پرسیدم گفتند مال میرزا محمدعلی جاجرمی است. خودش را هم ملاقات کردم. آمدیم منزل ناهار خورده قدری خوابیدم. بعد از خواب کاغذی از جوین رسید. ایلدار بیک نوشته قدری شیرینی فرستاده بود. گفتم جواب نوشتند. در این بین میرزا علی ملک و میرزا حمید و میرزا علی که اهل خراشایند آمدند. قدری نشسته مراجعت کردند. از ملاقات میرزاعلی ملک معنی «الملک یتشکل باشکال المختلفه» به نظرم آمد. نصرت‌الله

خان سرتیپ و منشی باشی هم حضور داشتند. از چهاربید تا خراشا چهارفرسخ است.

روز سه شنبه بیست و پنجم

امروز باید برویم جاجرم. طلوع آفتاب سوار شده راندیم. ازکوچه باغهای خراشا بیرون رفتیم. صفرعلی خان سرهنگ از اینجا مراجعت کرد. برای سلیمان خان سرتیپ سفارش نمودم هر وقت قوش طرلان صید شد زود به طهران بفرستد. نزدیک جعفرآباد سواره‌ها آنجا آمدند. اسبهای فربه خوب داشتند. در محاذی قلعه رعایای آنجا نزدیک راه ایستاده دو تکه آهوی بسیار بزرگ شکار کرده میان راه گذاشته بودند.

از آنجا گذشته، نصرت‌الله‌خان سرتیپ گفت قناتی احداث کرده‌ام. ازکالسکه پیاده شده سوار اسب دولت شدم راندم به سمت قنات. ایستاده مقنی آمد با او سؤال و جوابی شد. قنات بسیار معتبر است. ان شاءالله به اتمام برسد. در این صحرای بی‌آب آبادانی خوب خواهد شد. از همانجا تا کنارهٔ قنات به قدر نیم فرسنگ سرازیر که تماماً کار شده رفتم تا قلعه سفید که خرابه‌ای قدیم است. همه‌چیزش قابل آبادی می‌باشد. آب کمی میان قنات بود بیرون آوردند. شورمزه بود.

از آنجا به سمت شاهرود راندیم. آهوی زیاد از دور دیده شد گریختند. از دور تیرانداختم به واسطهٔ بُعد مسافت نخورد. آمدیم کنار راه کالسکه را نگاه داشته بودند، سوار شده قدری راه آمدم. سواره جاجرم نزدیک راه صف کشیده بودند. احوالپرسی کرده راندیم. سرقنات برزبلند[1] که کریمدادخان سرتیپ احداث کرده جهت ناهار پیاده شدیم. آقامحمد، دائی کریمدادخان چند دانه هندوانهٔ آنجا را آورد بریدند خوب نبودند. گفت امسال خوب نشده. جویا شدم از آب قنات. گفت شش خروار بذر می‌کارد. بعد از ناهار سوار شده آمدیم رو به جاجرم. نزدیک زمان‌آباد کریمدادخان سرتیپ آمد ملاقات کردم.

نزدیک جاجرم ازکالسکه پیاده شده سوار اسب تخت شدم. نزدیک دروازه، سادات و علما و اعیان و اشراف، رعیت همه منتظر ما بودند. از همه احوالپرسی کرده داخل قلعه شدیم. دو تیر توپ انداختند. این توپ مدتها است توپچی ندارد و باید توپچی از بسطام

۱) (= برد بلند)

بیاید. مواجب دولت را می‌خورندو ده سال است خبر از توپ ندارند. هیچ اسباب توپ در اینجا نیست. توپ به طوری اسقاط شده که هیچ به کار نمی‌آید. آمدیم منزل پیاده شدیم. امروز نخوابیدم. نصرت‌الله‌خان گفت یک رأس گورخر دارم سه سال است پالان کرده بارکشی می‌کنند. گفتم آوردند تماشا کردم. یک خورجین بالایش گذاشته، هفده من ترب میان خورجین گذاشته بودند. به محض حرکت دادن چند لگدزد بار انداخت دوباره بار کردند. دو سه قدمی راه بردند. این وحشی بهیچوجه رام نمی‌شود. یک رأس کرهٔ هفت ماههٔ دیگر هم گرفته آن را نیز افسار و جُل زده بودند. از خراشا تا جاجرم هفت فرسخ است.

روز چهارشنبه بیست و ششم

در جاجرم توقف نموده طلوع آفتاب رفتم حمام. در بین راه توپ اسقاطی را دیدم که از توپهای احداثی مرحوم حاجی میرزا آقاسی مشهور است. در سال یکهزار و دویست و پنجاه و سه هجری در کارخانهٔ محمدعلی خان شیرازی ساخته شده و عمل استاد عبدالرزاق است. داخل حمام شدم نعوذ بالله حمام نه بیابانی! نصرت‌الله‌خان سرتیپ هم آمد. به او گفتم و دستورالعمل دادم که تعمیر کاملی از حمام نمایند. از حمام بیرون شده آمدم منزل. نصرت‌الله‌خان دو رأس اسب پیشکش نمود قبول کردم. من هم یک رأس اسب خوب به او دادم. سادات و علمای جاجرم را خواستم آمدند. به قدر یک ساعت صحبتهای متفرقه شد.

از جملهٔ علما جناب ملاحسن قاضی بود و قریب به نود سال عمر دارد. بیست سال زیادتر است که هر دو چشمش نابینا شده. نزدیک ظهر کریمدادخان سرتیپ و منشی‌باشی را خواستم. نصرت‌الله‌خان که حکومت جاجرم با اوست حاضر بود. ناهار خوردیم. بعد از صرف ناهار قربان گلدی‌خان کوکلان برادر عوض نفس خان قرابل‌خان آمد. یک رأس اسب و یک تخته قالی عوض نفس خان تعارف فرستاده بود. معادل پنجاه تومان انعام دادم. فردا از اینجا مراجعت می‌کند. اعیان و کدخدایان جاجرم مجموعه‌های انار و بادام و زرشک به حد افراط آوردند. سه ساعت به غروب مانده قدری خوابیدم. بعد از بیدار شدن یک رأس اسب سواری به کریمدادخان دادم. نزدیک غروب منزل اندرونی نصرت‌الله‌خان

رفتم. یک پیاله چائی خورده مراجعت کردم. شکارچی یک آهوئی شکار کرده درب در نگاه داشته بود. گفتم انعام دادند.

روز پنجشنبه بیست و هفتم

یک ساعت به دسته مانده از خواب برخاستم. گفتند عباس شکارچی پنج رأس شکار آورده. گفتم به علمای جاجرم تقسیم نمایند. چون منزل امروز کبابه است و زیاده از سه فرسخ نیست، نسبت به هر روز دیرتر سوار شدم. دو از دسته گذشته بود درب دروازه سوار کالسکه گردیدم. دیشب باد به شدت می‌آمد. صبح هم متصل باد می‌آمد. دو فرسخ که آمدیم اسب خواسته سوار شدم رو به کوه کبابه جهت شکار رفتم. عباس شکارچی هم بود. شکار دیده نشد. آمدیم منزل ناهار خورده خوابیدم. بعد نصرت‌الله خان هم آمد. در این بین عباس شکارچی یک رأس بزکوهی زده آورده انعام گرفت. بعد از نیم ساعت گفتند یک مرغابی در میان استخر نشسته. تفنگ برداشته از چادر بیرون آمدم. نزدیک استخر رفتم پرید. تیر انداختم افتاد. به قوشچیها دادم گفتم به قوش بدهند. کریمدادخان جهت عدم ساعت امشب در جاجرم مانده فردا یک سره به ریاح‌آباد خواهد آمد. از جاجرم تا کبابه سه فرسخ است. آبادی ندارد. چشمه‌ای است میان کوه جزئی زراعتی می‌شود. متعلق به میرزا مصطفی قلی‌منشی باشی است.

روز جمعه بیست و هشتم

یک ساعت به دسته مانده برخاستم. نزدیک چادر آتش زیادی کردند. نصرت‌الله خان سرتیپ را از اینجا معاودت دادم. بعد از رفتن بنه طلوع آفتاب سوار شدم. چیزی که قابل ذکر باشد دیده نشد. رسیدیم به رباط «سونیج[1]». چند نفر شتردار دیده شد که از شاهرود اجناس بارکرده به سمت بجنورد می‌رفتند. رباط سونیج از بناهای قدیم است و به وضع خوبی ساخته شده است تماماً از آجر. دم دروازه را کاشی‌کاری کمی نموده، اما بسیار خوب

۱) سونج هم گفته می‌شود. اما اینکه سهام‌الدوله آن را ترکی نوشته است معلوم نیست زیرا نام سونیج در مرکز ایران(یزد) هست.(ا.ا.)

بنائی کرده‌اند لیکن بانی معلوم نیست. از اسم سونیج که ترکی است باید از بناهای اتراک باشد. حالا را نواب جهانسوز میرزا تصاحب نموده، چهار خانوار در همان خرابه‌های رباط ساکنند و به بیست و پنج خروار از نـواب معزی الیه اجاره کرده‌اند. از آنجا گذشته آمدیم منزل. چهار به غروب قدری نان خشک با پنیر و کمی هندوانه خوردم. کدخدای ریاح‌آباد مردی بود هشتاد ساله. گوسفندی تعارف آورد انعامی به او دادم. قدری از قدیم صحبت کرد. چهارده سال قبل از اینجا به عزم دارالخلافه می‌گذشتم قنات اینجا را سیل خراب کرده، اظهار پریشانی می‌کردند. تعهد نمودم خدمت اولیای دولت به عرض برسانم. بعد از ورود دارالخلافه و زیارت خاکپای مبارک اعلیحضرت همایونی ارواحنا فداه. اول به لفظ دربار فرمودند ازکدام راه آمدی. به عرض رسانیدم از راه جاجرم و ریاح‌آباد. فرمودند ریاح‌آباد آب داشت. عرض کردم قنات را سیل خراب کرد. مؤکداً به مرحوم میرزا حسین خان سپهسالار مقرر فرمودند که مأمور رفته قنات را تعمیر نمایند و چهارسال از مالیات معاف باشند.

از این جهت پیرمرد دعا به ذات ملکوتی صفات همایونی ارواحنا فداه و اظهار تشکر از من می‌کرد. ازکبابه تا ریاح‌آباد هفت فرسخ است. غروبی کریمدادخان سرتیپ رسید.

روز شنبه بیست و نهم

دو ساعت از دسته گذشته سوار کالسکه شدم. گفتند حاجی محمد اسمعیل تاجر بجنوردی از بجنورد آمده جهت معاملهٔ شخصی خود به طهران می‌رود. مشارالیه را خواسته از سرحدات پرسیدم. گفت الحمدلله امنیت است. رسیدیم محاذی کیلان. مردم آنجا نزدیک راه ایستاده بودند. احوال‌پرسی نمودم. انگور بسیار خوبی تعارف آورده بودند. قدری در میان کالسکه خوردم.

رسیدیم نزدیک مغز. راه کالسکه بد بود سوار اسب تخت شدم. رسیدیم جلو قلعه. مردم با ازدحام ایستاده بودند. احوال‌پرسی کرده آمدیم منزل. در خانهٔ رعیتی که اسمش عبدالخالق بود فرود آمدیم. خانه را تازه ساخته‌اند اگر چه تماماً از گل است ولیکن از گچ بهتر ساخته‌اند. خانهٔ رعیتی کمتر به این خوبی می‌شود. برادرکدخدای سابق آنجا قدری به و انگور و بادام آورده بود. از برادرش جویا شدم گفت از ترس نواب جهانسوز میرزا فرار کرده

به دهات فندرسک رفته. جهت را نپرسیدم. نیم ساعت به غروب مانده کریمدادخان آمد قدری صحبت کردیم رفت منزل خودش. امروز ناهار بجز نان و هندوانه چیزی نخوردیم. در بین راه تمام اوقاتم مصروف به خواندن کتاب «سلطان نامهٔ عثمانی» بود. از ریاح‌آباد الی مغز شش فرسخ است.

روز یکشنبه سلخ

دو ساعت و نیم از دسته گذشته سوار شدم. چون راه سیاه کوه برای رفتن کالسکه خیلی صعب بود از راه بالا که شمالی سیاه کوه باشد [آمدیم]، اگرچه راه خوب بود، لیکن دو فرسخ دورتر افتادیم. در بین راه چهار آهو نزدیک دیده شد. ازکالسکه بیرون آمده خواستم تفنگ نمایم عقب آهو رفتند ناپدید شدند. رحیمقلی بیک پیشخدمت تاخت کرد جلوش را گرفت، از پیشش گذشتند تفنگ کرد نخورد.

آمدیم سرچشمه «قهج» ناهار خوردیم. سید قهجی گوسفندی تعارف آورد انعام گرفت. می‌گفت من آشنای میرزا انباردار بجنوردم. سوار شده منزل آمدیم. منزل علی‌آباد مال مرحوم جان محمدخان برادر ظهیرالدوله است. در عمارت باغ فرود آمدیم. در چهارده سال قبل که طهران می‌رفتم مرحوم جان محمدخان بود. یک شب اینجا مهمان ایشان شدیم. امروز که اینجا را دیدم خیلی افسوس بر بی‌وفائی دنیا خوردم. عمارت خراب و باغ مغشوش معلوم می‌شود که صاحب مرده است. قدری میان باغ گشتم.

این قلعه را جان محمدخان مرحوم در وقت مخروبه بودن به هشتصد نهصد تومان ابتیاع نموده، حالا ده پانزده هزار تومان می‌ارزد. متعلق به دختر و داماد ایشان است. دختر در طهران و داماد در مشهد است. گماشتهٔ آنها درب دروازه با دو نفر ملا استقبال کردند. گوسفندی هم قربانی نمودند. عصری میرزا ابراهیم پسر مرحوم میرزا حسین خبر آمدن ما را شنیده بود از اورس آمد. دو رأس گوسفند، چند قطعه مرغ، دو سفره نان خوب آورده بود. خیلی با او صحبت کردم. جوان خوبی است. از مغز تا علی‌آباد شش فرسخ است، لکن ما جهت اعوجاج راه هشت فرسخ آمدیم.

روز دوشنبه غرّهٔ شهر ربیع‌الثانی

دو ساعت و نیم از دسته گذشته سوار شدیم. از علی‌آباد چادرخانه وسوار جعفرآباد را معاودت دادم. از منزل تا بسطام زیاد از یک فرسخ نبوڎ لیکن راه خیلی جهت حرکت کالسکه صعب بود. از دروازهٔ بسطام گذشتم. چند نفر رعیت جلو دروازه بودند گفتند نواب جهانسوز میرزا هم در بسطام است. مابین بسطام و شاهرود اسمعیل‌خان سرتیپ فوج عرب و عجم را ملاقات نمودم. جلو کالسکه آمده احوال‌پرسی کرده گذشتیم. حاجی محمود و آقا محمد پسران مرحوم حاجی آقای ترک از شاهرود استقبال آمده بودند. بعد از آنها حاجی محمد رحیم که از معروفین شاهرود است، با ما هم آشنا می‌باشد، آمد ملاقات کردم. قدری صحبت شد.

از دروازهٔ شاهرود گذشتم. از هر قبیل آدم ایستاده بودند. ازکوچه باغهای شاهرود حاجیها را معاودت دادم. کریمدادخان رفت تلگرافخانه مطلبی بود تلگراف کند. آمدیم منزل در باغ مرحوم مولوی فرود آمدیم. مولوی از عقلای زمان خود بود. چهارده ماه است مرحوم شده. میرزا غلامرضاخان پسرش در باغ ایستاده احوال‌پرسی کرده داخل باغ و اطاق شدم. مشارالیه می‌گفت تیول مرا ضبط کرده‌اند. حکم هم دارم نواب جهانسوز میرزا نمی‌دهد. خیلی شکایت از نواب والا داشت. باغ و عمارت خوبی می‌باشد. در این صفحات کمتر همچه جائی هست. در بین راه اشخاص مختلفه زیاد دیده شد. از علی‌آباد تا ده ملا پنج فرسخ است.

روز سه‌شنبه دوم

صبح سوار شدیم به عزم دامغان. در بین راه میرزا حاجی آقای طبیب نظام مأمور استرآباد را دیدم. در جلو کالسکه پیاده شد احوال‌پرسی کردم. گفت از طهران به استرآباد می‌روم. دو فرسخ به دامغان مانده نزدیک راه تپّه‌ای بود به جهت ناهار سر تپّه پیاده شدیم. زوار زیادی دیده شد که از عتبات مراجعت کرده بودند و بعضی زوار دیگر از خمسه و غیره به مشهد مقدس می‌رفتند. عجبتر از همه چند نفر قوقانی(؟) و بخارائی را دیدم که به زیارت ابوحنیفه می‌رفتند. زوار طرفین بر ضد خیالات همدیگر بودند. ازگمراهی و زحمت بی‌فایده آنها افسوس خوردم. یک نفر ملا هم در بین راه دیده شد. گفتند می‌گوید به جهت تحصیل طهران می‌روم. تعجب کردم سنّش

مقتضی تحصیل نیست، زیرا که قریب پنجاه سال عمر داشت. بعد معلوم شد برای تحصیل معاش می‌رود. دو نفر افشارشاهسون ده بیست نفر شتر از شاهرود خریده سمت عراق می‌رفتند. میان خرابه‌های دامغان دیدم کالسکه‌ای می‌آید. آمد از ما گذشت معلوم گردید اعتضادالملک است برای تفرج و گشت می‌رود. آمدم منزل. تلگراف مختصری سلیمان خان سرتیپ از بجنورد کرده از امنیت سرحد و اسب آوردن طایلی‌خان اطلاع داده بود. گفتم اسبها را نگاه دارد و حفظ نمودن سرحدات را مؤکداً تلگراف کردم. قوش هم گفتم اگر صید شد بفرستد. از ده ملا تا دامغان شش فرسخ است.

روز چهارشنبه سوم

صبح زود برخاسته نماز خواندم. مشغول تهیهٔ حرکت شدیم. دیشب دو ساعت از شب رفته رقعه‌ای جناب اعتضادالملک نوشته عذرخواهی کرده بودند که دیروز وقت عبور ندانستم شما هستید. خیلی معذرت خواسته بودند. یک رأس آهوی کشته و ده کله قند و سه چهار مجموعه نان و پسته و بادام و انار و هندوانه فرستاده بودند. من هم مطابق رقعهٔ معظم‌الیه جواب نوشتم. به پیشخدمت و فراشهای ایشان ده تومان انعام دادم. دو ساعت از دسته گذشته سوار شدم. در بین راه توپچیان آذربایجانی را که اهل گونی[1] بودند دیدم. بعضی سواره و برخی پیاده مأمور به توقف توپخانهٔ مشهد بودند. سلام نظامی داده از آنها گذشته. جمعی زوّار سبزواری دیده شد که از عتبات عالیات می‌آمدند و جمعی هم اهل آذربایجان از ولایت گرمرود و سراب از مشهد معاودت کرده می‌رفتند.

نزدیک دولت‌آباد دامغان یک دفعه دیدم «بالابانی» از بالای سر ما مثل برق گذشت. در دست چپ راه رسید به مرغی که به ترکی «سالار» می‌گویند. محض وصول به آن مرغ سرزد غلطانیدش. یک سر دیگر زد، دفعهٔ ثالث به آرامی آمده بالایش نشست و برداشته پرواز کرد. یک بالابان دیگر پیدا شد. در هوا از دست او گرفته بر زمین نشست. در این بین کیسه‌ساری پیدا شد از دست او گرفت. رحیمقلی بیک پیشخدمت هم تاخت کرده رفته از دست او گرفت. بیچاره سالار از بس که دست به دست شد اعضای درستی

۱) نام قدیم آن آرونق یا آرانک است (زبان فارسی در آذربایجان ص ۹۴ـ۹۵ـ۹۶)

در او نمانده بود. آورد به قوشچیها داد. امروز کریمدادخان را روانهٔ طهران نمودم جهت تعیین منزل. عریضه‌ای هم به حضرت مستطاب آقای امین‌السلطان دام اجلاله عرض شد. چهار به غروب مانده آمدیم رباط قوشه. بانی را ندانستم. لیکن حاجی علینقلی تاجر کاشانی چندی قبل تعمیر کرده. خیلی میان رباط کثیف بود. از دامغان تا قوشه پنج فرسخ است.

روز پنجشنبه چهارم

دیشب باد سردی می‌آمد هوا سرد شد. میان اطاق تنگ آبخوری یخ بسته بود. سردسته برخاسته دو ساعت و نیم از دسته گذشته سوار شدم. چیزی که قابل نوشتن باشد ندیدم. در بین راه رحیمقلی پیشخدمت یک باقرقرا با تفنگ زد. آمدیم در چاپارخانهٔ آهوان منزل نمودیم. همراهان به کاروانسرا رفتند. در و دیوارهای اطاق هرکس به خیال خود چیزی نوشته بود. همه بی‌معنی، مگر سه سطر نوشته بودند. از اشعار و خطش خوشم آمد به عین نوشتم:

در آهوان از آهو چشمم حکایتی رفت — دل رم گرفت از من، چون رام دید آهو
سازم به روز هجران رخت سفر ببندم — نالم به هر بیابان گویم غزال من کو

آهوان بسیار جای بدی است. دو رباط دارد یکی شاه عباسی و خرابه است، دیگری بانیش معلوم نیست. حاجی علینقی تعمیر کرده. همه اشیاء زیاد گران است ولیکن پیدا می‌شود. مثلاً کاه را شش من یک قران می‌دهند. از قوشه تا آهوان پنج فرسخ است.

روز جمعه پنجم

سه ساعت از دسته گذشته سوار شدیم. چیزی که قابل ذکر باشد ندیدیم. صبح که در اطاق چاپارخانه بودم دیدم چهار اسب در آنجا بسته‌اند که زبان خامه از شرح آن قاصر است. از شدت پیری و لاغری موی در اندامشان نمانده.

«اعضا سیده‌اونده مونده برتوک   اول هم بولوبان او نگا اغیر یوک»[1]

دستها معیوب و باد کرده، گرسنه و تشنه. همگی همچو مرغ جلاله گشته قانع به خوردن سرگین.

از تعفن زخم پشتشان شخص در اطاق نمی‌توانست بنشیند. تعجب است که چاپار بیچاره چگونه با این اسبها حرکت می‌کند. در خط راه همه جا سیم تلگراف همراه بود. از آهوان تا سمنان شمردم هفت تیر افتاده و سیم در زمین بود. افسوس خوردم. آمدیم در اطاق سردر کاروانسرا منزل کرده بودند. میرزا اسمعیل پیشخدمت رفته بود شهر سمنان به سیاحت. یک دسته گل داودی آورده. از عمارات حکومتی که نواب اشرف والا ضیاءالدوله حاکم سابق سمنان تعمیرکرده بود تعریف می‌نمود. دروازۀ شهر را دیدم خوب کاشیکاری و به وضع خوبی ساخته‌اند. زوارهم در خط راه از طرفین عبور میکردند. از آهوان تا سمنان پنج فرسخ است.

روز شنبه ششم

در سمنان اتراق کردیم جهت خستگی مالها و غیره. صبح زود از خواب برخاستم به حمام میان شهر رفتم. حمام مال حاجی میرزا ابراهیم مجتهد سمنان است. خودش مرده مال وارث او می‌باشد. چندان کثیف نبود ولیکن سلمانی بسیار خوبی داشت که خوب خدمت می‌کرد. از حمام بیرون آمدم درب حمام کلانتر سمنان ایستاده بود. احوال پرسیدم. سوار اسب روبه منزل. کلانتر هم همراه بود. نزدیک راه عمارات حکومتی بود گفتند خالی است و کسی نیست. رفتم تماشا نمودم عمارت قدیمی می‌باشد. نواب والا ضیاءالدوله تعمیر خوبی کرده انعامی به سرایدار دادم. دروازه‌های ارگ را از روی دقت نگاه کردم. بسیار بسیار خوب کاشیکاری کرده‌اند ولیکن در سر دروازه شکل رستم بود. دیو سفید را از کاشی رسم نموده بودند نپسندیدم. کاشیکاریش تعریف دارد. آمدم منزل. فقرائی به قدری بین راه بودند که حساب نداشت. به همه چیز دادم. زوار و شتردار که بار از اطراف می‌آوردند زیاد دیده شد. بعضی گلها و درختهای سمنان هنوز سرما نزده بود، با وجود اینکه از بجنورد را پنجاه روز قبل سرما زد.

۱) در اعضایش فقط یک موی مانده، و آنهم برایش بار سنگینی است

روز یکشنبه هفتم

دیروز بعد از غروب رئیس تلگرافخانهٔ سمنان منزل ما آمد. یک نفر تلگرافچی هم با چشمهای احول همراهش بود. احوال‌پرسی کردم. عذرخواهی نمود که اطلاع از آمدن شما نداشتم والا صبح می‌آمدم. گفتم این عذر بدتر از گناه است. من دو روز است در اینجا می‌باشم شما بی‌خبرید و حال اینکه اجزاء تلگرافخانه باید از همه جا، آن به آن مطلع باشند. باری با این حالت خواستم کسب اطلاعاتی از او بنمایم. از هر چه پرسیدم گفت نمی‌دانم. عاقبت اظهار داشت راه آهنی که «ماشی[1]» از طهران به حضرت عبدالعظیم ساخته وقت حرکت شیپوری می‌کشد. «ماشی» که قطار راه‌آهن را ساخته در هر ماهی سه هزار تومان منفعت می‌برد. دیدم بیچاره هنوز ماشین را با «ماشی» فرق نکرده. همچه می‌داند که «ماشی» اسم شخص است. صحبت را جای دیگر گردانیدم. گفتم دیروز از آهوان تا سمنان هفت هشت تیر تلگراف افتاده و سیم در زمین بود. گفت مأمور انگلیس آمده تعمیر می‌کند. در دو فرسخی است فردا خواهید دید. تیر را مجاناً تعمیر می‌نماید و به هر غلام تلگرافخانه دوازده تومان سالی از خود می‌دهد سهل است، مواجب غلامهای خط راه را هم خودش می‌دهد. در آخر سال با اجزای تلگرافخانهٔ ایران حساب می‌نماید. از گفتگوی مشارالیه حیرت کردم و از بینظمی کارها افسوس خوردم. سه ساعت از دسته گذشته سوار شدم. چیزی در راه ندیدم، بجز از زوار. سه فرسخ از سمنان گذشته دیدم عمله و غلام زیر سیم تلگراف کار می‌کنند. بعضی تیر را عوض می‌نمایند، دوباره محکم می‌کنند. شخص انگلیسی را ندیدم. رئیس تلگرافخانه می‌گفت من خدمت شما خیلی ارادت دارم. چند سال قبل در شاهرود تلگرافخانه بودم برای من اسب خوبی فرستاده بودید. گفتم خاطر ندارم.

چهار به غروب مانده آمدیم منزل. در میان قلعهٔ تازه منزل کرده بودند. پیرزنی که چانه‌اش به «عانه» فرو رفته بود ترازو در دست به نوکرها هیمه و غیره می‌فروخت. گفتم سبحان‌الله: «بخت بدبین به کجا می‌کشد آبشخور ما». پیرزن بعد از آنکه معاملاتش را با نوکرها تمام کرد خواست با من هم معامله‌ای کرده باشد. چنددانه انار در میان دوری گذاشته آمد در اطاق احوال‌پرسی از من کرد. گفت تو به جای پسر من هستی. قدری صحبت نمودم، انعام دادم

---

۱) کذا

رفت. بعد از آن شوهرش که زیاد از هفتاد سال سن داشت آمد از من احوال‌پرسی کرد. از وضع قدیم قدری حرف زد. می‌گفت وقتی که قشون از اینجا عبور می‌نمود سیورسات از ما می‌گرفتند ما گریخته در قلعه متحصن می‌شدیم. سیورسات را از دیوار قلعه آویزان کرده می‌دادیم. با وجود این در بیرون قلعه آنچه محصولات باغ و غیره بود همه را می‌بردند. حالا خوب عهدی شده، وقتی که قشون می‌آید همه چیز را به قیمت گزاف می‌فروشم.احدی نمی‌تواند به مال ما نگاه کند. خیلی اظهار تشکر می‌کرد. من هم از خوشنودی او بسیار خوشحال شدم. از سمنان تا لاسگرد پنج فرسخ و نیم است.

روز دوشنبه هشتم

صبح زود برخاسته نماز خواندم. دو ساعت و نیم از دسته گذشته سوار شدم. چیزی در راه دیده نشد، مگر دو دسته زوار مراغه‌ای بودند به مشهد مقدس می‌رفتند. یک دسته هم مشهدی از عتبات می‌آمدند. در عبدل‌آباد ناهار خورده آمدیم منزل. خانه‌ای کرایه کرده بودند بد منزلی نبود. در میان قلعه است. بابای قوشچی افتاد. قوش طرلان بسیار خوبی زیرپای اسب مانده، بالش زخمی و چند پرش کنده شد ولیکن استخوان نشکسته، علی‌الحساب به کار نمی‌خورد. از لاسگرد تا ده نمک شش فرسخ زیاد است.

روز سه شنبه نهم

دو ساعت و نیم به دسته مانده سوار شدم. راه امروز بسیار صعب است برای کالسکه. همه جوب و گل [است]. از چهل و هفت جوب گذشتیم که هر یک را رودخانه‌ای کوچک می‌توان گفت. تخمین کردم تماماً باید مقابل آب عین‌اللطف بجنورد باشد. سر جلگهٔ خوار از این آب مشروب می‌شود. قلعه‌جات زیاد دیده شد.-از جلو قلعه‌ای می‌گذشتم دیدم چند نفر رو به ما می‌دوند. آمدند معلوم شد صفرعلی‌خان سرکردهٔ سوار قراچورلو می‌باشد. احوال‌پرسی کردم چند دقیقه ایستاده به زبان کردی صحبت نمودم. این قراچورلوها اصلاً از اکراد شادلو می‌باشند. معلوم نیست در چه زمان از صفحات بجنورد مهاجرت کرده به‌خوار آمده‌اند. قریب چهارصد خانوار می‌باشند و صد سوار دیوانی دارند. از وضعشان،

پریشان به نظر می‌آمدند و خیلی اصرار کردند که امشب را اینجا توقف کنید قبول ننمودم. یک رأس گوسفند هم تعارف آورده بودند.

در نزدیک دماوند هم از اکراد شادلو که «بوطالبلو» باشد قریب پانصد خانوار هست. آنها معقول و اوضاعشان خوب است و یکصد غلام مخصوص دیوانی هم دارند. در بین راه زوار زیادی دیده شد. آمدیم منزل. از جلو کاروانسرا گذشتیم. دیدم جمعیت زیاد از زوار و غیره هست. گفتند عیال میرزا فتح‌الله خان سرتیپ توپخانه هم با بستگانش مشهد می‌روند. خود سرتیپ در مشهد است. از ده نمک الی قشلاق شش فرسخ است و بسیار ده کثیف و منزل بدی است.

روز چهارشنبه دهم

از قشلاق سوار شده به ایوان کیف آمدیم. در راه بجز چند نفر شتردار چیز دیگر دیده نشد. در میان زراعت قشلاق پنج درنا نشسته بود. میرزا اسمعیل و رحیمقلی رفتند نتوانستند تفنگ نمایند. از قشلاق تا ایوان کیف پنج فرسخ است.

روز پنجشنبه یازدهم

به قرار همه روزه سوار شده آمدیم منزل. در بین راه بجز آب و رودخانهٔ متعدد که از جاجرود به جلگهٔ ورامین می‌آمد چیزی دیده نشد. قاطرچیهای شاهی کاه بارکرده می‌بردند. گفتند اعلیحضرت شاهنشاهی ارواحنا فداه تشریف فرمای دوشان تپه [شده‌اند]و عزم تشریف‌فرمائی جاجرود را دارند. از ایوان کیف تا خاتون‌آباد شش فرسخ است.

ورود به طهران

روز جمعه دوازدهم

شرح امروز را آنچه دیده شد مفصلاً نمی‌شود نوشت، بطور اختصار نوشته می‌شود. دو ساعت و نیم از دسته رفته از خاتون‌آباد سوار شده آمدیم نزدیک کوه بی‌بی‌شهربانو. دیدم سه

سوار در کنار راه پیاده شده ایستاده‌اند. درست نگاه کردم دیدم یکی محمدقلی بیک نردینی است، شناختم. دو نفر دیگر را نشناختم. یکی میرزاآقاجان پسر حاجی میرزا رحیم است که چند سال قبل فرستاده بودم به مدرسه[1] تحصیل علومات نماید. یکی هم پسر امان‌الله خان است. خیلی خوب تحصیل کرده‌اند. از آنجا گذشته به خیابان حضرت عبدالعظیم رسیدیم. سه اسب عربی با یراق طلا سرکار آجودانباشی استقبال فرستاده‌اند.

قدری راندیم دیدیم صدای غریبی می‌آید. گفتند قطار کالسکهٔ راه‌آهن است. در این بین دیدیم رسید از مقابل ما گذشت. به قدر چهارصد پانصد زن و مرد نشسته به حضرت عبدالعظیم می‌رفتند. رسیدیم جلو ایستگاه بعضی از وافور[2] بیرون می‌شدند، جمعی دیگر می‌نشستند که مراجعت به شهر نمایند. یک هنگامهٔ غریبی بود. شخص حیران می‌شد. از طرف دیگر کالسکه‌های اسبی علی‌الاتصال به طرفین در حرکت بودند. رسیدیم در دروازه. حاجی حیدرخان نوهٔ سرکار صاحب اختیار پیاده ایستاده بود جهت بلدی منزل. راندیم میان شهر حضرت عبدالعظیم رسیدیم، به جائی که منزل کرده بودند. در اطاق نشستیم گفتند سرکار آجودانباشی کل تشریف آورده‌اند. از اطاق بیرون آمده روبوسی نمودیم. بعد معاودت به اطاق کردیم. عموی سرکار آجودانباشی با یارمحمدخان و سیف‌الله‌خان پسران معظم الیه و چند نفر دیگر از سرتیپان و اقوام همراه بودند. نشسته چائی و قلیان صرف شد.

نیم ساعت گذشت سرکار صاحب اختیار تشریف فرما شدند. برخاسته جلو اطاق استقبال کردم. شاهزاده علمشاه و پسرشان و علی‌خان سرتیپ و پسر علی‌خان، محمدرضاخان نوهٔ سرکار صاحب اختیار بودند. ناهار خواستم بعد از صرف ناهار صارم‌الملک و حاجی لطف‌الله‌خان و حیدرقلی‌خان پسرشان با چند نفر از خوانین اکراد همراهشان بودند آمدند. حضرات چنین مصلحت دیدند که امشب در اینجا نمانیم، چون فردا قبلهٔ عالم تشریف فرمای جاجرود می‌شوند. از منزل حرکت کرده به اجماع به زیارت حضرت عبدالعظیم مشرف گردیدیم. بسیار خوب تعمیر شده. از آنجا بیرون آمده با سرکار صاحب اختیار و سرکار آجودانباشی در کالسکه نشستیم. سایرین هم در کالسکه‌های خودشان حرکت کردیم.

---

۱) اصل: مندرسه

۲) = واپور

سرکار صارم‌الملک به منزل خود تشریف بردند. ما راندیم. در بین راه باز متصل کالسکهٔ بخار و اسبی در حرکت بودند. سرکار آقابالاخان معین نظام از جانب امیرکبیر روحی فداه در میان کالسکه استقبال کردند. راندیم به خیال دوشان تپه داخل شهر شدیم. گفتند قبلهٔ عالم تشریف فرمای شهر شده‌اند.

مستقیماً به منزل حضرت اجل اشرف آقای امین‌السلطان مدظله‌العالی رفتیم. پیاده گردیده داخل عمارت شدیم. معظم‌الیه میان باغ نشسته‌اند. رسیدیم تعظیم کردیم. حضرت اجل محض احترام سرپا برخاستند. من پیش رفته دستشان را بوسیدم. او روی من بوسیدند. روبرویشان در بالای نیمکت نشستم. احوال‌پرسی و خیلی خیلی اظهار مرحمت و احترام فرمودند. قلیان آوردند به من تعارف نمودند. فرمود صبح قبلهٔ عالم به جاجرود تشریف می‌برند. من هم کار دارم بعد از ظهر خواهم رفت. شما با صاحب اختیار صبح بروید به خاکپای مبارک مشرف شوید. بعد بیائید شما را ببینم. برخاسته آمدیم منزل. منزل ما عمارت نواب والا رکن‌الدوله است. تفصیل منزل و پذیرائی محمدحسین خان سرتیپ را از جانب حضرت والا مفصلاً خواهم نوشت. سرکار صاحب اختیار هم شب را در منزل ما خوابیدند.

روز شنبه سیزدهم

صبح را برخاسته نماز خواندیم. سرکار صاحب اختیار دعاهای مفصل تلاوت فرمودند. در این بین معین نظام که دیروز هم استقبال کرده بودند از جانب امیرکبیر شاهنشاه‌زادهٔ اعظم آقای نایب‌السلطنه روحی فداه آمدند اظهار مرحمت آقا را فرمودند. یک ساعت از روز گذشته سوار کالسکه با سرکار صاحب اختیار شدیم. رفتیم دوشان تپه که قبلهٔ عالم ارواحنا فداه تشریف برده‌اند. راندیم به قصرفیروزه. از آنجا هم تشریف‌فرما شده‌اند. کالسکه را آنجا گذاشته سوار اسب گردیده راندیم. در نزدیک رودخانهٔ جاجرود به جهت صرف ناهار نزول فرموده‌اند. دورتر از جلو سایبان تعظیم کرده گذشتیم. آقای مجدالدوله از دور ما را دیده سرپا برخاست. به اشارهٔ دست آواز کردند. رفته پیاده شدیم. سر ناهار جای خودشان را به من التفات فرمودند. اشخاصی که در سر ناهار بودند: آقای مجدالدوله، سرکار صاحب اختیار، میرزا محمدخان پدر عزیزالسلطان، حسین‌خان پیشخدمت مخصوص، اکبرخان

برادر مجدالدوله.

بعد از صرف ناهار اکبرخان رفت حضور مبارک عرض کند آمدن ما را. بعد آقای مجدالدوله هم رفتند. میرزا محمدخان نیز رفت. به فاصلهٔ دو سه دقیقه میرزا محمدخان آمد که شما را احضار فرموده‌اند. با سرکار صاحب اختیار حرکت نموده رفتیم. قبلهٔ عالم از سایبان بیرون آمده سرپا ایستاده‌اند. در سه جا تعظیم کرده تا به فاصلهٔ دو سه ذرع نزدیک شدیم. احوال‌پرسی فرمودند. از وضع حالت سرحدات بجنورد و کوکلان و وضع عمارت بجنورد و فوّاره و خیابان باغات و غیره استفسار فرمودند. جواب عرض شد. بعد جویا از احوالات عزیزالله و نصرت‌الله و سلیمان فرمودند. عرض کردم عزیزالله را نایب‌الحکومهٔ بجنورد و سلیمان را در سرحدات مابین مانهٔ سملقان و بجنورد با سواره گذاشتم. نصرت‌الله را نیز در جاجرم و سرحدات متعلقه به شاهراه خراسان قرار دادم. فرمایش ملوکانه بر این شد که در نزد آنها عاقله و لله گذاشتید؟ عرض کردم حالا آنها محتاج به عاقله و لله نیستند. این غلام حالا شکسته شده، آنها جوان [اند] و به کار خدمت دولت و سرحد حالا بهتر از این غلام می‌باشند. بعد چهار بهله قوش طرلانی که برده بودیم احضار فرمودند. قوشها را به نظر مهر مآثر مبارک رسانیده خیلی تمجید فرمودند. بعد به علی بیک پیشخدمت که قوش دست او بود فرمودند قوشها را بیاور در جاجرود تحویل بده مراجعت کن. به خود من هم فرمودند سه چهار روز بروید شهر رفع خستگی راه را نموده به اتفاق صاحب اختیار بیائید جاجرود چند روزی در آنجا شکار کنیم و صحبت نمائیم و بعضی ابلاغات به حضرت مستطاب آقای امین‌السلطان وزیر اعظم مدظله‌العالی فرمودند و بعد سوار شده روبه کوه تاخت کنان تشریف فرما شدند.

در این بین کشیکچی باشی و بعضی از امنای دولت رسیده اظهار محبت و خصوصیت فرمودند سوار شده به طرف شهر آمدیم. بالاتر از قصرفیروزه کالسکه حاضر بود سوار شده رو به قصرفیروزه راندیم. چون تعریف قصر را شنیده بودم در آنجا گفتم کالسکه را نگاه داشته پیاده شدم، رفته باغچه و عمارت قصر را تماشا کردم. میان باغ حوضی مربع دوازده ذرع در دوازده ذرع به نظر می‌آمد. رفتم داخل عمارت شدم. سه اطاق تودرتو است. اطاق اول کتابخانه با سبک و ملزومات سلطنتی. اطاق دویم حوضخانهٔ منزه با اسباب. اطاق

سیم خوابگاه با لوازم. واقعاً ناهارگاه بسیار قشنگی است. به سرایدار و قراولان انعامی داده سوار کالسکه شدیم رسیدیم به دوشان تپه.

عمارات سرکوه و غیره را سابق دیده بودم. گفتند ببر و شیر یالدار افریقا در میان قفسهای آهنین عمارات پائین است. به صاحب اختیار گفتم تماشا ضرری ندارد. دیدم ایشان هم بی‌میل نیستند. پائین شده رفتیم میان باغ سباع. اولاً در بیرون شش هفت خرس به زنجیر بسته بودند تماشا کردیم. در این بین میان باغ چند فرنگی [را] که پیش از ما به تماشای سباع آمده بودند دیدم. دو نفر مرد و یک نفر خانم و دو نفر بچه و یک نفر نوکر مشغول تماشا بودند. بچه‌ها با لباس نظیف و سفید زمستانی. به صاحب اختیار گفتم اینها یقین انگلیسیند. فوراً یکی از آن دو نفر مرد گفت بلی اینها بچه‌های منند و انگلیسیم. رفتیم به تماشای قفسهای آهنین. در قفسهای متعدده دوازده شیر دیدم. از آن جمله چهار شیر یالدار افریقائی بود و دوسه شیر بچهٔ یالدار افریقائی که در اینجا متولد شده دیدم. در قفسهای دیگر پنج ببر دیده شد. یکی بسیار وحشی بود. به محض دیدن ما از آن سر قفس حمله کرد. با صدای مهیب به پنجره‌های آهنین جستن نمود. من به صاحب اختیار گفتم اگر پنجره بیفتد در این بین چه خواهیم کرد؟. گفتند واقعاً چاره نداریم. حقیقتاً یک قلاده ببر بسیار بزرگی در آنجا بود. هرگز ببر وحشی به این بزرگی نمی‌شود، مگر اینکه چند سال قبل در کوکلان ببری که یکی از خوانین کوکلان را گرفته بود با تفنگ زدم شبیه به این ببر بود. یک پلنگ بد ذاتی با یک عنتر افریقائی دیده شد. انعامی به شیربان و قراولان آنجا داده و سوار کالسکه شدیم آمدیم رو به شهر.

وسط خیابان لاله‌زار رسیدیم گفتند حضرت مستطاب اجل اشرف آقای امین‌السلطان به جاجرود از راه دیگر تشریف برده‌اند. از آنجا رو به میدان توپخانه به طرف منزل امیرکبیر آقای نایب‌السلطنه برای شرفیابی رفتیم. میان عمارت خلوت گفتند آقا الان به حمام تشریف بردند. عباسقلی خان سرتیپ که پارسال در استرآباد برای من تمثال همایونی آورده بود حاضر شد. چون پیشکار درب خانهٔ آقا می‌باشد رفت در حمام عرض کرد. اظهار التفات فرموده بودند که فردا صبح بیائید ملاقات شود. از آنجا سرکار صاحب اختیار رفتند منزل خودشان. من هم به طرف منزل خود آمدم. ساعتی نگذشت جناب حکیم‌الممالک تشریف

آوردند. رسم انسانیت به عمل آمده، در این بین نواب اشرف والا ضیاءالدوله تشریف آوردند. به قدر نیمساعتی صحبتهای متفرقه شد تشریف بردند. خیلی خسته بودم. سه ساعتی شام خورده خوابیدم.

روز یکشنبه چهاردهم

صبح زود برخاستم. منتظر اخبار صاحب اختیار بودم که جناب جلالت مآب میرزا قهرمان امین لشکر با امیرالامراء العظام نصرالملک امیرتومان تشریف آوردند. بقدر یک ساعت صحبت کردیم تشریف بردند. من هم رفتم منزل نواب والاضیاءالدوله بعد از صرف چای و قلیان مراجعت به منزل کردم که دو سه نفر از سرتیپان و نواب محمد حسین میرزا در منزل می‌باشند. در این بین آدم صاحب اختیار آمد که امیرکبیر بیرون تشریف دارند بیائید. حضرات را منزل گذاشته گفتم ناهار بدهند. سوار کالسکه شده رفتم. علی‌خان پسر صاحب اختیار جلو در جهت بلدی ایستاده بودند. پیش افتاد رفتم داخل اطاق شدم. دیدم امیرکبیر سرپا ایستاده‌اند. لباس سرباز را دستورالعمل می‌فرمایند که تغییر بدهند. احوالپرسی با التفاتی کردند. بعد فرمودند لباس را می‌خواهم این وضع نمایم. به سلیقهٔ شما چطور است؟ عرض کردم بسیار خوب است، البته لباس از منسوجات ایرانی باشد خیلی بهتر از این ماهوتهای بی‌مصرف فرنگی است. بعد را نشستند. من هم با صاحب اختیار نشستیم. خلوت شد خیلی صحبت فرمودند. از جنگهای ترکمان و غیره صحبت کردم. بسیار بسیار اظهار التفات نمودند و به صاحب اختیار فرمودند به سر مبارک شاه امروز در ایران سردار بزرگی که هست منحصر است به سهام‌الدوله، دیگر مثل او نداریم. دو ساعت صحبت طول کشید.

از آنجا برخاسته رفتم منزل آجودانباشی. اندرون بودند. میان باغ قدری گشتم. محض استحضار آمدند بیرون. رفتیم به گلخانه و اطاقها [را] تماشا کردیم بسیار خوب بود. یارمحمدخان و سیف‌الله‌خان و بچه‌های دیگرشان را خواستم بوسیدم صحبت نمودم. اطاقی را هم تعمیر می‌کردند قدری دستورالعمل دادم. گفتند سرکار صارم‌الملک منزل ما تشریف آورده‌اند. سوار کالسکه شده آمدم منزل. دیدم صارم‌الملک با حاجی لطف‌الله‌خان میرپنجه تشریف

دارند، خیلی صحبتهای انس با هم کردیم. در این بین آدم سرکار میرزا عبدالله خان آمد کاغذی محبت‌انگیز نوشته با یک قوچ که شکار کرده بودند فرستاد. جواب نوشته مراجعت داده شد. سرکار صارم‌الملک هم تشریف بردند. خیلی خسته بودم زود شام خورده خوابیدم.

روز دوشنبه پانزدهم

صبح را جناب ندیم‌باشی[1] که از ادبای زمان می‌باشند تشریف آوردند. بعد جناب حاجی‌علاءالملک برادر مرحوم سپهسالار مرحوم تشریف آوردند خیلی صحبت فرمودند. قدری از رفقای بی‌وفا مذمت کردند. قلیان آوردند سر قلیان نقره که رسم من است سر قلیان من بود، سر قلیان را برداشته ته قلیان را به پیشخدمت خود داد که ببر سر قلیان الماس را بالایش گذاشته بیاور. آنچه خواستم قبول ننمایم اصرار فرمودند قبول کـردم. بعد را میرزامحمودمستوفی خراسان و میرزا بزرگ خان مستوفی صندوقخانه و میرزاسلمان مستوفی آمدند. آقاحسن‌خان سرتیپ پسر صاحب اختیار هم بودند. ناهار خوردیم همه رفتند. قدری تنها ماندم. دو به غروب مانده سرکار آجودانباشی تشریف آوردند. بعد را میرزا علی‌خان پسر میرزا آقاخان صدراعظم آمدند. سرکار صاحب اختیار هم تشریف آوردند. مسیوهنیت خان دندانساز هم بود. آجودانباشی تشریف بردند. سرکار صاحب اختیار تا چهار ساعتی شب بودند. بعد از شام تشریف بردند.

روز سه‌شنبه شانزدهم

چهار از دسته رفته رفتم منزل هنیت خان دندانساز، قالب دندان را برداشت قرار شد دو دست دندان بسازد. خودش گفت دستی الی چهل تومان می‌سازم. گفتم دو دست را خوب بسازید به شما صد تومان می‌دهم. خیلی مشعوف و خوشحال شد. از آنجا بیرون شده آمدم نزدیک میدان مشق. گفتند آجودانباشی اینجا تشریف دارند. پیاده شده رفتم میان میدان که آجودانباشی در وسط ایستاده، به قدر دو سه فوج مشق می‌کنند. مرا که دیدند تشریف آوردند یک کنار ایستادیم. افواج بطور دفیله آمده گذشتندو سرتیپها همه به

۱) برادر محمودخان ملک‌الشعرا (ا.ا.)

سرکار آجودانباشی سلام نظامی داده می‌گذشتند، تا تمام شد. با آجودانباشی به درشکهٔ آنها نشسته رفتیم منزل امین‌الملک. کالسکهٔ خود را فرستاده بودم که سرکار صاحب اختیار سوار شده بیایند. دیر رسیدند ما رفتیم. آقای امین‌الملک در حمام بودند. میان باغ قدری نشستیم تشریف آوردند. خیلی اظهار محبت فرمودند. صاحب اختیار تشریف آوردند. جمعیت زیاد بود. صحبت از جنگ ترکمن و غیره شد. دیدم جناب آقا خیلی طالب است. من کیفیت جنگ «چهل‌گدار» را که با صد و سی سوار، هزار و دویست سوار را قتل کردم صحبت داشتم. اطرافی که بودند متحیر شدند.

از آنجا برخاستیم. آجودانباشی جائی وعده بودند رفت. صاحب اختیار هم منزل تشریف بردند. آمدم منزل. میرزا جوادخان کارگزار بود. پسر ندیمباشی که سرهنگ تلگرافخانه است آمد ناهار خوردیم. بعد از ناهار قدری خوابیدم. از خواب برخاستم. نجفقلی خان سرتیپ سوار قزاق آمد. چند دقیقه گذشته نزدیک غروب رفتم بازدید آقای نصرالملک صحبت کردیم. یک ساعت و نیم از شب رفته آمدم منزل. سیف‌الله خان پسر آجودانباشی دو مجموعه به و خربزهٔ گرگاب اصفهان فرستاده بود. از تفصیل فرستادن شیرینی و تعارفات دوستان از نوشتن عاجزم.

روز چهارشنبه هفدهم

صبح را رفتم منزل دندانساز. او را احضار به جاجرود فرموده بودند. از آنجا آمدم منزل. بعد از نیم ساعت جناب صدیق‌الملک و جناب ناظم‌الملک تشریف آوردند. صحبت طولانی شد. بعد از ناهار ایشان هم تشریف بردند. قدری خوابیدم. از خواب برخاسته رفتم منزل سرکار صاحب اختیار. منشی‌الممالک هم آنجا بودند. خیلی صحبت متفرقه شد. غروبی از آنجا برخاسته آمدم منزل سرکار آجودانباشی. شب را با صحبتهای سیف‌الله‌خان و یارمحمدخان بسر بردیم. خیلی خوش گذشت.

روز پنجشنبه هیجدهم

صبح را برخاستم به حمام میان باغ که خیلی کوچک و مختصر است رفتم. میان حمام

بودم یک دفعه دیدم سلمانی سیاه مهیبی داخل حمام مشغول تراشیدن سر شد. هرگز به این خوبی خدمت کردن ندیده بودم. قرار داد با من بجنورد بیاید، تا چه شود. از حمام بیرون شده رفتم اطاق آجودانباشی کل، قدری صحبت کردیم. اصرار داشتند که ناهار اینجا بخورید. نماندم چون فردا باید جاجرود برویم. کار داشتم آمدم منزل. نیم ساعت نگذشت که جناب جلالت مآب وزیر لشکر تشریف آوردند. پسر جناب نظام‌الملک نوهٔ میرزا آقاخان صدراعظم مرحوم است. خیلی صحبت فرمودند. ناهار با هم خوردیم تشریف بردند. حالا دو شبانه روز است که برف می‌آید. خواستم بازدید جناب حاجی علاءالملک بروم گفتند منزل تشریف ندارند. یک ساعت به غروب مانده شاهزاده علمشاه‌میرزای سرتیپ آمدند. خیلی صحبت از قوش و شکار کردیم. پسر دولت مرادخان دره‌جزی هم آمده دیدم.

روز جمعه نوزدهم

صبح زود برخاسته به عزم رفتن جاجرود حاضر شدم. سرکار صاحب اختیار هم تشریف آوردند. چهار از دسته رفته سوار شدیم. برف میان شهر کوچه‌ها را مسدود کرده، از دروازه بیرون شده سوار کالسکه گردیده راندیم. چهار به غروب مانده آمدیم سرخه حصار، که یکی از شکارگاههای دولتی می‌باشد. عمارت و باغ بسیار خوبی دارد. از آنجا سوار شده راندیم. نزدیک عمارت جاجرود آدم جناب مجدالدوله تاخت کنان آمد که مژدهٔ مرا بدهید. قبلهٔ عالم ارواحنا فداه امروز را دو پلنگ و یک قوچ به شست مبارک صید فرمودند. انعامی به او داده آمدیم جلو عمارت که همان آن قبلهٔ عالم به اندرون تشریف برده‌اند.

رفتیم خدمت حضرت مستطاب آقای امین‌السلطان وزیر اعظم. اظهار مرحمت فرمودند. جمعی از رجال دولت بودند. عرض کردم یکصد اشرفی برای مزد شست قبلهٔ عالم حاضر دارم. فرمودند بسیار خوب. به عزیز خان که خواجهٔ بسیار خوشگلی می‌باشد فرمودند این اشرفیها را ببر حضور عرض بکن سهام‌الدوله الان از راه رسید، شنید صید پلنگ فرموده‌اید این مزد شست را پیشکش نمود. خواجه برده آمد. مقبول طبع مبارک افتاد. در این بین جناب مجدالدوله و ساعدالدوله آمدند. من برخاستم خداحافظ کرده بیرون آمدم. سرکار صاحب اختیار هم به فاصلهٔ یک دقیقه برخاستند. آمدیم منزل. در سه ساعتی شام خورده

خوابیدم.

روز شنبه بیستم

صبح نیم ساعت از روز گذشته سرکار میرزا عبدالله خان میرپنجه تشریف آوردند. قدری صحبت کردیم. در این بین سرکار کشیکچی باشی تشریف آوردند. بعد از ایشان آقاعلی خواجه‌باشی را نواب علیهٔ عالیه سرکار انیس‌الدوله احوال‌پرسی فرستاده بودند. خیلی از مرحمتشان اظهار تشکر نمودم. مدتی نشستند، بعد همه یک دفعه رفتند. ما هم ناهار خوردیم. سوار شده رفتم منزل حضرت مستطاب اشرف آقای امین‌السلطان. نشسته احوال‌پرسی فرمودند. پلنگهائی که دیروز قبلهٔ عالم زده بودند حسب‌الامر آوردند تماشا کردیم.

گفتند حضرت ظل‌السلطان تشریف آوردند. داخل اطاق شدند. خواستم از اطاق بیرون بروم فرمودند سهام‌الدوله است؟ حضرت امین‌السلطان گفتند بلی. من هم ایستادم. فرمودند بنشین. احوال‌پرسی فرمودند. خیلی اظهار مرحمت کردند. قریب دو ساعت نشستم. گفتند قبلهٔ عالم ارواحنا فداه خواب تشریف دارند. برخاسته رفتم منزل جناب مجدالدوله. صحبت از شکار تفنگ و دوربین شد. حکیم‌الممالک و شاطرباشی که بشیرالملک باشد و چند نفر دیگر بودند. نیم ساعت به غروب مانده آمدم منزل. بعد از چند دقیقه حسین‌خان پیشخدمت مخصوص آمد. خیلی صحبت شکار و قوش کرد. حضرت ظل‌السلطان را هم از میان رودخانه دیدم با مجدالدوله رفت منزل خودش. امروز کسی را زیارت قبلهٔ عالم ارواحنا فداه میسر نشد، حتی حضرت ظل‌السلطان. شب را در سه ساعتی با سرکار صاحب اختیار شام خورده خوابیدم.

روز یکشنبه بیست و یکم

صبح خبر کردند که قبلهٔ عالم سوار می‌شوند حاضر سواری بودیم. جناب جلالت مآب آقای اعتمادالسلطنه تشریف آوردند. قدری صحبتهای علمی شد. در این بین یک نفر فراش سواره آمد که شاه می‌فرمایند سوار شده بیائید. باران هم از دیشب به شدت می‌آید. خواستم سوار شوم یک فراش دیگر تاخت کنان آمد که بعد از ناهار سوار خواهند شد. در این بین جناب علاءالدوله تشریف آوردند. بعد از ایشان نواب اشرف والا محمد

حسین میرزا میرآخور و آقا مسیح پسر مرحوم تیمور میرزا آمدند. قدری نشسته همه رفتند. جناب مجدالدوله از کارخانهٔ شاهی یک قدح حلیم فرستاده بودند. قبل از ناهار خوردم قدری خوابیدم.

بعد از خواب گفتند قبلهٔ عالم سوار می‌شوند. سوار شده رفتم که قبلهٔ عالم سواره درکنار رودخانه تشریف می‌آورند. ایستادم. نزدیک تشریف آوردند مرا خواستند. در سر سواری خیلی صحبت و فرمایش فرمودند از شکارگاههای جاجرود وکوکلان و بجنورد. بعد فرمودند در بهار قدری قرقاول زنده بفرست در جاجرود سر بدهند. باران کمی هم می‌بارید. کنار رودخانه سایبان زدند پیاده شده عصرانه میل فرمودند. از آنجا مراجعت شد. منزل جناب امین‌حضور سر راه بود پیاده شده رفتم بازدید ایشان. در سر سواری حضرت ظل‌السلطان هم تشریف داشتند اظهار مرحمت فرمودند. احوال‌پرسی کردند. غروبی آمدیم منزل. با سرکار صاحب اختیار شام خوبی خورده خوابیدم. باران زیاد امشب آمد.

روز دوشنبه بیست و دوم

بنا بود صبح قبلهٔ عالم سوار شوند. باران شدت کرد سواری موقوف شد. حضرت ظل‌السلطان از جلو منزل ما دیدم سوار کالسکه تشریف بردند منزل حضرف اشرف آقای امین‌السلطان و از آنجا شهر تشریف بردند. می‌گویند قبلهٔ عالم هم فردا تشریف فرمای شهر می‌شوند. هنوز یقین نیست. تا چه شود. بعد از ناهار خبر سواری کردند. جناب جلال‌الملک منزل ما تشریف آوردند، بعد را حاجی میرشکار آمدند. چند دقیقه گذشت جناب مجدالدوله تشریف آوردند قهوه میل فرمودند.

در این بین گفتند شاه سوار شد. با حضرات سوار شده رفتیم جلو قبلهٔ عالم. نزدیک شدیم. مرا احضار کرده فرمودند که دیروقت است مشکل به شکارگاه برسیم. بعد تند راندند مثل قوالاش المانی (؟) تا رسیدند به یک کوتل[1]. در میان رودخانه از تفنگ‌سوار جویا شدند. عرض کردم سیصد تفنگ ورندل داریم. مقرر فرمودند از فرنگستان خواسته‌ایم پانصد تفنگ سوار به شما می‌دهم. هر چند قدمی مجدداً احضار می‌فرمودند تا صحبت تریاکیها

۱) (= کتل)

به میان آمد. فرمودند خراسان هنوز تریاک معمول است. عرض کردم خیلی، حتی امراء مشغول این کار قبیح می‌باشند. فرمودند ملاها هم می‌کشند [گفتم] من خبر ندارم. بعد از طوایف سکنهٔ بجنورد جویا شدند. عرض کردم غیر از اکراد، قدری ترک «گرایلو»[1] هستند ولکن کلیةً یورت مال گرایلو بوده، اکراد آنها را بیرون کرده‌اند. فرمودند اکراد از خاک عثمانلو آمده [اند]؟ عرض کردم بلی. در زمان سلاطین صفوی آمده اول در خاک آخال سکنی داده‌اند. بعد از شاه عباس کوچیده آمده‌اند یورت گرایلو را گرفته‌اند. گرایلو چهل هزار خانوار بوده به خراسان و مازندران متفرق شده‌اند. از این قبیل عرضها می‌کردم.

یک دفعه گلهٔ شکار از کوه روبرو سرازیر شد. قبلهٔ عالم تاخت کنان جلوشان اسب انداختند. بسیار جای سختی بود. من با دو سه نفر تفنگدار رسیدیم. از اسب پیاده شدند. شکارها خیلی دور رفته بودند. تفنگ نمودند یکی غلطید. لولهٔ دیگر را انداختند یکی دیگر غلطید. بعد از قربان صدقه شدن عرض کردم قربانت شوم این تفنگ انداختن نیست، اعجاز است. بعد تشریف آورده پیاده شدند. سایر امناء هم همه جمع شدند. شکارها را آوردند، بعد از تمجید و تحسین من صد پنج هزاری مزد شست پیشکش کردم. کسی دیگر چیزی پیشکش نکرد. خیلی از این شکار سر دماغ آمدند. چون من شکارزدنشان را ندیده بودم زیاد مایل بودند ببینم. آمدیم جائی با جناب امین‌حضور و ساعدالدوله نشستیم خیلی صحبت کردیم. بعدرا سوار شدند. سر دماغ آمدیم منزل.

روز سه شنبه بیست و سوم

صبح برخاستم گفتند اردو حرکت می‌کند. قدری احوالم خوب نبود. دلم درد می‌کرد. در این بین ساعدالدوله تشریف آوردند قدری صحبت کردیم. چائی خورده تشریف بردند. قبلهٔ عالم از راه فیروزه[2] تشریف بردند. درد دل من شدت کرد. در رکاب مبارک نرفتم. از راه معمولی آمدم سرخه حصار. کالسکه را آنجا حاضر کرده بودند. سوار شده آمدم منزل. قدری جوهر نعنا خوردم احوالم بهتر شد. شب شام کمی خورده خوابیدم.

---

۱) (= گرایلی)

۲) منظور قصر فیروزه است.

روز چهارشنبه بیست و چهارم

صبح رفتم عمارتهای اندرونی نواب اشرف والا رکن‌الدوله را تماشا کردم. عمله و بنا میان حمام و غیره کار می‌کردند. محمد حسین خان میرآخور توپخانهٔ مبارکه که داماد رکن‌الدوله است بعد از نیم ساعت آمد نشسته صحبت کردیم. جوان خوبی می‌باشد. بعد از صرف چای و قلیان رفت. امروز هم دلم درد می‌کند. ناهار هیچ نخوردم. یزدیها آمده بودند قدری اشیاء یزد از آنها خریدم. بعد از ظهر نیم ساعتی خوابیدم. بعد از خواب رفتم بازدید جناب حاجی علاءالملک. قدری نشستم. سردار اسکندرخان رفته بود منزل ما نبودیم، آنجا آمد احوال‌پرسی عمل آمد.

در این بین گفتند نواب والا حشمت‌الدوله و سرکار آجودانباشی منزل ما تشریف آورده‌اند. برخاسته آمدم منزل. هنوز تشریف نبرده بودند نیم ساعتی نشستند. نواب حشمت‌الدوله تشریف بردند. سرکار آجودانباشی نشستند. بعد آقا میرزا علی رئیس‌الاطباء آمدند. امشب منزل جناب صارم‌الملک مهمان هستم. آدمشان آمد خبر کرد. از قرار معلوم میل سرکار آجودانباشی این بود که امشب را اینجا بمانند. چون مهمان بودم برخاسته رفتند. من هم سوار اسب شده راه دور و درازی پیمودم. رسیدم منزلشان. سید حکیم بودند. بعد حاجی لطف‌الله خان میرپنجه هم آمدند. چند نفر از خوانین کرد مُکری هم بودند. قدری کردی حرف زدم، بعضی را می‌فهمیدند. باری شب را آنجا خوابیدم. صبح حمام رفتم بیرون شده آمدم منزل.

روز پنجشنبه بیست و پنجم

ناهار را منزل خوردم. دو ساعت و نیم به غروب مانده رفتم از جناب حاجی‌امین‌السلطنه که پریروز از مکهٔ معظمه آمده‌اند دیدن نمایم. گفتند رفته حضور مبارک. رفتم منزل حضرت اجل آقای امین‌السلطان وزیر اعظم. وزیر مختار انگلیس آنجا بود نرفتم. داخل اطاق آقای امین‌الملک شده قدری نشستم. بعد از رفتن وزیر مختار پیشخدمت آمد که بیائید. رفتم اطاق. سرکار آجودانباشی هم تازه آمده بودند. خیلی صحبت و اظهار محبت کردند.

چون دیروز دو رأس اسب و قدری سوغات فرستاده بودم، فرمودند شما ما را از همه جور سوغات خراسان مستغنی کردید. ما هم از فرنگستان می‌آئیم به شما چه سوغات

بدهیم؟ گفتم سلامتی حضرتعالی را میخواهم، همین محبتها که می‌فرمائید کافی است. بعد آجودانباشی عرض کرد سوغات فلانی تفنگ خواهد بود. دیگر چیزی نفرمودند. قلیان آوردند. قلیان خودشان را به من تعارف فرمودند. گرفتم. قلیان دویمی را خود کشیدند. چای خورده برخاستیم. تا جلو در با سرکار آجودانباشی آمدیم. خیلی اصرار فرمودند برویم منزل. من عذر آوردم که شب جمعه است برویم مشغول نماز و اوراد بشویم. سوار کالسکه شده آمدم منزل. شام خورده خوابیدم.

روز جمعه بیست و ششم

سه ساعت از دسته گذشته رفتم منزل مسیو هنیت دندانساز. از آنجا برخاسته رفتم منزل جناب صدیق‌الملک. چون به ناهار وعده خواسته بودند و جمعی هم محض پذیرائی ما که هم صحبت باشند موعود بودند، از جمله جناب حاجی حسینقلی خان پسر صدراعظم که چندی به سمت وزیر مختاری در ینگی دنیا بودند. شخص به این کمالات و نکته‌دانی و اطلاعات کمتر دیده بودم. از ینگی [دنیا] و غیره خیلی صحبت فرمودند. جناب اقبال‌السلطنه امیر توپخانه و حکیم‌الممالک برادر ایشان و جناب ناظم‌الملک و چهار پسر جناب صدیق‌الملک که همه صاحب کمالات حسنه[اند] بودند.

قصیدۀ یک نفر فرانسوی که در مدح حضرت ظل‌الله ارواحنا فداه از پاریس فرستاده بود پسر کوچک جناب صدیق‌الملک نظماً ترجمه کرده بودند. خیلی خوب از عهده بر آمده بود. جناب حکیم‌الممالک خواندند. بعد ناهار بسیار مفصل خوبی خورده شد. بعد از ناهار آمدیم اطاق دیگر. باز صحبت شعر و بعضی مطالب حکیمانه تا دو ساعت اوقات صرف شد. می‌توانم بگویم در مدت عمر به قدر این دو سه ساعت به من خوش نگذشته بود.

باری با هزاران نگرانی متفرق شده هر کس به راهی رفتیم. من منزل میرزاعبدالله‌خان میرپنجه وعده داده بودم رفتم. سرکار صاحب اختیار هم با میرزا محمدخان پدر عزیزالسلطان آنجا بود. دو ساعتی هم آنجا اوقات صرف شد. غروبی آمدم منزل سرکار آجودانباشی کل نورچشمان یارمحمدخان و سیف‌الله‌خان و خانباباخان را ملاقات کرده بوسیدم.

دو ساعت از شب گذشته آمدیم به تیأتر یعنی تماشاخانه. اطاقی برای ما معین کرده

بودند. من و سرکار آجودانباشی و حسینقلی‌خان عموی ایشان که سناً از آجودانباشی کوچکتر است آنجا نشستیم. جمعی از ایرانی و فرنگی در غرفه‌های مسطح تیاتر نشسته بودند. موزیک بسیار خوب می‌زدند. خانمهای وزرای مختار «یوروپ» بعضی بودند. باری اول تقلید زن و شوهر به زبان ایرانی درآوردند، خیلی خنک بود. پرده افتاد. رفتیم اطاق دیگر صرف قلیان و شیرینی شد. دوباره آمدیم سرجای اول بالای صندلیها نشستیم. پرده بالا رفت. باز تقلید زن و شوهری به زبان فرانسه به میان آوردند. دختر فرنگی با شوهر گفتگو می‌کردند. با هم بطور تندی حرف می‌زدند، گاهی قهر و گاهی آشتی. چندان مزه نداشت. دختر فرنگی به اعتقاد تماشائیان خیلی خوشگل و ملیح بود ولیکن به نظر من جلوه‌ای نداشت. در ایران از این خوشگل‌تر زیاد دیده‌ام. باری در چهار ساعتی شب تمام شد. سرکار آجودانباشی را وداع کرده سوار کالسکه شده آمدیم طرف منزل. به شدت باران می‌آمد. کوچه‌ها به قدری گل بود که حرکت متعسّر بود. شام کمی خورده خوابیدم.

روز شنبه بیست و هفتم

از شدت باران و گل کسی نیامد. من هم نرفتم جائی.

یکشنبه بیست و هشتم

امروز در منزل جناب لسان‌الملک مهمانیم. صبح را رفتم منزل نواب اشرف والا محمد حسین میرزای امیرآخور. یک ساعتی نشسته صحبت کردیم. از آنجا برخاسته راه دور و درازی پیموده رفتم منزل جناب لسان‌الملک. جناب صدیق‌الملک و جناب حکیم‌الممالک و جناب حاجی حسینقلی‌خان وزیر مختار و جناب ناظم الملک و معتمدالسلطان آقامیرزا حسن وزیر در اندرون سرکار نواب علیهٔ عالیه انیس‌الدوله، سرکار میرزااحمدخان، میرزاجعفرخان و حاجی حسن خان[1]، میرزاعبدالله خان پسران جناب صدیق‌المک و جناب میرزای سپهر، نصرالله خان زنبورکچی باشی و حسین آقا پیشخدمت، محمد آقا سرتیپ و جمعی دیگر بودند. در واقع جمعی از عقلا و علما و عرفا بودند. صحبتها شد و مسأله‌ها حل گردید.

۱) محتشم‌السلطنهٔ اسفندیاری

در واقع همچه مجلس کم اتفاق می‌افتد.

یکی سراید کاین است رأی اقلیدس   یکی سراید کاین است گفت بهمنیار

من هیچ ندان را هم از راه انسانیت داخل زمرهٔ خود می‌شمارند. چند شعر ترکی به مناسبت شب یلدا خواندم همه تحسین کردند و چند نسخه نوشتند. از حد خوش گذشت. ناهار بسیار بسیار خوب مفصلی خورده شد. بعد از ناهار قدری صحبت شد. از آنجا آمدیم در اطاقهای پائین عصرانه خوردند. من چائی خوردم. با هزار تأسف برخاسته متفرق شدیم. رفتم منزل جناب امین‌السلطنه. جناب قوام‌الدوله هم آنجا آمدند. قدری صحبت کرده آمدیم منزل. سلطانقلی بعضی جواهرات آورده بود دیدم قرار خریدش را به فردا گذاشتم.

روز دوشنبه بیست و نهم

جناب اقبال‌السطنه و سرکار بشیرالملک شاطرباشی تشریف آوردند. قدری نشسته تشریف بردند. بعد آقاعلی‌خان سرتیپ آمدند. سرکار صاحب اختیار تشریف آوردند ناهار خوردیم. بعد از ناهار قدری خوابیدم. غروبی منزل میرزا عبدالله‌خان رفتم چون که مهمان بودیم. سرکار صاحب اختیار و سرکار صارم‌الملک و سرکار کشیکچی باشی هم بودند. تا پنج ساعتی شب آنجا بودیم بعد آمدیم منزل خوابیدم.

روز سه‌شنبه غرهٔ جمادی‌الاولی ۱۳۰۷

سه از دسته رفته رفتم منزل دندانساز در آنجا بودم. فراش آمد که شما را قبلهٔ عالم احضار فرموده‌اند. سوار کالسکه شده آمدم منزل. لباس نیم رسمی پوشیده رفتم دربخانه داخل عمارت تخت مرمر شده از آنجا گذشته داخل باغ شمس‌العماره شدم. دیدم اولیای دولت هرکس در جائی بالای نیم تختها نشسته‌اند. من هم رفتم بالای یک تخت تنها نشستم. چند دقیقه گذشت سرکار امین همایون قهوه‌چی‌باشی آمدند گفتند بیائید برویم اطاق بنشینید شاه ناهار میل می‌فرمایند. رفتم اطاق نشستم. جناب مجدالدوله هم بعد

آمدند. قدری نشسته رفتند.

چندان نگذشت خبر دادند که شاه میان باغ تشریف آوردند و مرا احضار فرمودند. لب دریاچه رسیده تعظیم کردم. نزدیک احضار فرمودند. گردش‌کنان مرحمت می‌نمودند. فرمودند چه می‌کنی و کی می‌روی؟ عرض کردم به دعای وجود مبارک مشغولم و تازه درک فیض‌حضور مبارک را نموده‌ام. وقت مرخص شدن نیست. فرمودند هر وقت دل خودت بخواهد مرخص می‌فرمایم. بعد فرمودند منزلت کجاست؟ عرض کردم منزل حضرت والا رکن‌الدوله. فرمودند جای خوب است؟ عرض کردم بد نیست. فرمودند باران خیلی خرابی کرده؟ عرض نمودم بی‌اندازه خرابی شد. فرمایش کنان تا میان گلخانه و نارنجستان تشریف بردند. از وضع چاروای یموت و کوکلان و تاخت و تاز آنها به عرض رسانیدم. از پسرها و سرحدات پرسیدند. عرض کردم عزیزالله نایب‌الحکومه، نصرت‌الله و سلیمان در سرحد می‌باشند. فرمودند عزیزالله پسر کوچک است؟ عرض کردم بلی. قریب یک ساعت در میان نارنجستان صحبت می‌فرمودند، احدی بجز من نبود. بعد از مرحمتهای بلا نهایت مرخص فرمودند و اندرون تشریف بردند.

آمدم در آبدارخانه خدمت حضرت مستطاب آقای امین‌السلطان رسیدم. یک قلیان کشیده مراجعت به منزل کردم. ناهار خورده سه ساعت به غروب مانده رفتم منزل جناب جلالت مآب اعتمادالسلطنه. چه منزلی ، نمونهٔ بهشت. چه کتابها، چه نقشه‌ها، چه اسباب انتیکه[۱]. باری نشستم خیلی صحبتها شد، بعد را جناب لسان‌الملک تشریف آوردند. بیچاره چشمهایش یک دفعه نابینا [شده است] و واقعاً خیلی افسوس خوردم. همچه شخصی که جامع معلومات است از کار افتاده. غروبی از آنجا برخاسته آمدم منزل.

روز چهارشنبه دوم

صبح نواب ضیاءالدوله و دندانساز آمدند. بعد از حرکت ایشان رفتم منزل جناب لشکرنویس باشی قدری نشسته از آنجا رفتم منزل میرزا قهرمان امین‌لشکر. از آنجا برخاسته آمدم منزل ناهار خوردم. چهار به غروب مانده رفتم به مغازهٔ

۱) antique

مادام «پلو»[۱]. آجودانباشی هم تشریف آوردند. قدری خرید کردم. پسر جناب امین‌الدوله هم آنجا آمدند قدری معامله کردند. غروبی رفتم منزل آجودانباشی. شب را هم آنجا بودم. جناب بهاءالملک و یک نفر سرتیپ هم بودند. شب را آنجا خوابیدم.

روز پنجشنبه سوم

رفتم حمام. بعد از حمام رفتم بازدید ساعدالدوله، از آنجا برخاسته آمدم منزل ناهار خورده خوابیدم. دو به غروب مانده رفتم منزل جناب نظام‌الملک. غروبی آمدم منزل.

روز جمعه چهارم

منزل جناب حکیم‌الممالک وعده بودم، چهار از دسته گذشته رفتم. بعدرا اشخاص مفصله آمدند: جناب صدیق‌الملک، جناب اقبال‌السلطنه، جناب میرزاحسن خان گرانمایه و جناب حسینقلی‌خان وزیر مختار، جناب لسان‌الملک، جناب وزیر آقا میرزا حسن، جناب میرزای سپهر و برادر وزیر، نصرالله خان میرپنجه، حسینقلی خان میرپنجه، پسرهای جناب صدیق‌الملک، جناب ناظم‌الملک و جمعی دیگر هم بودند. برای دخترهای جناب حکیم‌الممالک شیرینی خوری کردند. یکی به پسر دائی خود دادند. یکی را برای پسر وزیر سرکار نوابهٔ علیه انیس‌الدوله شیرینی خوردند. در واقع همچو مجلس عیشی نمی‌شد. رفتیم سر ناهار بسیار ناهار خوبی صرف شد. چهار به غروب مانده آمدم منزل قدری خوابیدم. یک ساعت به غروب مانده رفتم منزل سرکار کشیکچی باشی تا یک ساعت از شب گذشته بودم. بعد آمدم منزل شب بد نگذشت.

روز شنبه پنجم

صبح نواب اشرف والا عمیدالدوله آمدند. بعدرا سرکار میرزا عبدالله خان میرپنجه و جناب صاحب اختیار تشریف آوردند تا وقت ناهار تشریف داشتند. ناهار خورده رفتند. من هم ساعتی خوابیدم. سه غروب مانده سرکار اکبرخان پیشخدمت مخصوص برادر جناب

۱) این نام به دو صورت «پلو» و «پلور» در جاهای مختلف آمده است و متأسفانه چون وقوفی بر احوال او نیست املاء کلمه مشخص نیست

مجدالدوله آمدند قدری از وضع فرنگستان صحبت کردند و رفتند. من هم درشکه سوار شده رفتم بازدید جناب ندیمباشی. نواب حشمت‌السلطنه و ملاباشی مازندران هم آنجا بودند. قدری با ملاباشی صحبت از علم حکمت کردیم. معلوم شد شخص عالمی می‌باشد.

از آنجا برخاسته رفتم منزل سرکار آجودانباشی. سرکار صاحب اختیار هم آنجا بودند. چند اسب عربی سرکار آجودانباشی حاضر کرده بودند همه را دیدم. اسب کرند عربی را پسندیدم. گفتم گرفته برای تخم ایلخی بجنورد ببرند. از آنجا برخاسته آمدم منزل حضرت اجل آقای امین‌السلطان. اظهار مهربانی کرده که کار زیاد دارم فرصت نمی‌کنم به منزل شما بیایم ببینم خوب است یا بد است، به شما چطور می‌گذرد؟ من هم اظهار بندگی نمودم برخاسته آمدم منزل شام خورده خوابیدم.

روز یکشنبه ششم

صبح را رفتم منزل دندانساز. دندان را تمام کرده بود گذاشتم. از آنجا رفتم منزل جناب میرزا محمود مستوفی خراسان. قدری نشسته برخاستم رو به منزل. در راه آقا مسیح را دیدم سواره که «بالابان» هم همراه داشت. گفت می‌روم صحرا بالابانها را بطلبم. برای شما حقارچی کرده می‌دهم. اگر نرسید می‌فرستم. خیلی خوشوقت از ایشان شدم. از آنها گذشته سردری بود، کریمدادخان گفت مریض‌خانه است. از کالسکه پیاده شده رفتم میان باغ. از آنجا به اطاقهای مریضها سر کشیدم. بوی تعفن می‌آمد. پشیمان شدم. بسیار کثیف و بی‌ترتیب بود. بیرون شده آمدم منزل ناهار خورده خوابیدم. غروبی رفتم منزل سرکار آجودانباشی شب را در آنجا مانده خوابیدم.

روز دوشنبه هفتم

صبح از منزل آجودانباشی کل برخاسته رفتم منزل سرکار صاحب اختیار. اندرون زیر کرسی نشستم. قدری گذشت برخاسته رفتم منزل جناب‌مجدالدوله. جلال‌الملک و اکبرخان و چند نفر از شاهزاده‌ها بودند. چون جناب مجدالدوله دو روز بود تب می‌کردند حکیم فرنگی آمد گنه گنه خوردند. از دیروز رفع ناخوشی شد. خواستم برخیزم سرکار صاحب اختیار تشریف

آوردند. نشسته قلیانی کشیده برخاستیم. با صاحب اختیار رفتیم منزل میرزا رضاقلی‌خان مستوفی و پیشکار حضرت اجل آقای امین‌السلطان. جناب مجدالدوله رفتند حضور قبلهٔ عالم ارواحنا فداه. رسیدیم منزل میرزا رضاقلی‌خان. سرکار آجودانباشی کل قبل از ما رفته بودند. نشسته صحبت کردیم.

بعد ناهار خورده بعد از ناهار دیدم پیشخدمت جناب مجدالدوله آمد. میان مجموعهٔ نقره دودست «بهله[1]» آورده که قبلهٔ عالم ارواحنا فداه مرحمت فرموده‌اند. رقعه‌ای هم به من نوشته بودند که عین آن را می‌نویسم:

«فدایت شوم، به خاکپای اقدس شاهنشاهی روحی فداه مشرف شدم. سؤال فرمودند عرض کردم که جناب صاحب اختیار و سهام‌الدوله به جهت عیادت تشریف آورده بودند. صحبت شد و عرض تشکر جناب صاحب اختیار را از بابت بهله عرض کردم. به صرافت طبع و میل مبارک دودست بهله را از بهله‌های مخصوص با کمال مرحمت برای سرکار عالی عنایت فرمودند که الان به جهت سرکار خانهٔ معتمدالسلطان میرزارضاقلی خان بفرستم. خودتان می‌دانید که این بهله به این گونه مرحمت بهتر از حمایل و نشان امیرتومانی است که بعضی اصرار آن دارند. این مرحمت و التفات بدون همه چیز به فال نیک است و امیدوارم که ثمرهٔخوب داشته باشد. جواب رقعه را باید به حضور انوراقدس روحنا فداه برسانید. طوری اظهار تشکر خواهید فرمود که مزید التفات و مرحمت ملوکانه شود. زیاده زحمت نداد.»

جوابی است که عرض شد.

«فدایت شوم،دو دست بهلهٔ مرحمتی بندگان اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی ارواحنا فداه که محض عرض و استدعای جنابعالی به افتخار این خانه‌زاد دولت جاوید آیت مرحمت شده بود در منزل میرزارضاقلی خان که مشغول محاسبهٔ کوکلان بودیم رساندند. از ظهور این مرحمت و عنایت به درجه‌ای شاکر و مفتخر و امیدوار

۱) دستکشی از چرم برای نگاه داشتن باز بر روی دست.

شدم که اگر جان به مژده می‌دادم کم بود. زیرا که این عطیه‌ای بزرگ از برای این خانه‌زاد ضعیف بهتر و خوب‌تر از نشان و حمایل امیرتومانی بود. نمی‌دانم به چه زبان تشکر این مرحمت و موهبت را گفته و از جنابعالی درجهٔ امتنان خود را به چه مایه داند و عرض دعائی نمایم. زبانم از عرض تشکر قاصر است. همینقدر از خداوند متعال خواستارم که جان ناقابل این غلام عقیدت فرجام را تصدق خاکپای مبارک نماید که به هیچگونه خدمت و لیاقتی این قدر اظهار مرحمت و عنایت می‌فرمایند. زیاد عرض و تصدیعی ندارم. ایام عزت و جلالت مستدام باد.»

به پیشخدمت جناب مجدالدوله، سرکار آجودانباشی از قبل من یک «امپریال» دادند. بعد مشغول صحبت شدیم. دو به غروب مانده برخاستیم. هرکس به راه خود رفت. من منزل حاجی لطف‌الله خان میرپنجه رفتم خیلی دور بود. سرکار صارم‌الملک هم آنجا تشریف داشتند قدری صحبت کردیم. غروبی آمدم منزل شام خورده خوابیدم.

روز سه‌شنبه هشتم

صبح از خواب برخاستم. خسته شده‌ام از بس که کوچه به کوچه گشته‌ام، تا ناهار به جائی نرفتم. قدری جواهرات سلطانقلی آورده بود خریدم. یک ساعت به غروب مانده رفتم منزل جناب حسینقلی‌خان وزیرمختار ینگی‌دنیا. قدری صحبت کرده، نیم ساعت از شب رفته آمدم منزل شام خورده خوابیدم.

روز چهارشنبه نهم

صبح را رفتم منزل آقاعلی‌خان پسر صدر اعظم مرحوم. قدری نشسته برخاسته رفتم بازدید بشیرالملک. چائی و قلیان صرف شد. آمدم منزل. رقعه‌ای جناب مستطاب آقای عضدالملک نوشتند، به منزل جناب صاحب دیوان وعدهٔ شیرینی خورانی گرفته. دختر صاحب دیوان را به جهت پسر خودشان ایلخانی قاجار نامزد می‌نمایند. ناهار خوردم. سه به غروب مانده سرکار آجودانباشی تشریف آوردند با هم سوار کالسکه شده رفتیم منزل

جناب صاحب دیوان. درکوچهٔ دم منزلشان به قدری کالسکه و اسب بود که امکان نداشت عبور نمودن. به هزار صعوبت رفتیم داخل عمارت شدیم. از پله‌ها بالا رفته داخل تالار گردیدیم. تالار تقریباً بیست ذرع طول و دوازده ذرع عرض داشت و تالار دیگر به همین قرینه در جنب این تالار بود. هر دو تالار مملو از اولیای دولت بود. شیرینی و میوه و بستنی چیده، یک مجلس غریبی بود. رفته نشستیم لیکن ما اشتباهاً به این تالار آمدیم زیرا که جناب صاحب دیوان اینجا بود و جناب آقای عضدالملک آن تالار دیگر. اگرچه تفاوتی نداشت، چون مرا جناب آقای عضدالملک وعده گرفته بودند باید آنجا می‌رفتیم. خبر به جناب آقای عضدالملک داده خودشان برخاسته آمدند این تالار و جناب صاحب دیوان رفتند تالار دیگر. خیلی اظهار محبت فرمودند. گفتند هیچ اطلاعی از آمدن شما به طهران نداشتم، دیروز شنیدم و الاّ دیدن می‌کردم. جناب علاءالدوله که داماد جناب عضدالملک می‌باشد داخل اطاق شدند. دست پسر کوچک عضدالملک سینی اشرفی و نبات بود. اول یک حب‌نبات با یک اشرفی به من دادند، بعد دوره تقسیم کردند. با وجود اینکه در این اطاق از من معتبرتر خیلی بودند ولیکن در همه چیز مرا مقدم داشته، چه شیرینی خوردن و چه قلیان از همه بیشتر به من احترام نمودند. بعد از شربت و غیره مجلس بهم خورد. بیرون شده آمدیم منزل محمدحسین‌خان رئیس اصطبل توپخانه که داماد حضرت والا رکن‌الدوله می‌باشد. قدری نشسته آجودانباشی را وداع کرده رفتم منزل سرکار صارم‌الملک. شب را همانجا خوابیدم.

روز پنجشنبه دهم

صبح از منزل جناب صارم الملک سوار کالسکه شده رفتم بازدید جلال‌الملک که جعفرقلی خان برادرجناب مجدالدوله و داماد حضرت ظل‌السلطان است. قدری نشستم. از آنجا رفتم منزل حاجی میرشکار. بعد حرکت کرده رفتم منزل دندانساز. از آنجا برخاسته آمدم منزل ناهار خورده قدری خوابیدم. از خواب برخاستم که قوشچیها از بجنورد چهار قوش آورده‌اند. یکی را برای میرزا عبدالله‌خان میرپنجه فرستادم. دو «بهله» به جناب صاحب اختیار دادم. یکی دیگر را هم برای نواب والا محمد حسین خان میرآخور فرستادم. غروبی رفتم منزل سرکار آجودانباشی. سرکار صارم‌الملک هم آنجا تشریف داشتند قدری

نشستیم. صارم‌الملک رفتند. من شب را آنجا ماندم.

روز جمعه یازدهم

صبح رفتم حمام. از حمام بیرون شده آمدم منزل. غلامحسین‌خان پیشخدمت پسر مرحوم حسینعلی‌خان جنرال و میرزا جوادخان کارگزار سابق استرآباد منزل ما بودند. قدری نشستیم. رقعه‌ای محمد حسین‌خان سرتیپ داد که جناب سپهر نوشته‌اند. دو روز قبل وعده خواسته بودند. سوار کالسکه شده رفتم منزلشان. مجمعی که در مجالس سابق نوشته بودم همه بودند، مگر دو نفر اضافه شده بود جناب عمیدالملک و سلطان‌الاطباء. باری نشسته مشغول صحبت شدیم. ناهار خورده آمدم منزل. گفتند سرکار صاحب اختیار و آقا مسیح تشریف آورده ناهار میل فرموده رفتند. فرموده بودند جائی می‌روم معاودت می‌کنم. منتظر بودم تشریف آوردند. قدری صحبت کرده با هم سوار کالسکه شده رفتیم منزل سرکار کشیکچی‌باشی تا دو ساعتی شب تماماً صحبت قوش و تفنگ و شمشیر بود. از آنجا برخاسته آمدم منزل شام خورده خوابیدم.

روز شنبه دوازدهم

صبح زود برخاسته رفتم منزل دندانساز از آنجا مراجعت به منزل می‌نمودم. در میان میدان توپخانه اسبهای توپخانه را حاضر نموده می‌خواستند بروند میدان مشق. سرباز هم دسته دسته از اطراف جمع می‌شدند. رسیدیم منزل. پیشخدمت سرکار کشیکچی باشی یک لوله طپانچه، یک عدد دوربین، یک قبضه شمشیر خراسانی از جانب سرکار معظم‌الیه آورده بود. امروز خسته بودم جائی نرفتم. ناهار را در منزل خوردم. سر ناهار محمد حسین خان سرتیپ و کریمدادخان بودند. بعد از ناهار قدری خوابیدم. عصری کسی پیشم نبود. سیف‌الله‌خان پسر سرکار آجودانباشی کل چند دانه لیموی شیراز فرستاده بود. جناب صاحب اختیار یک طاقه شال کرمانی اعلی که فرمانفرما برای ایشان فرستاده بود به جهت من فرستادند. در واقع ترجیح به شال کشمیر دارد. یک ساعتی شب تلگرافی از عزیزالله‌خان رسید. از اخبار سرحدات آسوده شدم. سه ساعتی شب شام خورده خوابیدم.

روز یکشنبه سیزدهم

منزل بودم. نواب محمدحسین میرزای غلام پیشخدمت با پسرش آمدند. بعد از ناهار سرکار جلال‌الملک تشریف آوردند. میرزا مهدی‌خان سرتیپ مهندس آمدند. همزبان خوبی است. بعد با آقای جلال‌الملک رفتیم حضور حضرت مستطاب والا آقای ظل‌السلطان. داخل باغ و عمارت شدیم. چه باغ و عمارت در واقع بهتر از این منزل در طهران دیده نشد. دیدم مادام «پلور» آنجا است با شوهرش. اسباب مبل می‌خواهد برای اطاقها بسازد.

بعد از رسیدن حضرت والا به اطاق زمستانی تشریف بردند. مرا خواستند رفتم نشستم. صحبتها فرمودند از شکار و سوار و قشون قدیم و جدید خراسان و خراسانی. فرمودند اگر من خراسان بیایم چه طور است؟ عرض کردم زهی سعادت ما خراسانیها، ولی خراسان حالا قابل تشریف فرمائی وجود مبارک نیست. وقتی قابل بود که موکب والا تشریف می‌آوردند و ما بندگان را مأمور به فتح و تصرف خیوق و افغانستان می‌فرمودند. حالا آن زمان گذشت. دست تصرف اجانب آنجاها راه یافته. خندیدند و رو به جلال‌الملک کرده فرمودند سهام‌الدوله عجب خوش صحبت بوده و واقعاً همینطور است که میگوید. بعد صحبت متفرقه به میان آمد از اسب و مادیان. فرمودند هزاروهفتصد مادیان دارم لیکن اسب خوب به عمل نمی‌آید. هوای اصفهان خوب نمی‌پروراند.

بعد از دو ساعت بلکه زیادتر نشسته، برخاسته بیرون آمدم. سوار کالسکه شده رفتم منزل نواب والا حشمت‌الدوله. نواب والا عمادالدوله هم آنجا تشریف داشتند با دو نفر دیگر. خیلی صحبت شد. یکی از آن اشخاص گفت شخصی برای حکومت خراسان پنجاه هزار تومان پیشکش حاضر کرده. من گفتم معلوم است آن شخص سفیه است. خراسان بیست هزار تومان سالی مداخل ندارد. همین رکن‌الدوله از همه کس بهتر است برای حکومت خراسان. از آنجا آمدم منزل.

نیم ساعت به غروب مانده رفتم منزل حضرت مستطاب آقای امین‌السلطان. در اطاق نشستم. اول جناب قوام‌الدوله تشریف آوردند. بعد پشت سر هم آمدند. تمام وزرا جمع شد [ند] برای مشورت دستورالعمل تمام ایران. یک ساعتی نشسته همین که مشغول خواندن دستورالعمل ولایات شدند من برخاستم چون مطالب ربطی به عالم من نداشت. آمدم

منزل شام خورده خوابیدم.

روز دوشنبه چهاردهم

منزل بودم خیال رفتن جائی را نداشتم. فراش آمد که قبلهٔ عالم ارواحنا فداه احضار فرموده‌اند. لباس پوشیده رفتم میان باغ. با حضرت مستطاب والا نایب‌السلطنه امیرکبیر و حضرت اجل اشرف آقای امین‌السلطان فرمایش می‌فرمایند. من دور ایستاده تعظیم کردم. بعد از آنکه فرمایشاتشان با آنها تمام شد مرا احضار فرمودند. رفتم نزدیک احوال‌پرسی فرمودند. در میان باغ گردش کنان فرمایشات به من می‌فرمودند، تا رفتیم به نارنجستان. به میرزا محمدخان پیشخدمت فرمودند برو نقشه بیاور. تشریف فرمای تالار بزرگی شدند من هم داخل تالار شدم. چه تالارکه بهشت نمونه‌ای از آنجا است. روی صندلی جلوس فرمودند. مرا پیش احضارکرده نقشه را فرمودند بازکرده حدودات را عرض کن. یک سر نقشه را خود اعلیحضرت شهریاری ارواحنا فداه گرفته، سر دیگر را هم حضرت مستطاب آقای امین‌السلطان وزیر اعظم. سر دیگر را نیز من گرفته نقطه به نقطه از سرخس الی کنار دریای خضر[1] چه داخله و چه خارجه همه را به عرض رسانیدم. خیلی پسندیده تمجید فرمودند. در این بین جناب قوام‌الدوله آمدند. کار من تمام شد مرخص گردیده بیرون آمدم.

رفتم منزل سرکار آجودانباشی ناهار خورده بالاتفاق رفتیم عکاسخانه. چند شیشهٔ عکس برداشتند. چون هوا سرد و تیره بود خوب نشد. قرار را به روز دیگر گذاشتیم. از عکاسخانه برخاسته رفتم منزل یک تاجر فرانسوی که اسباب خوب دارد قدری خرید کردیم. دو سه زن فرانسوی هم آنجا بودند که معامله و صحبت می‌کردند. از آنجا بیرون شده آمدیم منزل. سه ساعتی شام خورده خوابیدم.

روز سه‌شنبه پانزدهم

صبح زود برخاستم. محمد حسین خان سرتیپ با یک نفر جواهری آمدند جواهرات بسیار خوب داشت. از دیشب برف به شدت می‌آید. خیال رفتن جائی را نکردم. ناهار خورده

۱) (= خزر). این گونه ضبط در سفرنامهٔ ظهیرالدوله به فرنگستان (چاپ دکتر محمد اسمعیل رضوانی) نیز دیده می‌شود. (ا.ا.)

بعد از ناهار برف ایستاد. سوار کالسکه شده رفتیم باغ امیریهٔ حضرت مستطاب اشرف والا نایب‌السلطنه. داخل عمارت شدم. واقعاً مثل این عمارت در عمارات سلطنتی دیده نشد. از جمله تالاری دارد پنجاه ذرع طول و بیست و پنج ذرع عرض آن است. به این بزرگی تالار هنوز در ایران ساخته نشده. اشکال سلاطین قدیم را از زمان کیومرث تا حال بعضی را شبیه و بعضی را خیالی کشیده‌اند. زیر همین تالار به این عرض و طول یک حوضخانه‌ای است که تماماً آئینه‌کاری [است]. فرش و راه پله‌ها عریض [و] تماماً از مرمر بسیار خوب مفروش است. گلخانه‌های متعدد و باغ بسیار وسیع خوبی دارد.

از آنجا بیرون آمده رفتم باغ شاه که همان میدان اسب‌دوانی می‌باشد که باغ شده. وسعت این باغ یعنی اطرافش تقریباً دوازده هزار ذرع است. مجسمهٔ اعلیحضرت شهریاری ارواحنا فداه را در وسط باغ گذاشته، اطراف مجسمه حوض بسیار بزرگی ساخته‌اند. حوض را کوه مصنوعی و اشجار و گل جنگلی کاشته، در یک طرف خیابان باغ دو اطاق به ترکیب کالسکه ساخته شده. بیرون و میانش به عین مثل کالسکه می‌باشد. چند اطاق «شیرخانه» هم گفتند پائین‌تر است. من خسته بودم نرفتم. پیشخدمتها رفتند تماشا کردند. از آنجا سوار شده آمدم منزل. شب را منزل بودم خوش گذشت.

روز چهارشنبه شانزدهم

صبح رفتم حمام. امشب سرکار صارم‌الملک و سرکار کشیکچی‌باشی و سرکار آجودانباشی و سرکار میرزاعبدالله‌خان مهمان ما می‌باشند. گفتم تهیه ببینند. یک ساعتی شب همهٔ آقایان تشریف آوردند. صحبت از هر قبیل شد. از سفر پارسال آق‌قلعه و بی‌نتیجه بودن این قشون به استرآباد که در این دو سال قریب به سیصد هزار تومان ضرر به دولت داده‌اند، از شکار و غیره. تا پنج ساعتی گفتگو بود. در ساعت پنج شام حاضر بوده برخاسته اطاق سفره‌خانه رفته شام صرف شد. بعد از شام اطاق ضیافت آمدیم. در ساعت شش و نیم همه به منزلهای خود تشریف بردند، لیکن برف در کوچه‌ها بطوری است که راه مسدود شده. یقین است به زحمت تمام به منزل رسیدند. امشب خیلی خوش گذشت.

روز پنجشنبه هفدهم

منزل بودم. جناب میرزارضاقلی‌خان مستوفی پیشکار حضرت مستطاب آقای امین‌السلطان آمدند. بعضی مطالبات که اتمام آن راجع به جناب ایشان بود مذاکره شد. قبل از ناهار رفتند دربخانه. میرزااسدالله‌خان منشی اول وزارت جلیلهٔ امور خارجه آمد بعضی یادداشت خارجه آورده بود. جواب داده شد. ناهار را منزل خورده کمی خوابیدم. بعد از خواب دو به غروب مانده جناب مجدالدوله تشریف آوردند. نزدیک غروب تشریف بردند. چون دو سه روز است حضرت مستطاب آقای امین‌السلطان نقاهت[1] مزاجی دارند رفتم احوالپرسی. در میدان توپخانه سرکار میرزاعبدالله‌خان میرپنج هم آنجا می‌روند. احوالپرسی کردم. از اسب پیاده شده به کالسکهٔ ما نشسته با هم رفتیم میان باغ وزیر اعظم. فرستادیم در اندرون احوالپرسی کردند. جواب آمد برخاستیم. میرپنجه منزل خودشان رفتند. من هم رفتم منزل سرکار آجودانباشی. جناب صاحب اختیار هم آنجا بودند. شب را با هم بودیم.

روز جمعه هیجدهم

صبح زود برخاسته رفتم سر حمام وضو گرفته نماز خواندم. جناب صاحب اختیار هم آمدند برای وضو. بعد از نماز چائی خورده سوار درشکه شده آمدم منزل حاجی‌میرزابابا عموزادهٔ مرحوم حاجب‌التولیه که از مکهٔ معظمه برگشته. مرحوم حاجب‌التولیه را در نجف اشرف دفن کرده‌اند، احوالپرسی از وضع سفرشان نمودم. از قرار تقریر خیلی بد گذشته است. خیلی به مرحوم شدن حاجب‌التولیه و زحماتی که کشیده‌اند افسوس خوردم. بعد آنها رفتند. میرزا نظام سرهنگ صاحب مقویم[2] که از حرفهای عمه[3] است آمد قدری از مقویم و اشعار خواند. قصیده‌ای هم برای من گفته بود خواند. ناهار خورده خوابیدم. نیم ساعت از شب رفته در منزل سرکارمیرزاعبدالله‌خان موعود بودیم رفتم. سرکار صارم‌الملک با سرکار کشیکچی‌باشی و سرکار آجودانباشی هم بودند. هفت ساعتی آنجا بودیم خیلی

۱) اصل: نقاحت

۲) «مقویم» مهمل «تقویم» و نام رساله‌ای است که میرزا نظام افشار بطور طنز و مسخره از تقویم تقلید کرده است (ا.ا.)

۳) کذا در اصل

خوش گذشت. از آنجا بعد از شام خوردن با سرکار آجودانباشی به کالسکه نشسته رفتیم منزل ایشان همانجا خوابیدیم.

روز شنبه نوزدهم

از منزل سرکار آجودانباشی آمدم منزل. میرزا جوادخان کارگزار آمد قدری نشسته. فراش آمد که شاه می‌خواهد. لباس نیم رسمی پوشیده رفتم میان باغ گلستان. اعلیحضرتْ شهریاری ارواحنا فداه کنار حوض ایستاده، تمام وزرا بودند. عکاس عکس سه رأس شکار که دیروز به شست مبارک صید شده بود می‌انداخت. بعد از اتمام عکاسی قبلهٔ عالم مرا خواستند. تعظیم کرده نزدیک رفتم. بعد از احوال‌پرسی و اظهار مرحمت فرمودند هوای استرآباد تا چه وقت بعد از عید نوروز خوب است. عرض کردم تا چهل پنجاه روز بسیار خوب است. از راه پرسیدند. عرض کردم کتل «قوزلق» بسیار سخت است. شش فرسخ سرازیر و پرتگاه است، بعد فرمودند بعد از سیزدهٔ عید استرآباد می‌رویم. پنج شش روز مانده مراجعت می‌فرمائیم. وقت رفتن از راه اشرف و در مراجعت از شاه‌کوه. بعدرا بعضی فرمایشات مرحمت آمیز فرمودند. قوام‌الدوله وزیر امورخارجه را خواستند. من مراجعت کردم. حضرت مستطاب امیرکبیر نایب‌السلطنه آنجا بودند اظهار مرحمتی فرمودند. جناب مجدالدوله هم بودند. با ایشان قدری صحبت کرده مراجعت به منزل نمودم. ناهار خورده کمی خوابیدم. عصری جائی نرفتم. شب را محمدحسین‌خان سرتیپ و کریمدادخان تا شام بودند. شام خورده خوابیدم.

روز یکشنبه بیستم

امروز احوالم خوب نبود جائی نرفتم. محمدحسین‌میرزا با پسرش آمدند قدری صحبت کردیم. میرزا حبیب‌الله‌خان نظام تخلص[1] مثمنی[2] ساخته بود آورد خواند. خیلی خوب گفته. بعد را قدری صحبتهای مضحک نمود. ناهار خورده آنها رفتند. تا عصری منزل بودم

---

۱) به حاشیهٔ صفحهٔ قبل دربارهٔ مقویم مراجعه شود.

۲) اصل: مسمن

احوالم خوب نبود جائی نتوانستم بروم. شب را منزل بودم.

روز دوشنبه بیست و یکم

دو ساعت از روز گذشته جناب نقیب‌السادات با نواب مهدیقلی‌میرزای سهام‌الملک آمدند قدری صحبت شد. در این بین جناب صدیق‌الملک و میرزاعبدالله‌خان مستشارالوزاره پسرانشان، جناب ندیمباشی آمدند. مشغول صحبت شدیم. سرکار آجودانباشی هم تشریف آوردند. ناهار خوردیم. سه به غروب مانده حضرات رفتند. من با سرکار آجودانباشی به عکاسخانه رفتیم. چند شیشه عکس انداختند. آمدیم منزل. پست آمده بود نوشتجات بجنورد خوانده شد. الحمدلله امنیت و سلامتی می‌باشد. شب را منزل بسر بردم خیلی بد گذشت.

روز سه‌شنبه بیست و دوم

صبح رفتم حمام سرکیسه کرده بیرون آمدم. ناهار را در منزل بودم. سه به غروب مانده رفتم منزل سرکار آجودانباشی. غروبی با هم رفتیم خدمت حضرت مستطاب آقای امین‌السلطان. میان باغ اسفندیارخان ایلخانی بختیاری را با نصرت‌الله‌خان طالش ملقب به عمیدالسلطنه دیدم. از آنها گذشته پیشخدمتی دوید آمد که بیائید آقا می‌خواهد. رفتیم میان قهوه‌خانه. در وسط اطاق آتش کرده بودند. صندلی گذاشتند نشستیم. خیلی صحبتهای محبت‌آمیز فرمودند. گفتند فهرست مطالبات شما را به حضور فرستاده‌ام. مرخصی شما را زود گرفته روانه می‌کنم. بعد بعضی صحبتهای دولتی به میان آمد.

باری بعد از دو قلیان کشیدن برخاستیم. آجودانباشی نزدیک رفتند. سرپا بعضی مطالبات داشت گفت. بیرون شده رفتیم منزل آجودانباشی کل. عمیدالسلطنه هم آمد. بسیار شخص بزرگ منش خوبی است. از اردوی استرآباد صحبت می‌کرد. می‌گفت راه‌را دولت گم گرده، یک فراش شما را جهت حکومت استرآباد بفرستند کافی است. از این قبیل صحبتها شد. شب را آنجا خوابیدم.

روز چهارشنبه بیست و سوم

صبح رفتم حمام. آمدم منزل بسیار بد حال بودم. محض رسیدن به منزل متکا گذاشته خوابیدم. سردار اسکندرخان افغان آمدند قدری نشسته رفتند. من تا دو ساعتی شب از رختخواب بیرون نشدم. شب را خیلی بد گذشت. در میان تب و باددرسر بودم.

روز پنجشنبه بیست و چهارم

خیلی بد احوال بودم. از رختخواب نتوانستم بیرون بیایم. میرزا عبدالکریم طبیب آمد قدری روغن کرچک خوردم. در این بین فراش شاهی آمد که شما را شاه می‌خواهد. جواب گفتم برو عرض کن فلانی ناخوش است. رفت. نایب فراش دیگر آمد که فرمودند چه شده؟ ازکی ناخوشی؟ گفتم دو سه روز است احوالم خوب نبود. از دیروز بستری شده‌ام. نایب فراش رفت. بعد از نیم ساعت آقاحسین‌فراش خلوت آمد که شاه از شما احوال می‌پرسند. می‌فرماید چه ناخوشی دارید و طبیب شما کیست؟ گفتم عرض بکن خداوند جان ناقابل مرا نثار خاکپای مبارک فرماید، ناخوشی را گفتم که به عرض حضور مبارک برساند. در این بین جناب آجودانباشی به احوال‌پرسی آمد. به فاصلهٔ یک ساعت جناب صاحب اختیار تشریف آوردند تا غروب بودند هر دو تشریف بردند. شب را در کمال انقلاب حالت به سر بردم.

روز جمعه بیست و پنجم

صبح زود که بیدار شدم تب قطع نگردیده نتوانستم حرکت نمایم. یک ساعت از روز گذشته غلامعلی خان میرپنجه پسر جناب نظام‌الدوله حاکم کردستان به دیدن آمد. مرا با حالت ناخوشی دید متألم گردید. ساعتی نشست حاجی خان سرتیپ قزاق هم به احوال پرسی و هم برای یک فقره گفتگوی حساب استرآباد آمده، ساعتی نشسته هر دو رفتند. برف شدید می‌آمد من کمال انقلاب را دارم. بعد از ظهر سرکار میرزاعبدالله‌خان میرپنجه و پیشخدمت خاصهٔ همایونی که با من کمال دوستی را دارند به احوال پرسی آمدند. بلافاصله صارم‌الملک و آجودانباشی کل تشریف آوردند تا غروب نشسته صحبتهای متفرقه محض اینکه مرا از خیال ناخوشی منصرف دارند می‌فرمودند. حالت من هم محض شوق ملاقات

دوستان عزیز خودم خیلی تفاوت کرد. غروب هر سه تشریف بردند. شب را حالتم خیلی بهتر شد. تا ساعت سه از شب گذشته نشستم. غذا «سوپ[1]» کمی خورده خوابیدم.

روز شنبه بیست و ششم

صبح از خواب بیدار شدم. حالتم احوالم بهتر از دیروز است. آقاحسن‌خان پسر جناب صاحب اختیار به احوال پرسی آمد. میرزا عبدالکریم طبیب قدری دوایی مشهور به «آننه برین» آورد خوردم. خیلی احوالم بهتر شد. در این بین پیشخدمت حضرت مستطاب اجل اشرف آقای امین‌السلطان وزیر اعظم دامت شوکته به احوال پرسی از قول حضرت مستطاب اجل آمد و اظهار مرحمتشان را ابلاغ نمود. با آقاحسن ناهار خورده رفتند. طرف عصری نواب علمشاه میرزا آمده عیادت نمود. یک نفر پیشخدمت هم از طرف حضرت مستطاب اشرف امجد اسعد والا آقای نایب‌السلطنه امیرکبیر وزیر جنگ روحی فداه به احوال پرسی آمد. اظهار تشکر و دعاگوئی نمودم. نزدیک غروب حاجی میرزابابا داماد مرحوم حاجب‌التولیه آمد. شب را عرق کردم.

روز یکشنبه بیست و هفتم

صبح از خواب برخاستم الحمدلله احوالم خیلی خوب بود. نزدیک ظهر لباس نیم رسمی پوشیده رفتم درب‌خانه. اعلیحضرت همایونی ارواحنا فداه در آبدارخانه ناهار میل می‌فرمودند. اطاق جناب امین‌الملک رفتم. قدری آنجا نشسته تا ناهار تمام شد. قبلهٔ عالم برخاسته به اطاق نارنجستان تشریف بردند. مرا احضار فرمودند رفتم. اول احوال‌پرسی از ناخوشی فرمودند، بعد به لفظ دُرر بار فرمودند می‌روم استرآباد از کدام راه برویم و کدام راه برگردیم. چنانکه هفتهٔ قبل عرض شده بود عرض کردم. بعد رو به حضرت مستطاب آقای امین‌السلطان کرده فرمودند سهام‌الدوله را زود راه بیندازید. آنچه مستدعیات دارد همه را اجرا نمائید. حکم اسفرائین را هم بدهید. دوباره به من فرمودند پانزدهم عید ما از اینجا حرکت می‌فرمائیم. تو هم زودتر برو چندی آسوده شو. یک ماه از عید گذشته باید در

۱) اصل: صوب

بسطام حاضر باشی ما به استرآباد بیاییم. تو نباشی کسی که بلد باشد از او کسب اطلاعاتی بکنیم نیست. چند روز بگردیم، شکار کنیم، صحبت نمائیم. دو باره به آقای امین‌السلطان فرمودند خیلی زود فلانی را روانه بکن.

از حضور مبارک مرخص شده رفتم منزل کمی خوابیدم. در این بین جناب کشیکچی‌باشی تشریف آوردند دست در گردن من کرده از ریش و سبیل من بوسیده، می‌فرمایند من عاشق توام. درد تو به جانم بخورد. باری من هم اظهار بندگی کرده، غروبی تشریف بردند. بعد رئیس‌الاطباء هم آمدند رفتند. شب را محمدحسین‌خان سرتیپ پیشکار حضرت والا رکن‌الدوله در پیش من بود. این بیچاره هم ناخوش است. ناخوشی به نوعی تمام شهر را گرفته است که سه ربع مردم ناخوشند. همچه بلائی کسی ندید. ولیکن عاقبتش سالم است.

روز دوشنبه بیست و هشتم

احوالم خیلی خوب بود جائی نرفتم تا وقت ناهار منزل بودم. سه به غروب مانده رفتم منزل جناب صاحب اختیار. قدری نشسته از آنجا رفتم منزل جناب قوام‌الدوله وزیر امور خارجه. منزل و اسباب و جای کثیفی داشت. باری غروبی از آنجا رفتم منزل سرکار آجودانباشی ملاقاتی کرده آمدم منزل.

روز سه‌شنبه بیست و نهم

صبح سرم درد می‌کرد تا ناهار منزل بودم. یک ساعت و نیم به غروب مانده رفتم منزل حضرت مستطاب آقای امین‌السلطان. از دیروز تب کرده اندرون بودند. جناب آقای امین‌الملک را به میان باغ دیدم. گفتند شما اطاق بنشینید من از قول شما احوال پرسی خواهم کرد. رفتم اطاق که جناب قوام‌الدوله با جمعی از وزرا و رجال دولت آنجا هستند. قدری نشستم. آقای امین‌الملک تشریف آوردند خبر بهبودی حضرت اجل را دادند. از آنجا برخاسته رفتم منزل آجودانباشی. شب را آنجا ماندم. بچه‌های ایشان تماماً ناخوش هستند. آدم تندرست در شهر نیست. میرزا مهدی خان سرتیپ مهندس هم آنجا بود. خیلی صحبت شد.

روز چهارشنبه سلخ

صبح از منزل آجودانباشی کل از خواب برخاسته سرم درد می‌کرد. حمام رفتم. از حمام بیرون شده آمدم منزل. تا شام سرم درد می‌کرد در بستر خوابیدم. تا شام مجاور بستر بودم. میرزا عبدالکریم‌طبیب بعضی دواجات داد، لیکن ثمری نبخشید. شب را با کسالت تمام خوابیدم.

روز پنجشنبه غرهٔ شهر جمادی‌الثانی

صبح از خواب بیدار شدم، به همان قسم به شدت سرم درد می‌کند. خبر دادند که جناب جلالت مآب نظام‌الملک مرحوم شده. خیلی متألم شدم. با اینکه کمال خصوصیت را با مرحوم مغفور جناب جلالت مآب لشکرنویس‌باشی داشتم و باید همان آن به تعزیه و تسلیه حاضر می‌شدم از شدت دردسر حرکت ممکن نشد. طرف عصری جناب ندیمباشی که از رجال محترم این دوره است به عیادت آمدند. ساعتی نشستند رفتند. امشب را نیز با کمال کسالت و دردسر بسر بردم.

روز جمعه دوم

حالتم به همان قرار سابق بود، ولی چون جناب صاحب اختیار زحمتی کشیده و تهیهٔ ناهاری دیده بودند مجبور بودم. مخصوص برای بردن من معتمدالسلطان آقاحسن سرتیپ را فرستاده بودند استجابةً حرکت نموده به اقتضای تکلیف و خصوصیت با لشکر نویس باشی به هر طور بود برای تسلیت جناب معظم‌الیه به منزلشان رفته، جمعیت کثیری از رجال دولت و علماء و شاهزادگان عظام تشریف داشتند. من‌جمله جناب مستطاب آقای امام‌جمعه و جناب مستطاب اشرف والا عزالدوله عبدالصمد میرزا برادر بندگان اعلیحضرت قدر قدرت اقدس همایون شهریاری اروحنا فداه. با جناب مستطاب آقای مشیرالدوله یک جا نشسته بودیم. بعد از خواندن جزوی از کلام‌الله‌مجید و صرف قهوه و قلیان برخاسته تا نزدیک خیابان پیاده آمدم. در خیابان ناصریه سوار کالسکه شده به طرف منزل جناب صاحب اختیار رفتم. صاحب اختیار تنها نشسته‌اند. من هم نشسته قدری صحبت متفرقه کردیم.

منشی‌الممالک آمدند. بعد از ایشان نواب عالمشاه‌میرزا هم آمدند. منتظر نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده محمدحسین‌میرزا امیرآخور و سرکار آجودانباشی بودیم. در این بین سرکار آجودانباشی کل تشریف آوردند. پیشخدمت نواب اشرف والا محمدحسین‌میرزا آمد گفت سرکار والا امیرآخور می‌فرمایند چون والدهٔ جناب مستطاب آجل آقای عضدالملک مرحومه شده است و من در اینجا به تعزیه و تسلیه می‌باشم نمی‌توانم زحمت بدهم منتظر من نباشید. وقت ناهار بود ناهار خوبی حاضر کرده بودند. رفتیم سرناهار. همراهان ناهار خوردند. من هم جزئی غذائی خوردم. بعد از ناهار نواب والا آقا مسیح برادر نواب عالمشاه میرزا پسر مرحوم تیمور میرزای معروف آمدند. دو «بهلهٔ» بالابان که ازکرمانشهان برای ایشان آورده بودند و قریب یک ماه است اوقاتشان را صرف کرده که آنها را برای من به شکار حقار عادت بدهند آوردند. دیدم بسیار بالابانهای خوبی بودند. یکی جبالی و یکی دیگر بالابان شامی صافی‌الاثریا و بی‌مدامع بود، ولی جبالی اربع‌الاثریا و مدامع کمی داشت. من شامی را پسندیدم به علت اینکه در ولایت ما جبالی زیاد است. باری پانزده روزه تعهد کردند که شکاری نموده به من بدهند و اگر زودتر رفتم بعد از شکاری شدن با قوش بلخی مخصوص خود بجنورد بفرستد. از این عطیه کمال امتنان را از ایشان دارم. یک ساعت به غروب مانده از منزل جناب صاحب اختیار آمدیم منزل. وقت مغرب دردسرم بهتر شد. امشب را نیز به نوعی گذشت.

روز شنبه سوم

صبح باز سرم درد می‌کرد. میرزا زین‌العابدین خان دکتر آمدند. قدری دوای «آلساتی‌پری» داد خوردم. بعد از ناهار سرم قدری بهتر شد. رفتم منزل جناب مستطاب آقای عضدالملک خیلی اظهار مرحمت و احترام فرمودند نشستم. از من پائین‌تر جناب صاحب دیوان و نواب اشرف والا محمدحسین‌میرزا امیرآخور و سرکار کشیکچی باشی و بعد از آن شاهزادگان و امرا نشسته بودند. جناب آقای عضدالملک رو به صاحب دیوان کرده فرمودند که فلانی را درست نمی‌شناسید. این شخصی است که به طهران کمتر آمده و فرنگستان نرفته، لیکن در معنی گوئی زادهٔ طهران است و صد دفعه فرنگستان رفته و تربیت شده. رشادت ایشان

لازم گفتگو نیست، مشهور آفاق است. قدری تعریف عمارات و باغهای بجنورد را فرمودند و وضع حکومت بجنورد و استرآباد را بیان کردند که من می‌دانم چه نوع حکومت در استرآباد کرد. باری مبالغه را از حد گذرانیدند. جناب کشیکچی باشی هم از یک طرف. من خجل از آمدن شدم. باری بعد از صرف چای و قلیان برخاسته آمدم منزل. سرکار صاحب اختیار، عالمشاه هم تشریف آوردند تا نیم ساعتی شب بودند رفتند. میرزا مهدی‌خان مهندس آمدند شب را تا ساعت چهار اینجا بود. بعد از شام رفتند. من هم خوابیدم.

روز یکشنبه چهارم

صبح باز سرم درد می‌کرد. چون جمعی امروز منزل ما موعود بودند منتظر آنها نشستم. اول نواب اشرف والا محمدحسین میرزا امیرآخور تشریف آوردند، بعد سرکار صارم‌الملک و جناب کشیکچی‌باشی و سرکار میرزا عبدالله‌خان و شاهزاده عالمشاه‌میرزا و آقامسیح و پسر عالمشاه و حاجی‌بیک که یکی از بستگان ایشان است و خیلی قوشچی می‌باشد. نواب آقامسیح قوشهای خود را آورده بودند تماشا کنم. سه چهار شاهین و چهار «بالابان» و یک «لوم» و دو قوش قزل‌کلان‌گیر داشتند. از شاهینها یکی شاهین بجنورد است که پنج سال قبل به عالمشاه داده بودم. می‌گویند «درنا» را خیلی خوب می‌گیرد، لیکن پیر شده و هم یک چشمش را «حقار» کورکرده به کار شکار نمی‌خورد. محض احترام درناگیری نگاه داشته‌اند. وعده کردم از این آشیان[1] منظور شاهین باشد یکی بفرستم. تا یک ساعت صحبت قوشها بود. جناب صاحب اختیار و سرکار آجودانباشی هم باید تشریف می‌آوردند. چون صبیهٔ دوازده سالهٔ حضرت مستطاب اجل اشرف والا آقای نایب‌السلطنه امیرکبیر مرحومه شده بود آنجا رفته بودند. من هم می‌خواستم بروم چون حضرات تشریف آورده بودند نتوانستم بروم. سرکار صاحب اختیار قریب به ظهر تشریف آوردند. آجودانباشی با جنازه به شاهزاده عبدالعظیم رفتند. باری با آقایان مشغول صحبت شدیم. گاهی صحبت شکار بود، گاهی متفرقه، گاهی شعر خوانده شد. ناهار حاضر بود برخاسته به اطاق ناهارخوری رفتیم. صرف ناهار شد. الحق غذاهای خوب و چلوکباب و غیره ممتاز خوب ساخته بودند. گفتم به سید

۱) ظاهراً مرادش از قوشهای موجود خودشان است.

آشپز خلعتی دادند. دو ساعت بعد از ناهار حضرات تشریف بردند. قدری استراحت کردم. جناب حاجی علاءالملک تشریف آوردند تا غروبی تشریف داشتند رفتند. یک نفر از پسرزاده‌های افغان آمد. خیلی اظهار افلاس کرده انعامی دادم رفتند. شب را تنها بودم. چهار ساعتی آش کمی خورده خوابیدم.

روز دوشنبه پنجم

سه ساعت از دسته گذشته رفتم منزل سرکار آجودانباشی. از آنجا با هم سوار کالسکه شده رفتیم خدمت حضرت مستطاب اشرف والا نایب‌السلطنه امیرکبیر روحی فداه. در اطاق کوچکی نشسته بودند. دو سه نفر از شاهزادگان و وزیر صنایع در خدمتشان بودند. خیلی پریشان بودند. به قدر یک ساعت نشسته برخاسته آمدم منزل. ناهار خورده قدری خوابیدم. دو ساعت به غروب مانده رفتم احوال پرسی جناب مستطاب اجل آقای امین‌السلطان. وزیر مختار انگلیس آنجا بود. در اطاق دیگر که جناب امین‌الملک بود رفته آنجا قدری نشستیم. جناب صاحب دیوان هم آمدند. بعد از رفتن وزیر مختار برخاسته رفتم اطاق حضرت اجل. جناب امام جمعه و جناب امین‌السلطنه و جمعی دیگر از رجال دولت بودند و آمدند. بقدر یک ساعت نشسته، احوال‌پرسی شده برخاسته آمدم منزل. شب را منزل بودم. چهار ساعتی خوابیدم. امشب خیلی بد خواب شدم. خبر ناخوشی زیاد از بجنورد شنیدم اوقاتم تلخ و اسباب خیال شد. باری به هر نوع بود صبح گردید.

روز سه‌شنبه ششم

دو ساعت از روزگذشته رفتم منزل میرزا سلمان‌خان که وزیر سابق خراسان در زمان مرحوم فرمانفرما بود. بقدر دو ساعت آنجا بودم. از آنجا «استاسیون» راه‌آهن نزدیک بود رفتم تماشا کردم. واقعاً این چه اختراعی است که استادان فرنگ نموده‌اند. سبحان‌الله! معنی طی‌الارض همین است و بس. زیاد از این زبان در تعریفش عاجز است. نیم‌ساعت آنجا بودم. دو دفعه هر دفعه دویست مرد و زن را به حضرت عبدالعظیم برد و آورد. در کمال استراحت و سرعت. از آنجا آمدم منزل ناهار خوردیم. چهار به غروب مانده میرزامهدی‌خان

سرتیپ مهندس آمدند. قدری نشسته بعد برخاسته رفتم منزل جناب جهانگیرخان وزیر صنایع. چند روز است از فرنگستان مراجعت کرده. به جهت معالجهٔ چشم رفته بودند. معالجه نشده. در اصل چشم عیبی نیست، لیکن پلک چشمها به هم آمده باز نمی‌شود. جای هزار افسوس را دارد که چنین شخص کامل و عاقل به این درد بی‌درمان دچار شده. برای دولت ایران غنیمت بزرگی می‌باشد. باری قدری آنجا نشسته صحبت کردیم. صمصام‌السلطنه آنجا بودند. آن هم شخص تربیت شدهٔ با علمی است یعنی علم جدید. صدیق‌السلطنه و قوام‌الملک هم بعد آمدند. من برخاستم با میرزامهدی‌خان سوار کالسکه شده از در مغازهٔ مادام «پلو» می‌گذشتیم. آنجا پائین شدیم. رفتیم میان مغازه اسبابهای بسیار خوب از اجناس فرنگی و بلورآلات، ساعت و چراغ، آنچه که تصور شود از همه چیز داشت. چند کلاه خود و سپر کار ایران از دیوارها آویزان کرده بود، یعنی در آن یک اطاق تماماً اسباب ایرانی گذاشته بود. برای فروش نبود. محض زینت و سلیقه. باری جزئی معامله کردم بیرون شده آمدم منزل. شب را محمدحسین‌خان سرتیپ بود. شام خورده خوابیدم.

روز چهارشنبه هفتم

درد سرم قدری کمتر شده بود. نوشتجاتی که از بجنورد رسیده بود خواندم. امروز را به جائی حرکت نکرده تا شام منزل بودم. جناب ندیمباشی از راه محبت قصیده‌ای گفته فرستاده بودند که عیناً محض تیمن می‌نگارد. قصیده‌ای هم شش سال قبل فرموده بودند. نسخهٔ آن مفقود شده بود آن را هم خواهش کردم ضم فرموده بودند.

بسم‌الله تعالی شأنهُ‌العزیز

همچون سهام دولت سلطان کامکار
در کار دین و مُلک مَلِک نیست استوار
امروز در زمانه چو او استوار کیست
در کار دین و دولت سلطان کامکار

گرد آورد مؤآلف شه را به گرد خویش
چونان که زو مخالف دین است تار و مار
ار نام خود به نام محمد چو یاد کرد
یار محمد است و محمد بدوست یار
جان بر کف است بهر خداوندگار خویش
آری چنین بُدند بزرگان نامدار
سلطان کامکار همش اختیار کرد
شه بر گزافه هیچ نکرده است اختیار
او را گزیده دید از اینسان که برگزید
این برگزیده را به همه حال کردگار
بسیار دیده‌ایم بزرگان به راستی
چون او ندیده‌ایم در این دور و روزگار
بر رسم و راه کینه‌وران پایدار نیست
لیکن به پیش حمله چو کوه است پایدار
مکر و حیل ندارد زیرا که خوی اوست
از دشمنان رمیدن و با دوست سازگار
در روز کین به دشمن بدخوست کینه‌توز
در یوم دین به دینور دلسوز بردبار
بر نام شاه ناصردین عاشق است او
آن عاشقی که هیچ نگیرد به دل قرار
چون نام شهریار به گوش اندر آیدش
خواهد که جان کند زبر نام او نثار
اندر رکاب بوس شه امسال چون رسید
با ساز و با سواره و با یسر و با یسار
دیگر بگو چگونه شکفتن که روی کرد
چون غنچه برشکفت برو، بر به روز تار

از دیدن لقای شه و مهر و لطف او
دید آنچه دید او ز شهنشاه حق‌گزار
از یک نظاره‌ای که به دیدار شاه کرد
برد آنچه برد از شرف و عز و افتخار
دیدار شاه عزّ و فخار است و عزّ فخر
از زر و از خزینه فزون دارد اعتبار
او زر چه می‌کند که زر اندر کف سخاش
بی سنگتر ز سنگ بود، خارتر زخار
صراف مهر شاه شده است اندر این سفر
مهر شهش هزینه شدش چون زر عیار
گرگان بدو سپرده شد اکنون زشه چه دید
گرگان خراب مانده ز خوکان گرگسار
سال دگر نگر که برافزود ملک او
از بعد آن خزان چو بهار است نوبهار
آیات او نگر که ز آیات خوی اوست
وین قصه وین روایت رنگین خوشگوار
آمد در این دیار زمن جُست نامه‌ای
آن چامه‌ای که پیش شد از نام او نگار
از شرم این چکامه به نامش نوشته است
این مادحی که مدح وی آمد بر او شعار
من مدح او چگونه توانم، که مدح او
رودی است بی‌کرانه و بحری است بی‌کنار
این یک سخن بس است به مدحش که این جهان
شهری است سازگار و درختی است باردار
شیر اوژنی و پیل شکاری نه مدح اوست
کو پیل و شیر کوبد از آن گرز گاوسار

تیرش به گاه صید و کمندش به گاه قید
ماری است مرداشکر و بازی است جان شکار
از دیدن و شنیدن نامش روان خلق
شادی چنان برد که ز می رند باده‌خوار
هرگز خمار می‌نکند بادهٔ لقاش
کس دیده باده‌ای که نیارد به‌سر خمار
در حیّز شمار نیاید مدیح او
چون مدح او فزون بود از سر حد شمار
میرا سهام دولت شاها، تو آگهی
کز نام تو چگونه بوم شاد و شادخوار
شادم بدان که آمدی ای شاهیار ملک
دیدار تازه کردی از روی شهریار
نیک آمدی که دیدن اسکندر زمان
بهر تو بهره بود ببردی ز اسکدار
این بنده از لقای تو بس بهره‌ها که برد
رست او ز رنج غصهٔ دوری در این دیار
دارم امید آنکه به شادی به بازگشت
بر مرکب مراد خود آئی همی سوار
از کردگار بیشی داری ز احترام
ز این شهریار بیشی یابی ز اقتدار
هر روزه برفزایدت این شه ز بندگان
مشرق مدار گردی، بل آسمان مدار
گوشت به صوت مطرب و نوشت به شهد ناب
چشمت به روی دلبر و لعلت به لعل یار

آمین

قربانت شوم از عرض عریضهٔ خود عذر خواهم که معجّل نامچه‌ای عرض شده است. چون فرمایش شده بود که نسخهٔ مدیحهٔ ارض اقدس از میان رفته است و نسخهٔ آن را بفرستید، نام نامی و اسم گرامی چون رسم آن حضرت هرگز از میان نخواهد رفت و ان‌شاءالله تعالی چون عزت و دولت سرکار پایدار و برقرار خواهد بود.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق
ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام تو

این معجّل نامچه هم عریضه‌ای است به امعان نظر ملاحظه خواهید فرمود. هرچه باشد مشغول می‌شوید. هرچند زحمت خواهد بود. امید هست به عین عنایت در آن نظر فرمایند، و عین‌الرضا عن کل کلیلة، ولیکن عین‌السخط تُبدی المساویا. آن نسخهٔ دیگر همین است که عرض می‌شود، چون بنده‌زاده‌ها هرگز در ثبت مدایح آن حضرت روحی فداه بی‌مبالات نیستند[1].

وله ایضاً

با این سهام دولت در روی و رای نیکو
اندر مهام دولت کس نیست روی یارو
بیرون ز گفتگو را سنجیده‌اند او را
شیری بود رمنده با خلق و خوی آهو
او را به خوی یا خلق سنجید کس نیارد
گر باور این نباشد ها سنگ و ها ترازو

۱) اصل: موالات

بر طبع او نیارند آهو گرفت شیران
زیرا کسی ندیده شیری چنین بی آهو
آهو شکار شیر است، این آهوی دلیر است
آهوی شیر صولت نشنیده‌ایم چون او
در مردی و حکیمی دیدی چو او کریمی
با تاب و توش رستم با فرّ و بُرز بُرزو
روز غزا به ناورد چون نعره او برآورد
شیر اوفتد به گردن، پیل اوفتد به زانو
از امرشاه توپش و آن گرز کوه کوبش
ویران کند به یک دم بر خصم برج و بارو
خنگش به روز میدان چون در شود به جولان
بی ضرب و زخم چوگان گردنده است چون گو
تیرش چو شعله سوزد چشم فلک بدوزد
خاصه که خسرو او را ایما کند به ابرو
فرمان شه چو خواند او بحر و بر نداند
گه می‌زند بر این سو گه می‌زند بر آن سو
رایش همی شناسد از روی کارها عیب
تیغش از آن شکافد در گیر و دارها مو
بر تیغ چون برد دست، مرجان طلسم بشکست
مانندهٔ سکندر ز این ترکمان جادو
چون کار ترک سازد زی هند و سند تازد
شه را نماید ایمن از کار ملک ارجو
از بس که ریخت او خون، خون گشت آب جیحون
باشد که بگذرد او روزی بر آب آمو
رخشی که می‌دواند بر آسمان جهاند
آن کو به بحر راند کی بیم دارد از جو

بر رزم عاشق است او، عذرا و وامق است او
چون خوی شیر دارد با رزم باشدش خو
ایدون نصیر شه شد چون دید کز شهان خود
مانندهٔ هلاکو چون شاه او هلا کو
هرگز ز کار کردن نی تافته است گردن
هرگز زکار سلطان خالی نکرد پهلو
دید او به شاه ایران هر خدمتی کند آن
در این جهانش میریست، در آن جهانش مینو
شد شیر رزم شه او، بدخواه شه چو ...
شد باز پادشاه او، بدگوی او چو بیغو
شاهش گهی پراند، گاهش همی بخواند
تا خصم را بماند در چنگ او چه تیهو
پیلی است شیر صولت در کار دین و دولت
و آن دیگران به ذلت چون پیش شیر راسو
در نوبت غم او را، می‌داشت خرم او را
بی‌رنج و بی‌غم او را هست این لقب از این‌رو
از زور بازو و دل، عزت نموده حاصل
حاصل خوش است عزت، گردد به زور بازو
ای صفدر توانا، تو آگهی و دانا
از طبع آنکه دارد آیات نغز و نیکو
لیکن زمانه کوشد سرّ سخن بپوشد
حنظل همی فروشد، هر دم بجای لیمو
بنگر ز روی غیرت، ای خواجه ساز عبرت
بر سفرهٔ لئیمان ماهی شده است میگو
تو دانی این سخن را در کار اهل فن را
و آن شاعران چه باشندچون گربکان ریشو

گر پارسی بگفتند، رسم عرب نهفتند
چنگیز ترک نفروخت یاسای خوب منکو
من در خیال مدحت یک روی و یک زبانم
نه چون کسان که دارند با یک زبان دو صد رو
ظاهر بسان یارند، باطن چه گرزه مارند
هردم به صد عیارند، همچون زنان ده شو
چون نام کس شمارند، فکر دگر ندارند
چون زین به رخش فکرت از بهر اسب و یابو
نظم مرا شنیدی، او را همی گُزیدی
بس مدح را سزیدی امروز در جهان تو
درمدح چون تو شیری، دانشوری دلیری
خامش چسان نشیند این شاعر سخنگو
هم خط بر این ورق به، هم میوه بر طبق به
فاسد شود چو ماند انگور در تبنکو
لیکن خموشی اولی است از من به پیش طبعت
در پیش بحر عمّان هر ید که برد لؤلؤ
تا حق خود از کلامش هو گشت غیب نامش
او را رسان به کامش از فضل خویش ای هو
چشمش به روی دلبر، دستش به جام و ساغر
تا پای اوست باشد اندر کمند گیسو

قربان خدمت حضرت عالی شوم

در ثانی از خاطر عاطر بندگان عالی عذر زحمت مطالعه می‌خواهم، ولی چون حسب‌الحکم است و خود فرمایش فرمودند خواهند عفو فرمود. ان‌شاءالله مقرب‌الخاقان جناب سرتیپ که مجمع تربیت و از بار یافتگان بزم حضور و منبع

کمالات می‌باشند رفع زحمت از خاطر انور عالی خواهند نمود و منت بر جان اخلاص‌مند خواهند گذاشت. باقی معاذیر ان‌شاءالله در زمان تلاقی تلافی به عرض حضور خواهد شد. امره‌العالی مطاع ـ العبدالقدیم محمدالندیم.

روز پنجشنبه هشتم

صبح برخاستم. آثاری از دردسر نبود. از حمام بیرون شده آمدم منزل. محمد صادق‌خان صندوقدار همایونی پسر احمد قلی‌خان صندوقدار شاملو می‌باشد با من آشنا بود آمد. ناهار هم آنجا بود،بعد از ناهار رفت. امروز را هم دلم نخواست از منزل حرکت کنم. جناب صاحب اختیار کاغذ احوال‌پرسی نوشته بودند جواب نوشتم. کمی خوابیدم بعد از خواب اوقات را صرف به خواندن روزنامهٔ «اختر» نمودم. شب را منزل بودم خوش گذشت.

روز جمعه نهم

جائی نرفتم. نجفقلی‌خان سرتیپ قزاق آمد تا ناهار اینجا بود. بعد از ناهار رفت. عصری سرکار آجودانباشی تشریف آوردند. نیم ساعت از شب رفته سرکار نصرت‌الله‌خان عمیدالسلطنه آمدند. سه از شب رفته میرزا مهدی‌خان سرتیپ مهندس آمده تا ساعت هفت همه بودند. خیلی خوش گذشت. در ساعت هفت سرکار آجودانباشی و نصرت‌الله خان تشریف بردند. میرزا مهدی خان در اینجا خوابید.

روز شنبه دهم

صبح از خواب برخاسته با میرزا مهدی‌خان چای خوردیم او رفت. مقرب‌الخاقان میرزا جوادخان کارپرداز آمدند گفتند از درخانهٔ اقبال‌السلطنه می‌گذشتم جمعیت زیادی دیدم. پرسیدم گفتند دیشب اقبال‌السلطنه سکته کرده مرحوم شده. از این خبر خیلی متأسف شدم و بر بی‌اعتباری روح حیرت کردم. ناهار را منزل خورده چهار ساعتی رفتم منزل آقای جلال‌الملک. پسر دو ساله‌شان که نوهٔ حضرت مستطاب اشرف والا آقای ظل‌السلطان است دو روز قبل به دردگلو مرحوم شده. از آنجا رفتم منزل جناب صاحب اختیار قدری احوالشان

بهم خورده احوال پرسی کردم. برخاستم رفتم منزل جناب آقای مجدالدوله تا غروب آنجا بودم. از آنجا آمدم منزل. آدم قلیچ‌خان پیشخدمت اعلیحضرت شهریاری ارواحنا فداه آمد که امتیازی قبلهٔ عالم مرحمت فرموده‌اند چه وقت بیاورم؟ جواب دادم فردا بیاورید. در این بین رقیمه‌ای از حضرت مستطاب اشرف آقای امین‌السلطان رسید که احکامات لازمه را دو روزه میرزا رضاقلی‌خان تمام کرده به شما می‌دهد. برای پسرهای خود چه امتیاز می‌خواهید. خدمت کرده‌اند، مستحق مرحمت اعلیحضرت شهریاری می‌باشند.آنچه معین کنید مرحمت شود. جواب عرض کرده، شام خورده خوابیدم.

روز یکشنبه یازدهم

صبح کریمدادخان را به احوال‌پرسی جناب صاحب اختیار فرستادم. خودم هم رفتم فاتحه خوانی مرحوم اقبال‌السلطنه. جمعی از شاهزادگان و رجال دولت بودند. بقدر نیم‌ساعت نشسته، یک جزو قرآن خواندم. برخاسته با جناب کشیکچی‌باشی در کالسکه نشسته آمدیم دم کوچه که به منزل ما می‌رفت. از کالسکه پیاده شده گفتم کالسکه‌چی جناب کشیکچی‌باشی را منزل برساند. آمدم منزل. پیشخدمت سرکار آجودانباشی احوال پرسی آمده بود. وعدهٔ رفتن آنجا را خواسته‌اند. وعده دادم که غروب خواهم آمد. ناهار خورده قدری استراحت کردم. چهار به غروب مانده مقرب‌الخاقان قلیچ‌خان پیشخدمت همایونی خلعت مرحمتی که سرداری تن‌پوش مبارک بود با شمسهٔ الماس آورد. تا میان حیاط استقبال کردم. پوشیده آمدم اطاق نشستم. یکصد تومان به قلیچ‌خان دادم رفت. یک ساعت به غروب مانده رفتم منزل غلامعلی خان میرپنجه نظام‌الدوله. غروبی برخاسته رفتم منزل سرکار آجودانباشی. شب را آنجا بودم. میرزا مهدی خان مهندس هم بود. خوش گذشت.

روز دوشنبه دوازدهم

صبح برخاسته رفتم حمام. از حمام بیرون شده آمدم منزل. بعد از یک ساعت جناب جلالت مآب آقا نظام‌الملک پسر مرحوم نظام‌الملک که در این چند روز لقب و منصب مرحوم پدرش را دادند آمدند. بسیار جوان خوب کاملی است. می‌توان گفت که اگر در

ایران پنج نفر شخص باشد یکی از آنها است. یک ساعتی نشسته تشریف بردند. ناهار خوردم. بعد از ناهار آقای مهدی‌خواجه آمد. نشان و حمایل از درجهٔ دویم سرتیپی برای عزیزالله‌خان ایلخانی و یک قبضه شمشیر مرصع برای نصرت‌الله‌خان سرتیپ و یک قبضه هم برای سلیمان‌خان سرتیپ مرحمت شده بود آورد. پنجاه تومان دادم رفت. تا شب منزل بودم.

روز سه‌شنبه سیزدهم

امروز تا چهار به غروب مانده منزل بودم. بعد از آن رفتم منزل نواب سهام‌الملک. سرکار میرزا عبدالله هم شنیده بودند من در آنجایم آمدند. علی‌خان خواجهٔ نوابه شکوه‌السلطنه والدهٔ حضرت مستطاب اشرف والا ولیعهد آمد خیلی صحبت شد. یک ساعت به غروب مانده آمدم منزل. فوراً رفتم خدمت حضرت مستطاب اجل اشرف آقای امین‌السلطان. میان اطاق تنها بودند. بالای صندلی نشستم. خیلی اظهار مرحمت فرمودند. در این بین جناب مشیرالدوله آمدند. نیم‌ساعتی گذشت من برخاستم. فرمودند فردا دربخانه بیائید به حضور مبارک شرفیاب شده مرخص شوید. از صندلی برخاسته همراه من سه چهار قدم به طرف در همراهی کرد. فرمودند فلانی من در نزد شما خجلم که تا حال منزل شما نیامده‌ام. اگرچه پس فردا شاه به جاجرود تشریف‌فرما می‌شوند اگر فرصت کنم می‌آیم منزل شما. خودتان می‌بینید که آنی مجال ندارم. من اظهار تشکر از مهربانیهایشان کرده از اطاق بیرون شده آمدم منزل. سرکار آجودانباشی هم تشریف آوردند. امشب را تا ساعت هفت اینجا بودند. جمعی دیگر هم موعود. خیلی خوش گذشت. در ساعت هفت رفتند.

روز چهارشنبه چهاردهم

صبح از خواب برخاسته میرزانبی‌خان نقاش دوازده نقش‌آورده بود با یک مجموعه زن فرنگی میان جعبه‌ها محکم کرد. دو سه ساعت از روزگذشت سرکار صارم‌الملک تشریف آوردند. بعد از ایشان سرکار میرزا عبدالله‌خان آمدند مشغول صحبت شدیم. سرکار آقا حسن‌خان سرتیپ و علی‌خان سرتیپ پسرهای جناب صاحب اختیار هم بودند. در این بین فراش آمد که شاه شما را می‌خواهد. برخاسته لباس عوض کرده خلعت مرحمتی را پوشیده رفتم.

به سرکار صارم‌الملک و میرزا عبدالله‌خان میرپنجه گفتم ناهار بدهند، من هم خواهم آمد.

سوارکالسکه شده رفتم به حضور مبارک. در تالار نارنجستان تشریف داشتند. اظهار مرحمت کرده از تشریف فرمائی سفر استرآباد فرمایشات فرمودند. قبح این سفر را آنچه می‌دانستم عرض کردم. عرایض من مؤثر افتاد. سفر استرآباد موقوف شد. اولیای دولت از من ممنون شدند. بعد فرمودند کی می‌روی؟ عرض کردم در این چند روزه مرخص خواهم شد. فرمودند سه روزه حکماً باید بروی. بعد از مراحمات زیاد مرخص شدم. آمدم منزل. حضرات تشریف داشتند. دو ساعتی بودند. بعد با هم وداع کرده تشریف بردند. منزل بودم. سرکار آجودانباشی کاغذی نوشته بودند که نوابان مستطاب محمدحسین میرزا امیرآخور و نیرالدوله در منزل من منتظر آمدن شما می‌باشند. غروبی رفتم تا دو ساعتی شب بودند. با هم اظهار خصوصیت را تازه کرده رفتند. من شب را منزل آجودانباشی ماندم.

روز پنجشنبه پانزدهم

صبح سوار شده آمدم منزل کشیکچی‌باشی با ایشان هم وداع کرده آمدم منزل. یک ساعتی در منزل بودم بعد رفتم احوال پرسی جناب صاحب اختیار. حاجی اسحق‌خان سرتیپ هم آنجا بود. نیم ساعتی نشسته رفتم منزل جناب ناظم‌الملک به بازدید. از آنجا برخاسته رفتم منزل جناب صدیق‌الملک. پسرهاشان هم بودند. قدری صحبت کرده برخاسته آمدم منزل. خسته بودم قدری خوابیدم. بعد از خواب جناب شریف‌العلما آمدند. محمدحسین‌خان سرتیپ با دو پسر جناب لسان‌الملک هم بودند. حاجی شیخ جعفر و حاجی میرزابابا که با مرحوم حاجب‌التولیه به مکهٔ معظمه مشرف شده بودند آمدند. قریب به غروب همه رفتند. امشب را در منزل تنها بودم. زکامی دوباره عود کرده سینه‌ام خراب شد. میرزا عبدالکریم دوائی آورده خوردم خوابیدم.

روز جمعه شانزدهم

احوالم خوب نبود به جائی نرفتم. محمد حسین میرزا غلام پیشخدمت آمد قدری صحبت کردیم. ناهار خوردیم رفت. قدری خوابیدم. برخاستم تنها بودم. شب را هم به تنهائی

گذرانیدم.

روز شنبه هفدهم

صبح برخاسته حمام رفتم. از حمام بیرون شده رفتم منزل جناب شریف‌العلماء به ناهار موعود بودیم. جناب میرزا رضاقلی‌خان مستوفی و پیشکار حضرت اجل اشرف آقای امین‌السلطان هم آمدند. بعضی از احکامات ما که تمام نشده بود نوشتند. وعده دادند سه روزه فرامین را تمام کرده بدهند. بعد از ناهار آمدم منزل. تا شام در منزل بودم. پیشخدمت سرکار صارم‌الملک و پیشخدمت سرکار آجودانباشی کل احوال پرسی آمده بودند. جناب عباسقلی‌خان سپهر کتاب ناصری را که خود تألیف کرده فرستاده بود. شب را تنها بودم. تعلیقه به اسفرائین گفتم نوشتند. میرزا محمدقلی را فردا روانه کنم برود جهت اطلاع و مژدگانی به اسفرائین. حسینقلی بیک پیشخدمت را هم به کوکلان مأمور کردم.

روز یکشنبه هیجدهم

صبح را جناب میرزا سلمان‌خان متولی آمدند تا ناهار با هم بودیم. محمد حسین‌خان و کریمدادخان هم سر ناهار بودند. ناهار خورده قدری خوابیدم. عصری سرکار آجودانباشی تشریف آوردند تا غروب بودند، بعد تشریف بردند. شب را منزل تنها بوْدم. شام خورده خورده خوابیدم.

روز دوشنبه نوزدهم

میرزا جوادخان کارگزار و محمد ناصرخان بیگلربیگی آمدند قدری نشسته رفتند. جناب شریف‌العلماء در ناهار موعود بودند. نزدیک ناهار جناب وزیر صنایع و قورخانه با صمصام‌السلطنه تشریف آوردند. بعضی صحبتهای [راجع] به ملت و دولت شد. بعد از ناهار همه رفتند. از عزیزالله‌خان ایلخانی تلگراف احوال پرسی رسید. جواب نوشتم. وعدهٔ صریح دادم که یوم دوشنبه بیست و ششم حرکت خواهم کرد. دو ساعت به غروب مانده حضرت مستطاب اجل اشرف آقای امین‌السلطان وزیر و صدراعظم تشریف فرمای منزل

من شدند. تا جلو عمارت استقبال کردم. تشریف به اطاق آوردند. خیلی اسباب امتنان من شد. برای آنکه منزل احدی از امرا هیچوقت تشریف نبردند. باری خیلی اظهار مرحمت و محبت قلبی فرمودند. سرکار آجودانباشی هم نیم ساعت به غروب مانده آمدند. حضرت اجل تا نیم ساعتی شب تشریف داشتند، بعد تشریف بردند. تا نزدیک در مشایعت کردم. در واقع شخص بزرگ و وزیر و آقای ایران می‌باشند. کمتر این نوع وزیر جوان باهوش و قوت قلب دیده شده. خداوند حفظ فرماید. شب را سرکار آجودانباشی اینجا تشریف داشتند. چند نفر دیگر هم موعود بودند و خوش گذشت. تماشا داشت. بعد از شام سرکار آجودانباشی تشریف بردند.

روز سه‌شنبه بیستم

تا ناهار منزل بودم. امروز جائی نرفتم. عصری حاجی حسینعلی پیشخدمت مخصوص حضرت اجل اشرف آقای امین‌السلطان دامت شوکته یک جعبه تفنگ جدیدالاختراع انگلیسی که از تفنگهای بسیار اعلی و به هشتاد لیرهٔ انگلیسی در لندن خریده شد، مَعَ یک دوربین و ششصد فشنگ آورد که حضرت اجل اشرف فرستاده فرمودند که این تفنگ را یادگار از من داشته باشید و در آلمان دیدم سردارهای بزرگ همه این نمره دوربین با خود داشتند. شما هم سردار افتخاریهٔ ایران می‌باشید، لایق شما است. از فرمایشاتشان اظهار تشکر کردم. پنجاه تومان انعام دادم رفت. شب را منزل بودم. محمدحسین‌خان سرتیپ و کریمدادخان سرتیپ بودند. شام خورده خوابیدم.

روز چهارشنبه بیست و یکم

صبح جناب شریف‌العلماء آمدند نشسته صحبتهای متفرقه کردیم. پنج از دسته گذشته جناب میرزا رضاقلی‌خان مستوفی هم آمدند. بعضی فرامین و غیره که مانده بود گفتم نوشتند. تعهد کردند تا فردا تماماً را به صحهٔ مبارک رسانیده تمام نمایند. بعد از ناهار هردو رفتند. من هم رفتم منزل سرکار صارم‌الملک. نزدیک غروب آمدم منزل. به فاصلهٔ نیم ساعت توقف برخاسته سوار درشکه شده رفتم منزل سرکار آجودانباشی کل به عزم

نقل مکان. میرزا مهدی‌خان سرتیپ مهندس هم بودند خیلی خوش گذشت. شام خورده خوابیدم. باران شدیدی از اول شب می‌بارید الی دو ساعت از روزگذشته خرابی زیاد کرد.

روز پنجشنبه بیست و دوم

صبح سر حمام رفته بعد آمدم با میرزا مهدی‌خان سرتیپ بنای صحبت راگذاشتیم. در این بین یک قطعه از سقف اطاق پائین آمد. بناهای طهران بسیار بی‌بنا است، اگر چه امسال ازکثرت بارندگی خرابی خیلی زیاد شده ولیکن معمارها بسیار به تقلب کار می‌کنند. ناهار خورده عصری منزل وزیر صنایع رفتم، بقدر دو ساعت آنجا بودیم. صحبت از اختراعات اروپ و غیره شد. برخاسته آمدیم منزل آجودانباشی.

روز جمعه بیست و سوم

جمعی موعود شیرینی خوردن عزیزالله‌خان سرتیپ و یارمحمدخان سرهنگ بودند. اشخاص مفصله تشریف داشتند: نواب والا محمدحسین میرزا میرآخور ـ نواب والا نیرالدوله ـ جناب صاحب اختیار ـ سرکارکشیکچی‌باشی ـ سرکار نصرالملک ـ سرکار صارم‌الملک ـ سرکار ساعدالدوله ـ جناب شجاع‌السلطنه ـ جناب صدیق‌الملک ـ جناب جلال‌الدوله ـ سرکار میرزا عبدالله‌خان میرپنجه ـ سرکار نصرت‌الله‌خان عمیدالسلطنه ـ جناب مؤتمن لشکر ـ سرکار میرزا احمدمنشی‌باشی ـ جناب میرزارضاقلی‌خان ـ نواب عالمشاه‌میرزا ـ سرکار معین نظام و جمعی دیگرکه نظرم اسمشان نمانده. بعد از جمع شدن ناهار مفصلی صرف شد. بعد از ناهار شیرینی و عصرانه صرف گردید. چون رسم طهران است در شیرینی خوردن هرکه در مجلس است یک اشرفی یا یک حب نبات باید بدهند. آن را هم جناب صاحب اختیار تقسیم کردند. سه به غروب مانده متفرق شدند. شب را خیلی کسالت داشتم. شام خورده خوابیدم.

روز شنبه بیست و چهارم

صبح رفتم حمام. از حمام بیرون شده ناهار خوردیم. بعد از ناهار خدمت حضرت مستطاب

اشرف والا نایب‌السلطنه رفتم خیلی اظهار محبت کردند. فرمودند فلانی خیلی لاغر شده‌ای. آب و هوای طهران به تو سازگار نیست. حیف که زود می‌روی. دلم می‌خواهد همه وقت در طهران باشی. کارهای بزرگ دولت را متصدی شوی. حکومت بجنورد قابل تو نیست ولیکن کار سرحد علی‌الحساب لازم‌تر است. از این قبیل فرمایشات فرمودند. بعد از یک ساعت برخاسته آمدم منزل آجودانباشی. جناب صارم‌الملک، جناب میرزا محمود مستوفی خراسان هم آمدند.

آنها را در منزل گذاشته رفتم خدمت حضرت مستطاب اجل اشرف آقای امین‌السلطان وزیر اعظم. بالای صندلی نشسته بودند. برخاسته با دست خود صندلی دیگر گذاشته نشستم. زیاد از حد اظهار مرحمت فرمودند. جناب مشیرالدوله هم بود. چون سرفه[1] می‌کردم یک قوطی قرص مصلح سینه در سر میز بود برداشته التفات کردند. بعد صندوقدارشان را کلید از کیسهٔ خود داده فرمودند دو قوطی از این قرص و سه شیشه گنه گنهٔ خوب بیاور. رفت و آورد. به من التفات فرمودند که جهت راه بردار. باری بقدری اظهار تلطف فرمودند به حد وصف نمی‌آید. برخاستم. حضرات اجل هم برخاسته روبوسی فرمودند. مرخص شده آمدم منزل.

جناب صارم‌الملک و میرزا محمود تا نیم‌ساعتی شب بودند. جناب شریف‌العلماء هم آمدند. نیم ساعتی وداع کرده همه رفتند. بعد از ایشان نواب مستطاب امیرآخور و نیرالدوله تشریف آوردند شب را تا ساعت پنج تشریف داشتند. صحبتهای خوب و اشعارهای مناسب خوانده شد، چون سرکار امیرآخور از صاحب کمالان عصر می‌باشند. نواب والا نیرالدوله از من خواهش فرمودند که فردا می‌روید ده من حصارامیر نزدیک خاتون‌آباد است آنجا منزل کنید. من هم قبول نمودم. همان شب میرآخور خود را فرستاد تهیه ببیند. در ساعت پنج هر دو شاهزداه وداع کرده تشریف بردند. من هم خوابیدم.

یکشنبه بیست و پنجم

صبح برخاسته جهت وداع منزل جناب صاحب اختیار که ناخوش احوال بودند رفتم.

---

۱) اصل: صرفه

قدری صحبت کرده وداع نمودیم آمدم منزل. ناهار خورده با سرکار آجودانباشی و پسرهایش وداع کرده آمدیم جلو درکه خواجهٔ خانم آجودانباشی در یک مجموعه قرآن و آئینه و گلاب و یک نعلبکی نیم قران نگاه داشته، قرآن را زیارت کرده بیرون آمدم. بقدر دویست سیصد گدا جلو در ایستاده، پولها را دادم غلام آقا تقسیم کند. سوار کالسکه شده یک ساعت به غروب مانده آمدم حصارامیر. چون نواب والا نیرالدوله شب گذشته در منزل من بودند، اصرار کردند که فردا شب باید در ده من که حصارامیر است منزل کنید. پذیرائی بسیار خوب کردند. اطاقهای خوب داشت. شام خورده خوابیدم.

بازگشت از طهران

روز دوشنبه بیست و ششم

صبح برخاسته نماز خواندم. دو ساعت از دسته گذشته سوار شده، سه به غروب مانده آمدیم ایوان‌کیف[1]. تلگرافی به عزیزالله‌خان ایلخانی کردم و این بیت بدیهه به نظرم آمد نوشتم:

من و منزل خوار و ایوان کیف تو و گشت گلزار و ایوان کیف

روز ورود بجنورد را دوازدهم اطلاع دادم. از حصارامیر تا ایوان کیف شش فرسخ است. در بین راه چیزی که قابل نوشتن باشد ندیدیم، مگر رودخانه‌ها که از جاجرود و غیره آمدند. خیلی طغیان کرده بود. عصری نیم‌ساعت خوابیدم. سینه‌ام از شدت زکامی خراب شده خیلی سرفه[2] می‌کنم. شب را در همان منزلی که وقت رفتن منزل کرده بودیم ماندیم. شام خورده خوابیدم.

روز سه‌شنبه بیست و هفتم

امروز باید برویم قشلاق خوار. دو ساعت از دسته گذشته سوار کالسکه شده تا سردرهٔ

۱) اصل: ایوانه کیف
۲) در اصل: صرفه

خوار رسیدیم. راه بسیار گل و بد بود. در میان دره از رودخانه آمدیم بگذریم. دیدم جای خطرناکی می‌باشد. ازکالسکه پیاده گردیده سوار اسب شدم. راه را قدری ساختند. کالسکه را راندند. یک طرف راه پرتگاه بود. اسبهای کالسکه پرت شده غلطیدند میان رودخانه. خداوند تفضّل کرد کالسکه برنگشت. اسبها را باز کردند. با هزار صعوبت ده بیست نفر گرفته بالا کشیدند. الحمدلله به خیر گذشت. دوباره سوار کالسکه شده پنج به غروب مانده آمدیم قشلاق. در سر در کاروانسرا منزل کرده بودند. بسیار جای بدی بود. احوالم خیلی بد و کسالت داشتم. زکامی و خرابی سینه شدت کرده بسیار بد گذشت. به هر حالت بود روز و شب را گذراندیم.

روز چهارشنبه بیست و هشتم

منزل ده‌نمک است. چهار به غروب مانده آمدیم منزل. خانهٔ همان حاجی که وقت رفتن منزل کرده بودیم. منزل نمودیم. اتفاقاً امشب حاجی می‌خواهد دخترش را به پسر برادرش بدهد. تهیهٔ عروسی دیده بودند. جهت آمدن ما امشب را موقوف کردند. قرار به فردا شب گذاشتند. امشب را هم به هر نوع بود گذشت. امروز را چیزی که قابل تحریر باشد دیده نشد بجز بدی راه و آب و گل. دو از شب رفته سلطانقلی آمد که حاجی صاحب خانه استدعا می‌کند که یک دسته مطرب حاضر است بیایند جهت شما ساز بزنند [و] رقص کنند. اگر چه هیچ میل نداشتم محض خاطر صاحب‌خانه قبول نمودم. آمدند. لوطیهای غروب مثل دیو. یک بچهٔ هشت سالهٔ بازیگر داشتند. وضع خودشان [و] آن بچه خیلی مضحک بود. بقدر نیم ساعت پسره رقص کرد. آنها زدند. خیلی بی‌مزه بودند. انعام دادم مرخص شدند. گفتم در اطاق دیگر برای صاحب‌خانه ساز کنند. واقعاً بعد از دیدن طیاتر و مجالس دیگر در طهران دیدن اینها هم لازم بود.

روز پنجشنبه بیست و نهم

صبح زود برخاستم. یک ساعت و نیم از دسته گذشته سوار کالسکه شده راه افتادیم. یک فرسخ از ده‌نمک گذشته برف گرفت. باد هم می‌آمد. خیلی سرد بود. من در میان

کالسکه آسوده نبودم. از آئینهٔ عقب کالسکه نگاه کردم ببینم به نوکرها چه می‌گذرد. دیدم ده دوازده نفر به سرشان چتر گرفته، از جمله محمدعلی قهوه‌چی بود. با گردن پیچ و غیره خودشان را محفوظ می‌دارند. آسوده شدم. این چند وقت بودن طهران حضرات وحشیها را آدم کرد. دستکش می‌پوشند. چتر می‌گیرند. باری خیلی تند آمدیم. هفت فرسخ را در پنج ساعت. رسیدیم منزل لاسگرد. در خانهٔ همان پیره‌زن که سابق منزل نموده بودیم منزل کردیم. جلو در و حوالی پیره‌زن استقبال کرد گفت چشم و دل من روشن که شما را دیدم. گفتم چشم من هم روشن شد تو را دیدم و مشتاق سیمای چون تو نازنین صنمی بودم. کسی از فراشخلوتها هنوز نرسیده بود. به پیره‌زن گفتم زود آتش روشن بکن. فوراً آتش و هیمه آورد آتش افروخته شد. ناهار خوردم خوابیدم. بعد از خواب پیره‌زن باز آمد اظهار محبتی کرد. من هم اظهار تعشقی نمودم رفت. قدری انار و هل و گل آورد. گفتم بلی: «چنین برند دل، زعاشقان نگارها». باری شب را گذراندم.

روز جمعه غرهٔ شهر رجب‌المرجب

باید برویم سمنان. دو ساعت و نیم از دسته گذشته سوار شده، چهار به غروب مانده آمدیم منزل. در راه چیزی که قابل ذکر باشد ندیدم بجز بدی راه و گِل و سرما. ناهار خورده خوابیدم. غروبی تلگرافی از سلیمان‌خان سرتیپ رسید آسوده شدم. شام خورده خوابیدم.

روز شنبه دوم

صبح دو ساعت از دسته گذشته سوار شدم. راه امروز بسیار بد بود. یک فرسخ به آهوان مانده در زمین بقدر یک ذرع برف بود. چرخهای کالسکه میان برف به صعوبت حرکت می‌کرد. خیلی به زحمت منزل رسیدیم. نزدیک آهوان سه نفر از تفنگدارها که سلیمان‌خان با هزار تومان پول فرستاده بود رسیدند. آمدیم منزل. نوشتجات را خواندم آسوده شدم. هزار تومان را گفتم ببرند طهران به قرض بانک بدهند. قریب نه هزار تومان پول داشتم خرج شد. سه هزار تومان هم از بانک انگلیس قرض کردیم. این هزار تومان را فرستادم، دو هزار تومان باقی ماند آن را هم ان‌شاءالله خواهم فرستاد اگرچه مخارج گزاف شده، ولیکن در

نزد اعتباراتی که حاصل شد سهل است. از همه جهت دوازده هزار تومان نقد و سه چهار هزار تومان هم از اسب و غیره مخارج شد.

روز یکشنبه سوم

از آهوان سوار شده تا سه فرسخ از آهوان این سمت به شدت برف در زمین بود که کالسکه به زور حرکت می‌کرد، اگر چه ناخوش و بدحال بودم. لابداً این سه فرسخ را سوار اسب شدم. بعد راکم‌کم برف تمام شد. سوار کالسکه شده پنج به غروب مانده آمدیم قوشه رباط. در راه چند نفر ترک آذربایجانی دیدم قریب به صد نفر شتر نر و مایه خریده می‌برند. یک دسته سرباز مفلوک هم با آنها بود. معلوم شد از مشهد مرخص شده به خانه می‌روند. دیگر چیزی دیده نشد. ناهار خورده یک ساعتی استراحت کردم. تا غروب خود را مشغول کتاب خواندن نمودم. شب را در اطاق سردر کاروانسرا به تنهائی گذشت. شام خورده خوابیدم.

روز دوشنبه چهارم

باید برویم دامغان. یک ساعت و نیم از دسته گذشته سوار کالسکه شدم. راه خیلی خوب بود. در بین راه سربازان فوج بیات را که از مشهد مرخص شده بودند دیدم. درکمال فلاکت و خوشوقتی می‌رفتند. چهار و نیم به غروب مانده آمدیم منزل. ناهار خورده کمی خوابیدم. از خواب برخاسته سه به غروب رفتم حمام شستشوئی کرده آمدم منزل علیقلی خان یاور دامغانی که سابقاً آشنا بودم آمد. بعد از آن میرزا محمد رئیس پستخانهٔ دامغان که سابقاً در بجنورد بود آمد. قدری صحبت کردیم نیم ساعتی شب رفتند.

روز سه‌شنبه پنجم

دوازده دسته گذشته سوار کالسکه شده راه افتادیم. از میان خرابه‌های شهر قدیم قومس که دامغان باشد گذشتیم. از دور دزگنبدان که الان مشهور به گرد کوه است دیده می‌شد. می‌گویند کوه بسیار بسیار سختی است و قلعه‌ای در سرکوه است. درکمال ثبات است. این همان دزگنبدان است که گشتاسب پسر خود اسفندیار را بعد از شکست ارجاسب پادشاه

ترکستان در اینجا محبوس نمود. دوباره ارجاسب لشکر کشیده بلخ را گرفت. لهراسب که پیرو منزوی بود در بلخ کشته شد. زنان و دختران سلطنتی را اسیر کرده به ترکستان بردند. باز اسفندیار را از حبس رها کرده مأمور به ترکستان کردند. ترکستان را فتح نموده ارجاسب را کشت و خواهران خود را به ایران آورد. با وجود این گشتاسب اسفندیار را مأمور به گرفتن و بستن رستم دستان نمود. چنان که مشهور و معروف است، مقصودش کشته شدن اسفندیار بود. باری گرد کوه اسفندیار و رستم و غیره را به نظر می‌آورد.

خلاصه از آنجا صرف‌نظر نموده راندیم. در بین راه فوج بیات را دسته دسته دیدم می‌رفتند. آمدیم منزل در همان باغ مرحوم مولوی که حالا به پسرش غلامرضاخان متعلق است منزل کردیم. غلامرضاخان جوان خوبی است بعضی تعارفات و شام فرستاده بود. محمدحسن‌خان سرتیپ فوج بیات هم در رباط ده ملا با عیال و بقیهٔ فوج منزل دارند. کاغذ عذرخواهی نوشته بود که درد چشم و قولنج شده‌ام نتوانسته‌ام خدمت برسم. من جواب و اظهار تأسف از ناخوشی‌شان کردم. من هم احوالم خوب نیست باز سینه‌ام بدتر شده، ظاهر از حمام دیروز باشد. قدری سرد بود. سه ساعتی شام خورده خوابیدم.

روز چهارشنبه ششم

صبح زود برخاستم برف و باران کمی می‌آمد ولیکن هوا خوب بود. یک ثوب جبهٔ ترمهٔ کشمیر به غلامرضاخان خلعت دادم. سوار کالسکه شده آمدم جلو کاروانسرا. محمدحسین‌خان سرتیپ فوج بیات منتظر آمدن من است. قدری ایستاده با ایشان اظهار ملاطفتی کرده گذشتم. پنج به غروب مانده آمدم شاهرود. در منزل آقامیرزا اسمعیل که از سابق آشنا بودم منزل کردیم. اگرچه بعضی از اهالی شاهرود منزلها تعیین کرده بودند. به بعضی ملاحظات خانهٔ سید را اولیٰ دانستم. تلگرافی از عزیزالله خان سرتیپ ایلخانی بجنورد رسید. از سلامتی‌شان خورسند شدم. عصری سرهنگ تلگرافخانه آمد. بعد از او اسمعیل‌خان سرتیپ پسر محبعلی‌خان با نایب‌الحکومهٔ شاهرود آمدند و بعضی تجار شاهرود هم بودند. تعارفاتی آورده بودند. غروبی حضرات رفتند. یک ساعت از شب گذشته اسمعیل‌خان سرتیپ

تعارفاتی فرستاده بود. جهانسوز میرزا حاکم شاهرود و بسطام کاغذی به اسمعیل‌خان نوشته بود، اظهار خصوصیتی کرده بود. من هم مطابق جواب گفتم.

روز پنجشنبه هفتم

صبح یک رأس اسب به میرزا اسمعیل‌خان صاحب‌خانه دادم. سوار شدم از راه گرجی آمدیم. یوسف‌خان پسر آقابابابیک بدشتی تا نزدیک گرجی همراه بود. از آنجا رفت. فتحعلی بیک یوزباشی گرجی با پسرش قهارقلی‌خان و چند سوار دیگر استقبال کردند. آمدیم از چمن «قهج» با هزار صعوبت از آب گذشتیم. فتحعلی بیک یوزباشی را معاودت دادم. امروز را، بسیار گل و باطلاق بود. دو به غروب مانده به «مغز» رسیدیم. کارخانه و صندوقخانه و غیره دو از شب رفته آمدند. نصرت‌الله‌خان سرتیپ صد تومان پول فرستاده بود در اینجا رسید. جناب آقاسید رضای امام‌جمعه سه روز قبل به چهارطاق که یکی از قلاع بسطام است با جناب آقاشیخعلی که از اقوام ایشان است آمده. خبر آمدن مرا شنیده آمده بودند مرا ببینند. غروبی در مغز رسیده تا یک ساعت از شب رفته پیش من بودند بعد رفتند صندوقخانه. شام خورده منزل خود مراجعت کردند. به آقاسید رضا امام‌جمعه یک ثوب عبا و به آقا شیخ علی یک قاب ساعت دادم.

روز جمعه هشتم

صبح سوار شده. در بین راه یک چرَغ[1] [که] پاچه‌بند در پا داشت آمد از هوا رد شد. تعجب کردم که آیا ازکجا گریخته؟. چون در این صفحات نگاه داشتن چرغ معمول نیست، یا باید از بجنورد آمده باشد یا از آخال تکه. خواستیم بگیریم ممکن نشد رفت. در قلعهٔ کیلان مردم به اجماع ایستاده بودند. یک رأس گاو هم برای قربانی آورده بودند، اظهار مرحمتی کرده گذشتیم. پنج به غروب مانده آمدیم «ریاح‌آباد». منزل بسیار بدی بود. به هر نوع بود شب را گذشت.

---

۱) از مرغان شکاری

روز شنبه نهم

سه ساعت به صبح مانده سوار شدیم راه افتادیم. سر آفتاب به رباط سونیج رسیدیم. از آنجا گذشته سلیمان‌خان سرتیپ یک نفر سوار فرستاده بود از ما خبر بگیرد. آمدیم «کبابه». چند نفر بجنوردی به مازندران می‌رفتند. سپردم چند دُرخت نارنج بیاورند. یک میدان به کبابه مانده شمشیر و جیقه سرتیپی و سرداری دادم به میرزا اسمعیل پیشخدمت برای نصرت‌الله‌خان فرستادم. در بین راه رسیده شمشیر را بسته، جیقه را به سرش زده بود. با سوارهٔ جاجرم رسیدند. احوالپرسی کردم.

نزدیک قلعهٔ جاجرم علماء و سادات و اعیان جاجرم ایستاده بودند. احوال پرسیدم. قربانی آورده بودند. استاد اسمعیل بامی یک دیو با دو اسب چوبی ساخته، دیو خالی از تماشا نبود. پنج به غروب مانده آمدیم منزل ناهار خورده خوابیدم. عصری آدم سلیمان‌خان را با رحیمقلی پیشخدمت روانه کردم بروند سملقان پیش سرتیپ. شمشیر مرحمتی دولت را با جیقهٔ سرتیپی و سرداری نیم رسمی و یک لولهٔ تفنگ ته پُر برای سلیمان‌خان فرستادم. یک دستگاه ساعت هم برای آقابگلر دادم بردند. شب را نصرت‌الله‌خان سرتیپ پیش من بود. در ساعت سه شام خورده خوابیدم.

روز یکشنبه دهم

صبح از جاجرم سوار شده تند آمدیم. در بین راه محمدخان بیک سیسابی با سوار سیساب رسید. یک آهوی زخمی دیده با شمشیر زده بود. سر شمشیر به اسب هم خورده. آهوی دیگر را گرگ گرفته بود. سوارهای سنخواستی از دست گرگ زنده گرفته آوردند. گفتم زنده بیاورند. در بین راه مرده بود. سرش را بریده آوردند. رسیدیم جعفرآباد. اهالی آنجا در میان راه با حاتم بیک ایستاده بودند. دو آهو هم شکار کرده آوردند. احوالپرسی کرده گذشتم. نزدیک خراشا اعیان چهار دِه حاضر بودند. آمدیم منزل ناهار خورده خوابیدم. تعلیقه به اهالی اسفرائین گفتم نوشته فرستاد که با میرزا محمدقلی هفدهم تماماً بجنورد بیایند. شش آهو شکار شده بود فرستادم بجنورد.

روز دوشنبه یازدهم

دو ساعت از دسته گذشته سوار شدم. نزدیک کرف کدخدا و رعایا جلو راه ایستاده بودند. گذشته آمدیم رسیدیم دربند. کدخدا با چند نفر رعیت قربانی آورده بودند. اظهار محبتی کرده گذشتیم. پیش معصوم‌زادهٔ دربند میرزابیک از سملقان آمد احوال سلیمان‌خان را پرسیدم. گفت در آشخانه با سواره حاضرند برای خبر[1] ... زیر «قلعهٔ طور» کدخدای جوشقان قربانی آورده بودند. احوال‌پرسی کرده گذشتیم. ریش سفیدان طور هم نزدیک راه ایستاده، کشمش و قربانی آورده بودند. از آنها گذشته سوار اسب شدم. قدری ماهورهای قلعهٔ چهار بید را گشتم. هیچ کبک دیده نشد. یک کبوتر در هوا خیلی دور هم بود تفنگ نمودم افتاد. محمد علم و حسنقلی داروغه آمدند از بجنورد کاغذ آورده بودند خواندم. از سلامتی بجنوردیها آسوده شدم. آمدم منزل ناهار خوردم خواستم قدری بخوابم. به درجه‌ای سرفه کردم که نگذاشت بخوابم در سر سواری معلوم شد سرما خورده‌ام. تا غروبی به همین حالت بودم.

روز سه‌شنبه دوازدهم

باید برویم بجنورد. صبح زود سوار کالسکه شده آمدیم تا آب شیرین. برف کمی بود. از آنجا گذشته پیاده گردیده سوار اسب شدم. کالسکه را سربالا راند. سی چهل سوار هم با کالسکه بودند. قدری رفتند دیدم صدای قیل و قال می‌آید. معلوم شد کالسکه میان برف بند گردیده. خود رفته دیدم برف هنگامه است. بقدر یک ذرع بعضی جاها دو ذرع برف است. بهیچوجه از میان راه نمی‌توانند بیرون ببرند. قدری گفتم پیاده کشیدند نشد. باز اسب بستند فایده ندارد. قریب دو ساعت معطل شدم. دیدم محال است که کالسکه را بیرون بیاورند. گفتم بروند قدری پیاده از جلگهٔ شقان بیاورند، کالسکه را کشیده به چهاربید ببرند. سواره راندیم تا سر خشکه‌زو برف بود. در وسط خشکه‌زو میرزا محمدابراهیم منشی آمد. احوال‌پرسی کردم.

از آنجا گذشته نزدیک فیروزه مرتضی‌قلی‌خان امین تذکره و آقای رئیس پستخانه و

---

۱) یک کلمه خوانده نشد

بعضی دیگر رسیدند. رعایای فیروزه قربانی و غیره آورده بودند. از فیروزه گذشته مابین ارگ محمدخان و فیروزه بقدر صد نفر قنبرانلو میان راه ایستاده گاوی قربانی آورده بودند. از آنجا گذشته در قلعهٔ ارگ محمدخان دیرانلوها گاو قربانی حاضر کرده بودند.

از آنجا گذشته نزدیک شاه‌پسند عزیزالله‌خان ایلخانی با تمامی اعیان شادلو ایستاده، نشان حمایل سرتیپی عزیزالله‌خان را سلطانقلی برده با جیقهٔ سرتیپی دویم بود. راندیم تا نزدیک هر قلعه که رسیدیم استقبالچی و قربانی حاضر بود. نزدیک قلعهٔ الله‌ویردی‌خان علما و سادات همه سواره ایستاده بودند. احوال‌پرسی شد. بعد از آنها معتمدالسلطان میرزا محمدقلی‌خان سرتیپ کارگزار که دو روز است از مشهد آمده‌اند رسیدند. با ایشان صحبت‌کنان آمدیم جلگهٔ بجنورد. جمعیت زیاد بیرون آمده بودند.

از در دروازهٔ قبله داخل شهر شدیم. از وسط بازار آمدیم. از در دکان که می‌گذشتیم بعضی از تجار قربانی می‌نمودند. تا آمدیم در باغ پیاده شده داخل باغ شدم و شکر الهی را به‌جاآوردم که به سلامتی بعد از سه ماه و بیست روز در کمال اعزاز و تندرستی وارد بجنورد شدیم.

به تاریخ دهم شهر ذیحجةالحرام من شهور سنهٔ ثمان و ثلاثمائه بعدالالف سمت تحریر و تسطیر پذیرفت.

بخش دوم

سفرنامهٔ دوم

سهام‌الدوله شادلو بجنوردی

از خراسان به تهران و بازگشت

۱۳۱۲ قمری

سفرنامه‌ایست که حضرت مستطاب جلالتمآب اجل اکرم سردار اعظم مدظله العالی در تشریف فرمائی بدارالخلافه

طهران روی داده و گزارش منازل بعبارات دلنشین که خود مرقوم داشته‌اند و روز حرکت بجز روزهای ایام تشریف آوردن بسفر

ده شهر رفته ایم و مرقوم فرموده‌اند تحریر میشود

بسم الله الرحمن الرحیم

روز چهارشنبه ۹ شهر رمضان المبارک سنه یکهزار و سیصد و دوازده مطابق [illegible] ئیل ترکی ۱۳۱۲

برحسب امر اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاهی ارواحنا فداه بعزم شرف اندوزی خاکپای مبارک بجو

اول طلوع آفتاب از عمارت اندرونی بیرون شد در میان باغ دم عمارت جناب صنیع الملک

و عزیزالله خان ایلخانی و نصرت‌الله خان سرتیپ و سلیمان خان سرتیپ و حبیب‌الله خان سرتیپ با جمعه

بودند با شخص آنها کلک وداع کرده با یکی دو سر بیان دستور العمل سرحدات را داده گفتم ایلخانی و حبیب‌الله خان

با ۲۰۰ سوار با بنه و سوقات تا ... بروند و سلیمان خان حاکم گرگان به گرگان برود نصرت‌الله خان در سر کمرات

جاجرم با اتفاق مشغول نظم سرحدات باشند بعد از باغ بیرون آمده جمیع اعیان مشرف شده و او

ـ۲ـ
سفرنامهٔ تهران

سفرنامه‌ای است که حضرت مستطاب جلالت مآب اجل اکرم سردار اعظم مدظله‌العالی در تشریف‌فرمائی دارالخلافهٔ طهران روی داد و گزارش منازل و معابر و اقامت دارالخلافه را از روز حرکت بجنورد الی یوم تشریف آوردن مفصلاً و مشروحاً ترقیم و تبیین فرموده‌اند تحریر می‌شود.

بسم‌الله‌الرحمن الرحیم
روز چهارشنبه هشتم شهر رمضان‌المبارک سنهٔ یکهزار و سیصد و دوازده مطابق اواخر یونت ئیل ۱۳۱۲

بر حسب امر اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاهی ارواحنا فداه به عزم شرف‌اندوزی خاکپای مبارک همایونی اول طلوع آفتاب از عمارت اندرونی بیرون شد. در میان باغ دم نارنجستان جناب منتخب‌الملک و عزیزالله‌خان ایلخانی و نصرت‌الله‌خان سرتیپ و سلیمان‌خان سرتیپ و حبیب‌الله‌خان سرتیپ ایستاده بودند. با منتخب‌الملک وداع کرده، به ایلخانی و سرتیپان دستورالعمل سرحدات را داده گفتم ایلخانی و حبیب‌الله‌خان با تمام سواره به «اینچه» و «سوقهٔ» شاه‌آباد بروند و سلیمان‌خان حاکم کوکلان به کوکلان برود، و نصرت‌الله خان در سرحدات جاجرم به اتفاق مشغول نظم سرحدات باشند.

بعد را به باغ بیرونی آمده جمیع اعیان و اشراف شادلو حاضر بودند. تماماً را در کارها که سپردهٔ آنها بود دستورالعمل داده، با همه وداع کرده سوار کالسکه شدم. باران سه شبانه

روز است به شدت می‌بارد که تمام شهر و صحرا در زیر آب و گل مانده.

خلاصه با سه چهار نفر پیشخدمت و آبدار رو به مقصد روانه شدیم. در بین راه چیزی که قابل ذکر باشد دیده نشد، مگر اینکه زوار بجنورد و دهات از عتبات عالیات مراجعت کرده بودند دیده شد. بعضی پیاده مالهای خود را جلو انداخته و بعضی ناخوش در کمال فلاکت می‌آمدند. امروز از بجنورد الی چهاربید که شش فرسخ است گاهی باران و گاه برف می‌بارید و سرمای شدیدی بود. چهار ساعت به غروب مانده وارد منزل چهاربید شده در خانهٔ رعیت بسیار محقری منزل کردیم.

روز پنجشنبه نهم

امروز باید برویم جاجرم. صبح قبل از اذان از خواب برخاستم[1] نماز خوانده سوار شدم. جزئی بارانی بارید و ایستاد. هوا کم‌کم رو به خوبی گذاشت. آفتاب گاه دیده می‌شد. باز در بین [راه] زوارهای بجنوردی و دهاتی دیده شد. پنج نفر پیاده به سر چوبی دستمال قرمزی بسته چاوشی می‌کردند. از یکی پرسیدم گفت سی و پنج روز است از کربلای معلی بیرون شده‌ایم. شب و روز بلا توقف می‌آئیم. خیلی کار کرده‌اند در واقع زیارت اینها مقبول است. نزدیک خراشا سوارهٔ جعفرآباد آمدند. اسبهای فربه خوب داشتند.

از آنجا رانده آمدیم جعفرآباد. در خانهٔ شیرخان بیک پائین شده ناهار خوردیم. یک ساعت استراحت کرده سوار شدم. در بین راه شتر زیاد از شاهرود مال‌التجاره بار داشتند که به بجنورد می‌بردند. در این بین گرگی در صحرا دیده شد. از کالسکه پیاده شده با تفنگ ورندل بلند تیر اول را انداختم نخورد. تیر دویم را که خیلی دور رفته بود انداختم جابجا خوابید. آوردند تماشا کردیم. سوار کالسکه شده راندیم. غروب آفتاب به جاجرم رسیدیم. درب دروازه سادات و اعیان جاجرم حاضر بودند. از همه احوال‌پرسی کرده وارد منزل شدیم. از چهاربید الی جاجرم دوازده فرسخ است.

---

۱) اصل: برخواستم، همه‌جا

روز جمعه دهم

یک ساعت به دسته مانده از جاجرم سوار شده در بین راه باز زوارها دیده شدند. ابراهیم‌بیک برادر اسمعیل‌خان فراشباشی هم که کربلا رفته بود در نیم فرسخی ریاح‌آباد[1] از بستگان ما که کربلا رفته‌اند مراسله آورد. الحمدلله همه سلامت بوده‌اند. ماه مبارک را قصد اقامت کرده مانده‌اند. دیگر چیزی که قابل ذکر باشد دیده نشد. از جاجرم سه ساعت به غروب مانده وارد ریاح‌آباد شدیم. تخمیناً نه فرسخ است.

روز شنبه یازدهم

نیم ساعت به سر آفتاب مانده از ریاح‌آباد سوار شدیم. دیشب باران شدیدی بارید. بین راه گِل زیادی شده که اسبهای کالسکه و غیره خیلی به صعوبت حرکت می‌کردند. شش ساعت به غروب مانده به «مغز» که منزل است رسیدیم. دیشب چند تلگراف به طهران نوشته فرستادم شاهرود مخابره نمایند. امروز هم زوار تک تک دیده می‌شد. از ریاح‌آباد الی مغز شش فرسخ است.

روز یکشنبه دوازدهم

نیم ساعت به دسته مانده سوار شدیم. امروز راه خیلی بد بود و بسیار به صعوبت پنج ساعت به غروب مانده به شاهرود رسیدیم. در سر درکاروانسرا پائین شدیم. میرزا ابراهیم برادر میرزا اسمعیل پیشخدمت چائی و شیرینی حاضر کرده بود. یک ساعت و نیم توقف کردیم. اسبها را نعل‌بندی کردند. دو مرتبه سوار شده نیم ساعت غروب مانده آمدیم ده‌ملا. در جای بسیار بدی منزل کردیم. در شاهرود گفتند امین نظام هم آنجا است طهران می‌رود. بعضی از سادات سبزوار هم در ده ملا ملاقات شد. از مغز الی ده ملا دوازده فرسخ است.

روز دوشنبه سیزدهم

امروز خیال داشتم از دامغان گذشته به دولت‌آباد برویم، اگر چه دیشب باران کمی بارید، ولی صبح وقت حرکت ایستاده بود. از ده ملا یک فرسخ و نیم که گذشتیم باران کم کم بنا

۱) اصل: ریاباد، در همه موارد

کرد باریدن. هی شدت کرد. باد مغربی بسیار بدی هم برخاسته بطوری که حرکت اسبها از شدت باد و باران به صعوبت می‌شد. به هر تقدیر راندیم به شدت هم سرد بود که در میان درشکه خیلی سرما خوردم. درشکه در باران و سرما چندان تفاوتی با سواری اسب ندارد. نزدیک خرابه‌های شهر قدیم قومس از شدت باران سیلابها از اطراف احداث شده راه را احاطه کرده. قریب یک فرسخ درشکه از میان سیلاب حرکت می‌کرد. خیلی محل خطر بود.

خلاصه به هر زحمت بود پنج از دسته گذشته به دامغان رسیدیم. مجبور شده توقف کردیم. در خانه‌ای که پنج سال قبل منزل کرده بودیم[1] پائین شدیم. صاحب‌خانه آتش، و چائی حاضر کرد. قدری گرم شده لباسها را خشک کرده آسوده شدیم. ناهار خورده قدری استراحت کردیم. باد و باران الان هم به شدت می‌آید تا به فردا چه شود. چو فردا شود فکر فردا کنیم. از ده ملا الی دامغان شش فرسخ است.

روز سه‌شنبه چهاردهم

سردسته از دامغان سوار شدیم. هوا بسیار سرد بود. همه آبهای باران در بین راه یخ بسته، از یک طرف باغها همه شکوفه کرده از این طرف زمینها همه یخ. باری چهار و نیم از دسته گذشته آمدیم قوشه رباط. دو ساعت آنجا توقف کرده مالها قدری به حال آمدند. نیم به غروب مانده از قوشه سوار شده روانه شدیم. یک فرسخ از قوشه گذشته دو جفت کجاوه دیده شد. گفتند مجدالسلطنه است با عیالش. در کجاوه نشسته مشهد می‌رفت. نصف راه را که طی کردیم برف و باد شدت کرد بطوری که حرکت خیلی صعب بود. امسال را همچه برف و سرما دیده نشد. با زحمت تمام که اسبهای کالسکه هم از حرکت مانده بود دو ساعت به غروب مانده وارد آهوان شدیم که ابداً منزل هم پیدا نمی‌شود. کاروانسرا کثیف و پر از زوار و پستخانه اطاقهایش تمام خراب [بود]، عاقبت در بالای سکوی طویله امشب را منزل کردیم. گرم بود خوش گذشت.

---

۱) یعنی سال ۱۳۰۷ (سفر قبل)

زشوق منزل یاران چنان شدم کز ذوق　　فراز تخت طویله سریر می‌آید

خلاصه غذای امشب ما هم پنج «قزلاق» بود که با تفنگ دم در چاپارخانه زدم. از دامغان الی آهوان سیزده فرسخ است.

روز چهارشنبه پانزدهم

نیم ساعت از دسته گذشته سوار شدیم. هوا به شدت سرد و زمین یک وجب زیادتر برف دارد و به شدت هم می‌بارد. خیلی سخت گذشت، لاکن

طواف شاه چنان می‌دواندم به نشاط　　که برف راه به من چون حریر می‌آید

در بین راه قریب چهارصد شتر مال‌التجاره که اکثری پنبه بود از اصفهان حمل به شاهرود می‌کردند دیده شد، و یک دسته زوار بجنوردی که رئیسشان حبیب‌الله بیک بود دیده شدند. پنج ساعت از دسته رفته درکاروانسرای سمنان منزل شد. نسبت به دیشب قصر ملوکانه است. ساعتی خوابیده حمام رفتم. اراز بیک[1] که آلاچقها را طهران برده بود آمد. بعضی نوشتجات از طهران داشت. دو نفر باغبان طهرانی همراه آورده بود روانهٔ بجنورد شدند. از آهوان الی سمنان شش فرسخ است.

روز پنجشنبه شانزدهم

نیم ساعت به دسته مانده از سمنان عازم شدیم. در راه بجز از سرما و زوار بجنوردی چیزی دیده نشد. دو ساعت به غروب مانده به ده‌نمک رسیدیم. در منزل همان حاجی که سفر سابق بودیم منزل شد. خودش مرده، پسرش بود. گفتند جناب آقامیرزا سیدمحمد مؤتمن لشکر و لشکرنویس‌باشی خراسان در بالای اطاق قهوه‌خانه پائین شده است. در این بین دیدم آدمشان آمد یک جعبه گز با چند دانه پرتقال آورد. احوال‌پرسی کردیم. بعد از نیم ساعت خودشان آمدند منزل ما. دو ساعتی نشسته صحبت از طهران و غیره شد بعد

۱) در اصل: اراض بیک

رفتند. ما هم مختصر شامی خورده خوابیدیم. از سمنان الی ده‌نمک سیزده فرسخ تمام است.

روز جمعه هفدهم

آمدیم قشلاق. رودخانه‌ها طغیان کرده آب زیادی داشتند. از ده‌نمک الی قشلاق شش فرسخ است.

روز شنبه هیجدهم

از قشلاق به ایوان کیف[1] آمدیم. بجز بدی راه چیزی دیده نشد. شش فرسخ است.

[ورود به طهران]

روز یکشنبه نوزدهم

صبح سردسته از ایوان کیف سوار شدیم آمدیم خاتون‌آباد[2]. به خاتون‌آباد رسیده دیدیم دو نفر قزاق تاخته کرده می‌آیند. معلوم شد که جناب آقای آجودانباشی کل چهار روز است اینها را در اینجا قراول گذاشته. حسینقلی‌خان سرتیپ عموی جناب آجودانباشی و علی‌اکبرخان سرتیپ آجودان حضور با جمعی از بستگان و غیره پنج روز است در حضرت عبدالعظیم جهت استقبال گذاشته است. باری قزاقها رفتند حضرات را خبر دهند. گفتم در در دروازهٔ طهران منتظر باشند. یک ساعت در خاتون‌آباد ماندم. بعد را حرکت نموده در ساعت سه و نیم به غروب مانده در دروازه حضرات را ملاقات کردیم. سوار اسب شده راندیم. در میان خیابان چراغ‌گاز دیدم چند کالسکه و اسب می‌آمد. گفتند حضرت ولیعهد است. ایستادم. سری فرود آورده گذشتم نشناختند. راست رفتیم در خانهٔ حضرت صدراعظم. گفتند حضور اعلیحضرت همایونی رفته‌اند. از آنجا برگشته رفتیم در خانه پیاده شده، میان

---

۱) اصل: ایوانه کیف، در همه موارد

۲) اصل: خواتون‌آباد، در همه موارد

عمارت تخت مرمر اول اکبرخان نایب ناظر را دیدم.

بعد را به جناب امین خلوت دچار شدم. رسم دوستانه معمول افتاد. رفتیم میان باغ. پرسیدم گفتند صدراعظم حضور است. رفتیم میان نارنجستان. جمعی بودند. جناب امین‌الملک بالای پله نشسته بودند. من هم رفتم پیش‌شان نشستم. احوال‌پرسی با هم می‌کردیم که حضرت نایب‌السلطنه از اطاق شاه بیرون شدند. تا من را دیدند احوال‌پرسی کردند. فرمودند خیلی دلم می‌خواست شما را ملاقات کنم. رو به امین‌الملک فرمودند مثل فلانی شخصی نداریم. خیلی اظهار التفات فرموده تشریف بردند. در این بین جناب حاجب‌الدوله رسید.

و جناب امین‌الملک را احضار حضور مبارک فرمودند. رفتند داخل اطاق قبلهٔ عالم شده برگشتند. به من گفتند بیائید شاه می‌خواهند. من هم فوراً داخل اطاق شدم. قبلهٔ عالم به محض نظر مبارکشان به من افتاد فرمودند پیش بیا. رفتم در وسط اطاق پهلوی صدراعظم ایستادم. احوال‌پرسی فرمودند. خیلی اظهار مرحمت فوق‌العاده شد. به صدراعظم فرمودند چنین نوکر حاضر خدمت در تمام ایران نداریم. حضرت صدارت هم تصدیق فرمودند. بعد از راه و بجنورد و پسرها جویا شدند. عرض کردم همه در سر خدمت می‌باشند. عزیزالله در سرحد بجنورد است و نصرت‌الله در اسفرائین و سلیمان در گرگان و حبیب‌الله سرکردهٔ سوار قزاق است. فرمودند چهار پسر داری؟ عرض کردم هشت پسر دارم. فرمودند عزیزالله‌خان پسر بزرگ است؟ عرض‌کردم پسر سیم است. شأناً بزرگ است. بعد حضرت صدراعظم عرض کردند عزیزالله‌خان منتخب است و شنیده‌ام بسیار قابل است. از منزل جویا شدند. عرض کردم منزل جناب آجودانباشی، چون نزدیک منزل صدارت است فرمودند آنجا منزل کنیم. صدراعظم همین‌طور عرض کردند. بعد فرمودند خسته شده‌ای برو منزل. با حضرت صدارت از اطاق بیرون شده آمدیم. در بین راه تا میان خیابان بیرون حضرت صدارت با من فرمایشات می‌فرمودند. فرمودند حالا بروید استراحت کنید. فردا ظهر بیائید با هم به حضور مبارک برویم.

از آنجا آمدم منزل. جناب آجودانباشی را میان اطاق ملاقات کردم. تشریفات فوق‌العاده از شیرینی و غیره حاضر بود. پسرهای جناب ایشان سیف‌السلطنه یارمحمدخان و علی‌اکبرخان آجودان حضور، سیف‌الله‌خان و خانباباخان همه آمدند. چه پسرهائی تربیت

شده‌اند. وحشی‌گری «حبودیوانه» به خاطرم آمد. «خوش بود گر محک تجربه آید به عمل»[1]. در این بین جناب ممتحن‌الدوله استقبال رفته بود و من را پیدا نکرده از باران تر شده آمد قدری شوخی کردم. جناب نصرت‌الملک آمدند خیلی صحبت و احوال‌پرسی کردیم. تا دو ساعت از شب رفته بودند برخاستند رفتند. در اطاق دویم به جناب امیرخان سردار و جناب علاءالدوله دچار شده با هم مراجعت کردند. با حضرات رسم ملاقات بجا آورده نشستیم. از هر قبیل صحبت کردیم. نزدیک ساعت چهار رفتند. من هم شام خواسته قدری خورده خوابیدم. دیروز در بین راه مفرش آتش گرفته رختخواب همه سوخته است. از ایوان کیف الی طهران دوازده فرسخ است.

روز دوشنبه بیستم

صبح از خواب برخاستم. در میان باغ جناب آجودانباشی گردش کردم. دیدم در این شهر عظیم، متنفّسی بیدار نیست.

چنانکه مردمک شهر جمله در خوابند ـ به چشم‌خانهٔ صورت کشیده می‌آید.

تا نزدیکهای ظهر تنها بودم. یک ساعت به ظهر مانده پسرهای جناب آجودانباشی آمدند. با آنها قدری کتاب خوانده صحبت کردیم. تا یک ساعت از ظهر گذشته سوار کالسکه شده رفتیم در خانه. گفتند حضرت صدراعظم حضور اعلیحضرت همایونی است. رفتیم میان نارنجستان. عملهٔ خلوت و بعضی از رجال دولت از قبیل امیرنظام و نظام‌السلطنه و امیرخان سردار و علاءالدوله بودند. رفتم بالای پله‌ها در اطاق دیدم صندلی گذاشته‌اند. پسرکی به سن سیزده چهارده نشسته و چند نفر هم از قبیل اکبرخان نایب ناظر و امین همایون و چند نفر دیگر که نمی‌شناسم نشسته‌اند. اول گمان کردم عزیزالسلطان است. اعتنائی نکرده نشستم. با حضرات بنای صحبت را گذاشتم. بعد معلوم شد سالارالسلطنه پسر شاه است. بعد دیدم جناب مجدالدوله در آن سر پله نشسته‌اند. اشاره فرمودند برخاسته رفتم آنجا. خیلی صحبت متفرقه کردیم.

در این بین حضرت صدراعظم از اطاق بیرون شدند آمدند میان نارنجستان. دورتر

---

۱) این جمله را به خط خود در بالای سطر نوشته.

از سایرین با امیرنظام خیلی گفتگوی محرمانه کردند. ما هم با حضرات دیگر که در فوق اسم بردم بالای صندلیها نشستیم. بعد از نیم ساعت برخاسته آمدند رفتند حضور مبارک. امیرنظام هم آمد پیش ما نشست. نیم ساعت زیادتر نگذشت که امیرنظام را خواستند رفت. همچه می‌دانم به حکومت عراق و غیره مأموریتی دارد. به فاصلهٔ چند دقیقه امیرنظام بیرون آمد.

فراش خلوت من را خبر کرد رفتم حضور مبارک. قبلهٔ عالم از صندلی برخاسته به سمت من و صدراعظم به فاصلهٔ یک قدم تشریف فرما شدند. بعضی فرمایشات محرمانه فرمودند. امر و مقرر شد با صدراعظم بروید درست غور کنید و عرض نمائید. همراه حضرت صدراعظم بیرون شده به کالسکه نشسته رفتیم به پارک صدراعظم. داخل باغ شده رفتیم میان عمارت. جناب امیرنظام و علاءالملک هم بودند. به حضرات فرمودند اطاق دیگر نشستند.

من با حضرت صدراعظم اطاق دیگر با هم در بالای یک نیم‌تخت نشستیم. قریب دو ساعت زیادتر بعضی مشورتها فرمودند. آنچه می‌دانستم عرض کردم. همه را تصدیق و تمجید فرمودند. بعد را برخاسته اطاقها را یکی‌یکی گردش کردیم. از وضع این پارک و این عمارت و مبلهای آنجا زبان از بیان قاصر است. همینقدر می‌نویسم که تمام ایران از قدیم و جدید چنین جائی بنا نشده. تخمین کردم باید دویست هزار تومان خرج این عمارت شده باشد.

بعد از دیدن این عمارت وضع حالت مسیو دپرنیس وزیر متوفای دولت ایطالیا که بعد از سی سال وزارت و صدارت، در روز مردن از همه جهت از مبل و اسباب و غیره زیاده از چهار تومان مخلفات از او باقی نبود. سبحان‌الله از جنس انسان. به چه اختلاف خلق شده‌اند. «گروهی آن گروهی این پسندند.» ذوق سلیم می‌داند از این صدارت تا آن صدارت وضع دولت و مملکت را. بعد را از خدمت صدارت اذن حاصل نموده قرار شد فردا ظهر در خدمت صدارت به حضور مبارک مشرف شویم. جواب فرمایشات را درست به عرض رسانیم. آمدم منزل. جناب آجودانباشی را میان باغ ملاقات کردم. چون روضه‌خوانی داشتند گفتم رفتید تکیه؟ دو ساعت از شب رفته سرکار حاجب‌الدوله و ممتحن‌الدوله آمدند. دو

ساعت نشسته رفتند. شام خورده خوابیدم.

روز سه‌شنبه بیست و یکم

تا ظهر احدی دیده نشد. بعد را جناب ممتحن‌الدوله و علی‌اشرف‌خان کارگزار سابق استرآباد آمدند. چند دقیقه نشستند. گفتند کالسکه حاضر است برخاسته رفتم منزل صدارت عظمی. میان اطاق خودشان و علاءالملک و وزیرمختار و یک نفر طبیب بود. نشسته صحبتهای متفرقه شد. این اطاق کتابخانه است. قریب به هزار جلد کتاب و دویست جلد قرآن دیدم. بعضیها را تماشا کردم. تمام خط خوشنویس و تذهیب شده. واقعاً تمام اشیاء خوب در این دستگاه جمع است.

بعد را جمعی آمدند. از جمله نواب اشرف والا محمدحسین میرزامیرآخور و میرزا رضاقلی‌خان و غیره جمع شده مشغول امورات شدند. در این بین جناب امین خلوت وزیر حضور آمد بعضی فرمایشات ابلاغاً و بعضی دستخط مبارک بود که تماماً گذرانیدن مهام و امورات ولایات و احکام و غیره بود. یکی یکی حضرت صدارت جواب فرمودند که امین خلوت به عرض برساند.

دو ساعت و نیم به غروب مانده حضرت صدارت به حضرت عبدالعظیم تشریف بردند. ما هم به کالسکه‌ها سوار شده نواب اشرف والا میرآخور و جناب میرزا رضاقلی‌خان آمدیم منزل. تا غروبی آنجا بودند. هر دو هم از جناب آجودانباشی دلخور بودند جزئی اصلاحی مابینشان داده شد. هر دو هم تشریف بردند. شب را ممتحن‌الدوله اینجا بود شام خورد. در ساعت پنج خوابیدم. امروز چون روز قتل بود شرفیابی خاکپای مبارک حاصل نشد.

روز چهارشنبه بیست و دویم

حضرت صدراعظم دیروز فرمودند فردا ظهر بیا با هم به حضور مبارک شرفیاب شویم. سه ساعت از دسته گذشته رفتم منزل مسنن‌السلطنه مسیو هنیت خان دندانساز. سفارش دادم دو دهن دندان بسازد و مراجعت به منزل کردم. در بین راه نزدیک دیدم جناب نظام‌الدوله امیرتوپخانه تشریف به منزل ما می‌آورند. همراه آمدیم. دو ساعتی نشسته تشریف بردند.

میرزا حسنعلی‌خان نواب مترجم سفارت دولت انگلیس آمدند و رفتند.

بعد را صاحب اختیار آمدند. حاضر رفتن درخانه بودم. گفتند قبلهٔ عالم سوار شدند و صدراعظم هم حمام رفته‌اند. کالسکه حاضر بود رفتم بازدید جناب میرزا رضاقلی‌خان وزیر رسایل خاصه. از آنجا آمدم از در منزل امیرخان سردار و جناب حاجب‌الدوله گذشتم. خواستم هردو را بازدید کنم گفتند رفته‌اند حضرت عبدالعظیم. آمدم منزل. به فاصلهٔ نیم ساعت منزل بودم. بعد رفتم منزل جناب جلالت مآب آقای معیرالممالک تا غروب آنجا بودم. آمدم منزل نواب اشرف والا جهانسور میرزا امیرنویان. یک کاسه نبات و یک طاقه شال فرستاده بودند. سه ساعتی شام خورده خوابیدم.

روز پنجشنبه بیست و سوم

دوساعت از دسته رفته رفتم منزل سرکار نصرت‌الملک. از آنجا منزل جناب نظام‌الدوله. یک ساعت نشسته آمدم. به فاصلهٔ یک ربع توقف رفتم منزل حضرت صدراعظم. اندرون بودند. خیلی طول کشید. در میان حوضخانه گاه گردش کردم و گاه نشستم تا اینکه صدارت عظمی تشریف آوردند. رفتیم درخانهٔ قبلهٔ عالم، بیرون بودند. از خواص اولیای دولت جمعی بودند. چون روز عید مطابق بیست و سیم بود رسومات عید را معمول نداشتند. از درخانه مراجعت به منزل کردم. سرکار اکبرخان نایب ناظر برادر جناب مجدالدوله آمدند. یک ساعتی نشسته رفتند. آجودانباشی از مسجد آمدند. میرزا اسمعیل‌خان پسر جناب میرزا رضاقلی‌خان هم دیدن آمد و جناب ممتحن‌الدوله و علی‌اشرف‌خان کارگزار آمدند. از اطراف صحبتهای متفرقه شد. دو ساعتی شب رقعه‌ای از نایب ناظر رسید که عین آن را می‌نگارد:

«فدایت شوم   محض بروز مرحمت نسبت به جنابعالی از طرف قرین‌الشرف اقدس همایون شاهنشاهی ارواحنا فداه دو پنج هزاری به رسم دستلاف از جیب مبارک به دست مبارک به واسطهٔ ارادتمند به جنابعالی مرحمت فرمودند. چون خود ارادتمند نتوانست شرفیاب شود ایفاد خدمت نمود. معلوم است از این مرحمت مخصوص نهایت افتخار را حاصل خواهید فرمود. منتظر جواب هستم که به عرض

خاکپای مبارک برسانم».

من هم بوسیده به سر گذاشتم و تشکرنامه‌ای عرض کردم. به آدمش ده تومان انعام دادم رفت. بعد را جنرال حضور مبارک آمده ساعتی نشسته رفتند. تلگرافی از نواب اشرف والا مؤیدالدوله رسید. فرموده بودند منزل من از خود شما می‌باشد بروید آنجا تصرف مالکانه کنید. باری پنج ساعت از شب رفته شام خورده خوابیدم.

روز جمعه بیست و چهارم

امروز قدری کسل بودم. با وجود اینکه حضرت صدراعظم دیروز فرمودند فردا بیا به حضور مبارک مشرف شویم نرفتم. خوب شد نرفتم. گفتند تمام سفرای خارجه به حضور رفته بودند. در منزل ناهار خورده قدری استراحت کردم. بعد از ظهر نصرت‌الملک آمدند غروبی رفتند. اول شب جناب ناظم‌السلطنه تشریف آوردند. بعد از ایشان جناب مشیرالدوله آمدند و میرزا علی‌اکبرخان نوهٔ صاحب دیوان و بعد را جناب حاجی شهاب‌الملک و مشیرلشکر دیدن کردند. سه ساعتی شب جناب مستطاب آقای نظام‌الملک و اقبال‌الملک تشریف آوردند و نصرالله‌خان امیرتومان زنبورکچی‌باشی با دو نفر سرتیپ دیگر و بعد را نصرالسلطنه و حاجی شیخ عیسی آمدند تا شش ساعتی همه به دفعات تشریف بردند. شام خواسته مشغول بودم که نواب اشرف والا جهانسوز میرزا امیرنویان تشریف آوردند. در هفت ساعتی تشریف بردند. خوابیدم.

روز شنبه بیست و پنجم

صبح را گفتند شاه سوار شد. منزل بودم. بعد از ناهار جناب آقای صدیق‌الملک تشریف آوردند. یک ساعتی بودند رفتند. من هم قدری خوابیدم. سه به غروب مانده با جناب آجودانباشی رفتیم خدمت حضرت ولیعهد روحی فداه. گفتند در اطاق دم در نشسته قرآن می‌خوانند. پیشخدمت رفت عرض کرد داخل اطاق شدیم. قرآن را گذاشته سرپا شدند. احوال‌پرسی فرمودند. از آنجا مرخص شده رفتیم امیریه خدمت امیرکبیر نایب‌السلطنه. به

محضی که من را دیدند اظهار بشاشت فرمودند. نشستیم.

جمعی هم بودند از قبیل: فرمانفرما و آقای مجدالدوله و آقای مستوفی‌الممالک و نظام‌السلطنه و حاجی بهاءالدوله و غیره. به حدی اظهار مهربانی فرمودند که از تحریر آن عاجزم. عاقبت فرمودند من سهام‌الدوله‌را شب و روز دعا می‌کنم بعلت اینکه شاه را از طرف سرحدات آسوده کرده و از این قبیل. از آنجا برخاسته آمدیم. در راه وکیل‌الدوله سردار را دیدیم. گفتند دیدن شما رفتیم منزل نبودید. باری منزل آمدم. دو ساعتی شب نصرت‌الملک و ابوالقاسم‌خان نوری و منشی‌باشی صدارت و چند نفر دیگر آمدند. تا ساعت پنج بودند. همه رفتند. شام خواستم. میرزامهدی‌خان ممتحن‌الدوله بودند. شام خورده خوابیدم.

روز یکشنبه بیست و ششم

امروز هم شرفیابی حضور مبارک میسر نشد منزل بودم. عصری آقاحسن‌خان سرتیپ پسر مرحوم صاحب اختیار آمد. شکایت از نفاق برادرها می‌کرد. باری دو ساعتی جناب جلالت مآب آقای مستوفی‌الممالک تشریف آوردند. آقامسیح میرزا و پسر علمشاه میرزا هم بودند. مشغول به صحبت شکار تفنگ و قوش شدیم. ساعت چهار نواب مستطاب حاجی بهاءالدوله امیرتومان و عباسقلی‌خان امیرتومان و یک نفر از طبیبهای محترم که اسمش در خاطرم نمانده و پسر حکیم‌باشی که چند سال قبل در قوچان او را کشتند آمدند. تا ساعت پنج همه تشریف داشتند. همه یک دفعه رفتند. می‌خواستم شام خورده بخوابم در این بین شریف‌العلما آمدند. در ساعت شش رفتند. شام خورده خوابیدم ممتحن‌الدوله و احتشام‌الوزاره که علی اشرف‌خان باشد تا وقت خواب بودند.

روز دوشنبه بیست و هفتم

امروز هم درخانه نبود[۱]. صبح را دکتر طولوزان آمدند. از هر طرف صحبت شد. چون دستم مدت پنج شش ماه است از بازو درد می‌کند دوائی گفتند میرزا عبدالکریم نظم‌الاطبا بسازد مالیده شود. ناهار خورده قدری استراحت کردم. چهار به غروب مانده با جناب آجودانباشی

۱) یقین منظورش شاه است

رفتم منزل جناب جلالت مآب آقای مستوفی‌الممالک. دو ساعتی آنجا بودیم. صحبت از شکار و تفنگ و غیره شد. از آنجا آمدیم بازدید جهانسوز میرزا امیرنویان. چند دقیقه نشسته رفتیم منزل صاحب اختیار. اوضاعشان خیلی پریشان است. اول شب آمدیم منزل. امشب را کسی نبود. ساعت سه خوابیدم.

روز سه‌شنبه بیست و هشتم

گفتند شاه سوار شد. حضرت صدراعظم هم بیرون تشریف نیاوردند. دو ساعتی روز رفتم منزل دکتر طولوزان قدری نشسته صحبت کردیم. از آنجا در بین راه مغازهٔ «توگو» رفتم. قریب به ده کرور تومان اسباب فریب بچه‌بازی داشت. قدری برای بچه‌های کوچک گرفتم آمدم منزل ناهار خورده استراحت کردم. چهار ساعتی رفتم منزل مسنن‌السلطنه که مسیو هنیت دندانساز باشد. دندانهای سفارشی من را ساخته بود. امتحان کرده برگشتم منزل. دو ساعت به غروب مانده سرکار نصرت‌الملک آمدند تا اذان شام بودند. متفقاً رفتیم منزل جناب حاجی امین‌السلطنه. یک ساعت نشسته مراجعت به منزل شد. شام خورده شش ساعتی شب خوابیدم. ممتحن‌الدوله تا وقت خواب بودند.

روز چهارشنبه بیست و نهم

چهار از دسته رفته رفتم منزل جناب اعتمادالسلطنه به عیادت. حکیم طولوزان و یک نفر طبیب فرنگی دوا استعمال کردند. دو ساعتی آنجا بودم. از تواریخ صحبت شد. شهر «پرس» که محل تشکیل سلطنت اشکانیان بوده در نزد تاریخ‌نگاران مجمل مانده بود. چون من مطلع بودم و خود آثار شهر «پرس» را دیده بودم به جناب معظم‌الیه معلوم کردم. خیلی اظهار امتنان فرمودند. از آنجا رفتیم مسجد مرحوم سپهسالار، هنوز تمام نکرده‌اند. بعد از اتمام تالی مسجد ایاصوفیه[۱] خواهد بود. آمدم منزل ناهار خورده خوابیدم. امروز هم [شاه] در خانه نبود. گفتند حضرت صدراعظم نقاهتی[۲] دارند. رفتم منزل دندانساز. یک دهن دندان ساخته بود گذاشتم. خیلی خوب ساخته است. آمدم منزل. عصری احتشام‌السلطنه

۱) اصل: ایاز صوفیه
۲) اصل: نقاحتی

پسر جناب جلالت مآب آقای معیرالممالک با آقامسیح میرزا و حاجی علیقلی‌خان آمدند. ساعتی بودند رفتند. شب را با جناب آجودانباشی کل و جناب ممتحن‌الدوله ساعت چهار شام خورده خوابیدم.

روز پنجشنبه غرهٔ شهر شوال‌المکرم

از صبح آثار عید معلوم بود. برخلاف هر روزه سه ساعت از دسته گذشته رفتم منزل حضرت صدراعظم. اندرون بودند. جمعی از اولیای دولت میان باغ بالای نیم تختها نشسته منتظر بودند. من هم رفته با جناب جلالت مآب امین خلوت وزیر حضور در یک جا نشستیم. قریب به دو ساعت انتظار کشیدند تا اینکه حضرت صدارت بیرون آمدند. در همان میان باغ نشسته قلیان کشیده به قدر پنج دقیقه توقف شد. عازم درخانه شدند. بقدری کالسکه میان خیابان در صدارت بود که راهها مسدود شده بود. با هزار زحمت سوار کالسکه شده رفتیم درخانه. در اطاق آبدارخانه ناهار با حضرت صدارت خوردیم. ساعتی با جناب امین‌الملک نشستیم.

بعد را آمدم میان باغ شاه گردش کردم. در این بین قبلهٔ عالم تشریف فرمای میان باغ شدند. یعنی از تالار سلام برخاسته بودند. من به سلام نرفتم. سلطانقلی هم در میان اهل نظام ایستاده بود. باری در این بین جناب جلالت مآب آقای مجدالدوله را دیدم به تعجیل رو به من می‌آیند. پاکتی در دست دارند به من دادند که حالا می‌خواستم ابلاغ همایونی را بفرستم که فردا در حضور مبارک به دوشان تپه بیائید. عین رقیمهٔ جناب جلالتمآب اجل آقای مجدالدوله این است.

«فدایت شوم فردا صبح برحسب امر قدر قدر اقدس همایونی روحنا فداه مقرر است که جنابعالی در التزام رکاب مبارک حاضر گردید. چون سواری است و به دوشان تپه تشریف فرما می‌شوند، جنابعالی هم در دوشان‌تپه به شرف خاکپای فلک‌فرسای اقدس همایونی تشرف حاصل نمائید. بهتر این است جنابعالی فردا صبح درمنزل خودتان حاضر باشید مخلص با کالسکه سواره خدمت جنابعالی می‌رسم. از آنجا با هم درکالسکه نشسته به دوشان تپه می‌رویم که برای ورود موکب

همایونی به دوشان تپه حاضر باشیم و به خاکپای مبارک مشرف شویم. چون ابلاغ امر قدر قدر همایونی بود زحمت افزا گردید. زیاده عرضی نیست».

روز جمعه دویم

صبح سه ساعت از دسته رفته جناب آقای مجدالدوله تشریف آوردند. محض ورود اطاق، نوکرها خبر دادند که قبلهٔ عالم تشریف بردند. فوراً برخاسته با هم سوار یک کالسکه شده رفتیم. درب دروازه رسیدیم. به همین طور صحبت‌کنان به دوشان‌تپه از آنجا گذشته تا جائی که کالسکه کار می‌کرد موکب همایونی تشریف بردند. در آنجا اسب سوار شدند. ما هم سوار اسب شده به رکاب مبارک مشرف شدیم. حضرت ولیعهد روحی فداه هم تشریف داشتند. حضرت شهریاری من را نزدیک خواسته فرمایشات می‌فرمودند که سال آینده از راه کلپوش[1] و دشت تشریف‌فرمای بجنورد خواهم شد. عرض کردم بعد از مرخصی همهٔ راهها را خواهم ساخت و تهیهٔ آسودگی وجود مبارک را خواهم نمود.

در این بین یک گله شکار دیده شد. به جناب مجدالدوله امر فرمودند که رفته شکارها را برگردانند. جناب مجدالدوله تاخت‌کنان رفتند. شکار از جلوشان آمد بگذرد تفنگ کردند. یکی غلطید با لوله‌ای دیگر یکی دیگر زدند. شکارها روبه کوه گریختند. اعلیحضرت اقدس همایونی ارواحنا فداه از اینجا که دو هزار قدم فاصله داشت تفنگ انداختند. یک قوچ بسیار بزرگی غلطید. در این اثنا از طرف دیگر سه تکهٔ بزرگ سرازیر شدند. جلودارها تازی سر دادند. یکی را تازیها گرفتند زنده آوردند. یکی از کوه پائین آمد. تازی هم در عقب نزدیک رسید که اعلیحضرت همایونی تفنگ انداختند. تیر اول نخورد. تیر دویم هم نخورد. با تیرسیم در حالتی که شکار از بالای سنگی به بالای سنگ دیگر جستن کرد در هوا زدند و همان تفنگ دست مبارک را به من بخشیدند. صد اشرفی مزد شست تقدیم نمودم. در همان جا ناهار میل فرمودند. من هم در سایه‌بان جناب مجدالدوله که ناظم‌السلطنه و عین‌الدوله و عزیزالسلطان و امیربهادر جنگ و جمعی دیگر بودند ناهار خوردیم. بعد را سوار شدند به سمت سرخه‌حصار تشریف‌فرما شدند. باز من را جلو خواستند فرمایشات

۱) معمولاً کالپوش نوشته می‌شود

فرمودند. عمارتهای باغهای سلطنتی شمران دیده می‌شد. به جناب مجدالدوله فرمودند فلانی [را] یک روز ببر باغها و عمارات را گردش بده.

خلاصه امروز را مخاطب فرمایشات از اول تا آخر من بودم. دوباره فرمودند موزه و «گالوری»[1] را دیده‌ای؟ عرض کردم ندیده‌ام. فرمودند صبح بیا هم با تو کار دارم و هم موزه و غیره را تماشا بکن. رسیدیم به باغ و عمارات سرخه‌حصار. عمارات اندرونی را تماشا کردند. در عمارت بیرونی جلوس فرمودند. من هم با جناب ناظم‌السلطنه در اطاقی نشستیم چائی و عصرانه خوردیم. یساولی آمد که قبلهٔ عالم می‌خواهند. رفتم حضور مبارک. فرمودند اطاقها را گردش بکن. اطاقها را گشتم. در واقع بهتر از این عمارت شکارگاه نمی‌شود.

از آنجا سوار کالسکه شدند. من هم با جناب آقای مجدالدوله سوار کالسکه شدیم. با هم آمدیم منزل ما. آقای نایب ناظر هم تشریف آوردند. اسبهای آقای مجدالدوله که برای «سوقون» اسب‌دوانی گذاشته بودند آوردند دیدم. هشت اسب ممتاز بودند تا در تاخت دوره چه کنند. غروبی آقایان تشریف بردند. جناب آجودانباشی هم فرصت کرده حضرت عبدالعظیم رفته بودند. اول شب میرزا عبدالکریم نظم‌الاطباء یک نفر فرنگی را آورده بود که جهت معلمی بجنورد بیاورم. گفتم اگر جناب دکتر طولوزان تصدیق کنند خواهم برد. آنها رفتند. جناب آجودانباشی آمدند در ساعت چهار شام خورده خوابیدم.

روز شنبه سیم

چهار از دسته گذشته رفتم عمارت حضرت صدراعظم. اندرون بودند. گفتند مسهل خورده‌اند در خانه نمی‌روند. با جناب امین‌الملک میان باغ قدری نشسته با هم رفتیم باغ شاه. جناب امین‌الملک به حضور مبارک اطلاع دادند که من حاضرم. در این بین سرکار اکبرخان نایب ناظر آمدند که شاه فرمود بروید اطاق موزه. با رئیس موزه و اکبرخان رفتیم. چه اطاق که تعریفش از تعریف مستغنی است. از اسباب و صنایع اوروپ از هر قبیل موجود است. تخت طاووسی که مال محمدشاه هندی بوده و نادرشاه از هند آورده تمام طلا و مرصع از جواهر خوشاب است. قریب به صد صندلی طلا و مرصع یکان یکان همه را نمی‌توان

۱) (= گالری)

شمرد. ساعت و سازهای خوب که بعضی را کوک کردند. خلاصه مثل بهشت است. از همه عجیب‌تر سنگی است که یازده سال قبل از آسمان افتاده به وزن دوازده من می‌شود و هیچ‌چیز او را نمی‌برد. چیز غریبی است.

از آنجا آمده در میان باغ شرفیاب خاکپای مبارک شده بعضی فرمایشات فرمودند. مرخص شده در اطاق جناب امین‌الملک ناهار خورده مراجعت به منزل کردم. اول غروب جناب جلالت مآب آقای معیرالممالک تشریف آوردند. بعد نواب اشرف والا ضیاءالدوله تشریف آوردند. تا شش ساعتی بودند رفتند. شام خورده خوابیدم.

روز یکشنبه چهارم

تا ناهار جائی نرفتم. جواهری آمده قدری جواهرات خریدم. نزدیک ناهار رفتم منزل نصرالسلطنه مهمان بودیم. جناب ساعدالدوله هم بودند. همه را به صحبت اسب [و] قوش گذشت. آمدیم منزل. بعد از ساعتی رفتم بازدید جناب جلالت مآب اجل آقای نظام‌الملک. وقت اذان شام برخاستم. دم راه منزل نواب اشرف والا امیرخان سردار بود رفتم بازدید کردم آمدم منزل که سرکار صاحب اختیار و آقا حسن‌خان سرتیپ منزل ما بودند. ممتحن‌الدوله هم آمد. در ساعت شش شام خورده خوابیدم.

روز دوشنبه پنجم

صبح را رفتم حمام. دوائی دکتر طولوزان فرستاده بودند به بازو مالیده بیرون شدم. دو از دسته گذشته جناب آقای مجدالدوله به همراهی نواب اشرف والا جهانسوز میرزا امیر نویان تشریف آوردند. همراه معظم الیهما و جناب آجودانباشی سوار کالسکه‌ها شده رفتیم شمرانات. اول رفتیم باغ ییلاقی جناب مجدالدوله که در «دزآشوب» بود. ناهار مفصلی حاضر کرده بودند خوردیم. یک ساعت بعد رفتیم کامرانیهٔ آقای نایب‌السلطنه. چه باغی و عماراتی که بهشت است با گرمخانه‌های متعدد. یک گرمخانه رفتم گل و برگهای غریب دیده شد. یک بوته بود که برگ آن سه ذرع طول و یک ذرع عرض داشت. بسیار چیز عجیبی بود. باری از آنجا رفتیم گردش عمارتها. در اطاقی اسباب تلفون بود.

جناب مجدالدوله با یکی از پیشخدمتهای آقا سؤال جوابی کردند. پیشخدمت آقا را

اطلاع داد. خود آقای نایب‌السلطنه تشریف آوردند. اظهار مهربانی نسبت به همه بخصوص با من فرمود. دلم می‌خواست خودم آنجا می‌شدم و پذیرائی می‌کردم. اظهار تشکر کردم. از آنجا سواره شده رفتیم صاحبقرانیه. باغ و عمارات را [تماشا] کردیم. تعریف این عمارات را وقت ندارم مفصلاً تحریر کنم. همین‌قدر می‌نویسم که آنچه مافوق تصور است در وصف این عمارات موجود است. از آنجا سوار شده آمدیم سلطنت‌آباد. در حوضخانه چائی خوردیم. به هر یک از این عمارات داخل شدیم از هم بهتر است. یک ساعت به غروب مانده آمدیم منزل. جناب آجودانباشی و جناب ممتحن‌الدوله تا ساعت پنج بودند. شام خورده خوابیدم.

روز سه‌شنبه ششم

امروز سیزدهم عید بود. با جناب آقای آجودانباشی و جناب ممتحن‌الدوله و حسینقلی‌خان سرتیپ و سیف‌السلطنه و علی‌اکبرخان آجودان حضور در کالسکه‌ها نشستیم قدری گردش کردیم. تمام اهالی طهران در صحراها متفرق بودند. بجز ریگزارها تماشاگاه دیگر نداشتند. بعد از قدری گردش آمدیم شهر. خانهٔ جناب مشیر لشکر دم راه بود بازدید کردیم. غروبی آمدیم منزل. پنج ساعتی شام خورده خوابیدم. جناب آجودانباشی و ممتحن‌الدوله هم بودند.

روز چهارشنبه هفتم

صبح رفتم منزل جناب دکتر طولوزان قدری صحبت کردیم. از آنجا رفتم منزل دندانساز. هر دو دست دندان را ساخته بود. گفت عصری می‌آورم. از آنجا آمدم منزل. گفتند شاه سوار می‌شود. در خانه رفتن موقوف است. حضرت صدارت عظمی کسالتی دارند. هفت هشت روزاست بیرون تشریف نمی‌آورند. باری عصری رفتم منزل نواب اشرف والا حاجی صدرالدوله. از آنجا رفتم منزل جناب ناظم‌السلطنه که کشیکچی باشی باشند. کشیکچی باشی به پسرش مرحمت شده. بجز صحبت اسب چیزی در میان نبود. چون سه چهار روز به اسب‌دوانی مانده آنهائی که اسب به جهت دوره گذاشته‌اند هوش ندارند. علی‌خان خواجه هم آنجا بود. از قراری که می‌گفتند دیروز میان باغ لاله‌زار که قریب دو سه هزار

زن و دختر بود، اعلیحضرت شاهنشاهی ارواحنا فداه تشریف برده به همه اظهار مرحمت فرموده‌اند. دختر اسدالله‌خان نامی را در آنجا پسندیده، میانِ کالسکه نشانیده برده‌اند اندرون. یک ساعتی شب آمدم منزل. پنج ساعتی با آجودانباشی شام خورده خوابیدم.

روز پنجشنبه هشتم

صبح رفتم منزل دندانساز، از آنجا منزل دکتر طولوزان، از آنجا منزل آمدم. عصری رفتم بازدید حاجی بهاءالدوله. غروبی آمدم منزل با جناب آجودانباشی و ممتحن‌الدوله ساعت چهار شام خورده خوابیدم.

روز جمعه نهم

تا ناهار منزل بودم. بعد از ناهار جناب نظام‌الدوله تشریف آوردند ساعتی نشسته رفتند. سه به غروب مانده با آجودانباشی و ممتحن‌الدوله و سیف‌السلطنه و حسینقلی‌خان سرتیپ رفتیم عبدالعظیم، زیارت کرده آمدیم باغ طغرلیه که مقبرهٔ طغرل بیک آنجاست. مقبره را تعمیر کرده‌اند. این مقبره بعینها مانند گنبد قابوس است. تفاوتی که دارد ارتفاع این بیست و پنج ذرع است، ارتفاع گنبد قابوس شصت ذرع. از آنجا آمدیم شهر منزل جناب حاجی شهاب‌الملک دم راه بود. از ایشان بازدید کرده دو ساعتی آمدم منزل. دم در دیدم فراش شاهی ایستاده رقعهٔ ابلاغ از جناب جلالت مآب آقای مجدالدوله در دست دارد. عین رقعه را می‌نگارد:

«فدایت شوم اولاً ان‌شاءالله مزاج شریف عالی قرین سلامت است و ثانیاً حسب‌الامر اقدس اعلی روحنا فداه زحمت می‌دهد که فردا که یوم شنبه است سه ساعت از روز گذشته موکب مبارک همایونی تشریف‌فرمای منزل حضرت اقدس والا ولیعهد می‌شوند. جنابعالی هم آنجا حاضر باشند. بر حسب‌امر جهان مطاع زحمت داده زیاده زحمت ندارد».

چهار ساعتی شام خورده خوابیدم.

روز شنبه دهم

دو ساعت از روز گذشته رفتم منزل حاجی امین‌السلطنه مادرش مرده بود فاتحه خوانده رفتم خدمت حضرت صدارت. از اندرون بیرون آمدند. در خدمتشان رفتیم منزل حضرت ولیعهد. بعد از یک ساعت قبلهٔ عالم تشریف آوردند. چون حضرت ولیعهد ناخوش است اعلیحضرت شهریاری اندرون تشریف بردند. به فاصلهٔ یک ربع ساعت بیرون تشریف‌فرما شده در عمارت بیرونی جلوس فرمودند. حضرت امیرکبیر نایب‌السلطنه و حضرت صدراعظم و اکثری از اولیای دولت بودند. همه در میان تالار ایستادیم. بعد از چند کلمه فرمایش همه را مرخص فرمود. مگر اینکه حضرت صدراعظم و من را فرمودند بنشینید.

در جلو قبلهٔ عالم نشستیم. قریب یک ساعت فرمایشات می‌فرمودند و جواب عرض می‌شد. تمام فرمایشات راجع به حکومت استرآباد بود. من قبول حکومت نکردم. فرمودند حکماً کتابچه‌ای در آبادی گنبد قابوس و امنیت یموت بنویس و سال آینده باید اقدام بکنی. عرض کردم از بجنورد خواهم نوشت. زیاده از این نمی‌نویسم. بعد را فرمودند صدراعظم، سردار را خیلی زود روانه کنید برود.

از آنجا برخاسته آمدیم اطاق دیگر که آقای نایب‌السلطنه بودند. با صدراعظم نشستیم قدری صحبت متفرقه شد. از آنجا به اطاق ناهار رفتیم. در خدمت آقای نایب‌السلطنه ناهار خورده برخاستیم. از آنجا آمدم منزل قدری استراحت کردم. بعد از خواب شال‌فروشی آمده بود چند طاقه شال خریدم. سه به غروب مانده جناب آقای عزیزالسلطان دیدن آمدند. یک ساعتی نشسته از تفنگ و شکار و غیره صحبت کردیم رفتند. ما هم با جناب آجودانباشی و ممتحن‌الدوله سوار کالسکه شده رفتیم باغ نرگس جناب نظام‌الدوله. سرکار نصرت‌الملک هم آمدند. در واقع به این زیادی نرگس [جز] در صحرای گرگان در هیچ جا نمی‌شود. قریب صد خروار پیاز نرگس باید داشته باشد. غروبی آمدیم فراش آقای نایب‌السلطنه رقیمه‌ای آورد که عین رقیمه نوشته می‌شود.

«امیرالامراء العظام سهام‌الدوله سردار فردا که یکشنبه یازدهم است بندگان اعلیحضرت قدر قدرت اقدس شاهنشاهی روحنا فداه به سلامتی و اقبال تشریف‌فرمای امیریه خواهند شد. شما هم زحمت کشیده در امیریه برای تشرف

خاک پای مبارک شاهنشاهی حضور بهم رسانیده صرف ناهاری نمائید.»

چهار ساعتی شب شام خورده خوابیدم.

روز یکشنبه یازدهم

چهار ساعت از دسته گذشته رفتم امیریه در باغ امیرکبیر آقای نایب‌السلطنه و حضرت صدراعظم و تمامی رجال دولت بودند. بلافاصله شاه تشریف آورد به همه اظهار مرحمت فرموده داخل باغ شدند. راه دور و درازی پیموده در آخر باغ به عمارتی که ناهار حاضر کرده بودند رفتیم. اعلیحضرت شاهنشاهی تشریف فرمای اطاق شدند. حضرات مراجعت به اطاق دیگر کردند. اطاقهای متعدد همه با مبل و غیره بود. آقای نایب‌السلطنه و صدراعظم و بعضی شاهزادگان و وزراء در اطاقی جلوس فرمودند. سایر امراء در اطاق دیگر نشستند. من در خدمت آقا و صدراعظم ناهار خورده به فاصلهٔ یک ساعت برخاسته آمدم منزل. با ممتحن‌الدوله تا غروب صحبت نقشه‌کشی می‌کردیم. چهار ساعتی شام خورده خوابیدم.

روز دوشنبه دوازدهم

در منزل بودم. بعد از ناهار رفتم بازدید حسنعلی‌خان نواب. منزلش در باغ سفارت است. مثل بهشت بود. از آنجا رفتم منزل جناب مجدالدوله. اتفاقاً همان ساعت شاه سه قبضه تفنگ با فشنگ مرحمت فرموده بودند. تفنگها را گرفته بوسیدم آمدم منزل. چهار ساعتی شام خورده خوابیدم.

روز سه‌شنبه سیزدهم

صبح رفتم منزل دکتر طولوزان جهت درد شانه. درست ملاحظه کرده گفت باید سیم داغ کنم. فوراً لخت شدم سیمها را در آتش گذاشت و داغ کرد. چندان اذیت نکرد. از آنجا رفتم میدان مشق. آقای نایب‌السلطنه و سایر صاحب منصبان نظامی از قبیل نظام‌الدوله امیرتوپخانه و آجودانباشی کل و شجاع‌السلطنه و جمعی دیگر بودند. سه فوج و شش

باطری توپ اطریشی که به اسبها بسته بودند و دو سه عرادهٔ دیگر هم به قاطر بار شده بود مشق کردند و سرباز به دفیله از جلو آقا گذشتند.

آقای نایب‌السلطنه به من فرمودند از قدیم هم قشون طهران را دیده بودید نسبت به سابق چه طور است؟ عرض کردم صورت ظاهری و اسبابشان خیلی بهتر است و تمجید کردم. آقا هم خیلی اظهار التفات فرمودند گفتند سرداری قشون لایق تو می‌باشد. اظهار امتنان از مرحمتشان کردم. مشق تمام شد. از آنجا آمدم منزل ناهار خورده قدری استراحت کردم. سه ساعتی رفتم پارک جناب امین‌الدوله. خودشان سر املاکشان رفته بودند. باغ و عمارت را گردش نمودم الحق تمام از روی سلیقه و قشنگ بود.

از آنجا رفتم بازدید آقای عزیزالسلطان. چائی و قهوه خورده مراجعت به منزل کردم. غروبی آدم وزیر مختار دولت بهیهٔ روس آمد که وزیر مختار سلام می‌رساند. می‌گویند خبر از آمدن شما نداشتم والا تا حال شما را دیدن می‌کردم. من هم جوابی گفتم. چهار ساعتی با آجودانباشی و ممتحن‌الدوله شام خورده خوابیدم.

روز چهارشنبه چهاردهم

جائی نرفتم. دو ساعت به غروب مانده جناب وزیر مختار انگلیس دیدن آمدند. بعد از قدری صحبت رفتند. شب با جناب آجودانباشی و ممتحن‌الدوله شام خورده خوابیدم.

روز پنجشنبه پانزدهم

امروز روز اسب دوانی است. از اول طلوع آفتاب صدای موزیک و حرکت افواج به سمت محل اسب دوانی متصل می‌آمد. من صبح را به حمام رفتم. سه ساعت از دسته گذشته جزئی ناهاری خورده با جناب آجودانباشی رفتیم میدان اسب دوانی. من در چادر حاجب‌الدوله ماندم. آجودانباشی رفت میان اهل نظام. در ساعت پنج اعلیحضرت شاهنشاهی از عمارت دوشان تپه تشریف‌فرمای سراپرده شدند. به محض جلوس شلیک توپ و نوای موزیک و نقاره بلند شد. بعد را اسبهای «سوقونی» دستهٔ اول را آوردند که باید شش دوره بدوند. چون محل اسب دوانی جائی محوطه مانند و مدور، به هر فاصله‌ای

صد ذرع میلی به ارتفاع یک ذرع و نیم از آجر و گچ ساخته شده، سر هر میلی، بیدق شیر و خورشید زده‌اند و بیست ذرع فاصله باز یک دورهٔ دیگر به همان قرار میل و بیدق دارد. بعد از دو طرف طناب از این میل به آن میل بسته، تماشاچی عقب طناب نشسته‌اند. اسبهای دوره را که قریب بیست و پنج اسب بود سر دادند. دورهٔ اول و دویم که از جلو ما می‌گذشتند اسب کهر ناظم‌السلطنه پیش بود. دورهٔ سیم اسب قزل شاه عقب او بود. سایرین هم عقب می‌آمدند. در دورهٔ چهارم اسب شاه و اسب ناظم‌السلطنه پهلوی هم افتادند. در دورهٔ ششم که آخر دوره بود اسب شاه جلو افتاده گذشت. بیرق که یکصد و پنجاه تومان بود گرفت. اسب ناظم‌السلطنه که دویم بود صد تومان بیرق گرفت. سیم و چهارم الی پنجم بیرق معین را گرفتند. دستهٔ دویم را که باید پنج دوره بدوند آوردند قریب سی اسب بود سردادند. در این دسته هم اول اسب شاه آمد بیرق برداشت. اسبهای سایرین هم به مراتب بیرق خود را گرفتند. دستهٔ سیم باید چهار دوره بدوند. پنجاه اسب زیادتر بود. خلاصه دسته دسته دوانیدند تا تمام شد.

بعد از اتمام چهار فوج و قریب به دو هزار سوار حاضر رکاب به طور دفیله از جلو اعلیحضرت شهریاری گذشتند. شانزده عراده توپ اطریشی با اسبهای خوب تاخت کرده گذشتند. شاگردهای مدرسه هم قریب یکصد و پنجاه نفر با لباسهای رسمی با مشق گذشتند. خلاصه رویهمرفته این قشون صورت ظاهری‌شان خیلی خوب بود. وزرای مختار اوروپ و عثمانی هم پهلوی چادری که من بودم بودند. خیلی تحقیق در همه چیز می‌کردند من ملتفت بودم. باری دو به غروب مانده آمدیم منزل. خیلی خسته بودم. ساعت چهار با آجودانباشی و ممتحن‌الدوله شام خورده خوابیدم.

روز جمعه شانزدهم

امروز در منزل جناب ممتحن‌الدوله وعده بودیم. سر سه ساعتی با جناب آجودانباشی رفتیم که جناب جلالت مآب نظام‌الدوله هم موعود بودند تشریف آوردند. بعد را جناب نصرالسلطنه آمدند. بلافاصله جناب مشیرالملک تشریف آوردند تا وقت ناهار صحبتهای متفرقه شد. ناهار بسیار مفصلی حاضر کرده بودند. سر ناهار رفتیم. بعد از ناهار ساعتی

نشسته متفرق شدند. من در آنجا ماندم. بالای تخت قدری استراحت کردم. جناب ممتحن‌الدوله هم کتاب می‌خواندند. در این بین سرکار نصرت‌الملک آمدند ساعتی نشسته آمدیم منزل. شام خورده خوابیدم.

روز شنبه هفدهم

صبح را رفتم منزل دکتر طولوزان دو باره شانهٔ من را داغ کرد. بعد گفتند شاه شهر می‌آید. رفتم خدمت صدراعظم. با هم رفتیم حضور مبارک زیارت کردیم. از آنجا آمدم منزل. جناب مستطاب اجل آقای امین‌الدوله تشریف آوردند. قریب به دو ساعت تشریف داشتند. واقعاً شخص بزرگی و در ایران اول شخص دیپلوماسی می‌باشند. بعد تشریف بردند. من هم رفتم بازدید وزیر مختار انگلیس. بسیار شخص محترم موقر دانائی است. از رجال بزرگ انگلستان می‌باشند. ساعتی صحبت کرده آمدم منزل. یک ساعت به غروب مانده جناب جلالت مآب مشیرالدوله و جناب اقبال‌الملک آمدند دیدن. جناب مشیرالدوله سالها در اروپا و در اسلامبول سفیر کبیر بوده‌اند. از رجال بزرگ همه‌چیزدان ایران است و حالا رئیس دیوانخانهٔ عدلیه و تجارت است. غروبی تشریف بردند. پنج ساعتی با آجودانباشی و ممتحن‌الدوله شام خورده خوابیدم.

روز یکشنبه هیجدهم

تا ناهار در منزل بودم. پسر جناب انتظام‌الدوله قبل از ناهار آمد. جوان خوشگل مؤدب است. محض دلجوئی و مقتضای سن برخاستم میان باغ گردش کردیم. سیف‌السلطنه و آجودان حضور پسرهای آجودانباشی هم بودند. گفتم تفنگ پنج تیره که گلوله‌اش یک فرسخ می‌رود و شاه التفات فرموده آوردند. سه درخت که یکی چنار و یکی بید و یکی نارون بود قطار کرده انداختم. از هر سه درخت گذشته شصت ذرع آن طرف به دیوار آجری خورده یک وجب به دیوار فرو رفت. واقعاً محل حیرت است. این تفنگ صدایش هم کمتر است. دود هم ندارد.

بعد از ناهار سه ساعتی رفتم منزل جناب آقای امین‌الدوله به بازدید. این شخص

محترم به قدری از من احترام کرد که من خجل شدم. باری ساعتی نشسته برخاستم آمدم بازدید جناب ساعدالدوله. صحبت از توله[1] اسب و تفنگ و شراب بود. باری منزل آمده شام خورده خوابیدم.

روز دوشنبه نوزدهم

صبح را رفتم بازدید جناب صدیق‌الملک ملاقات کردم خیلی پیر شده‌اند. قدری نشستم صحبت کرده برخاسته رفتم خدمت جناب آقای عضدالملک. منتهای درجهٔ احترام را فرمودند. تمام فرمایشات تمجید از من بود. باری از آنجا آمدم منزل. سه ساعتی جناب جلالت‌مآب آقای مخبرالدوله تشریف آوردند.

روز سه‌شنبه بیستم

صبح رفتم منزل دکتر طولوزان. قدری شانه را داغ کرده مالید. از آنجا رفتم منزل نواب اشرف والا محمدحسین میرزای امیرآخور. نزدیک ناهار آمدیم منزل. عصر دو ساعتی رفتم بازدید جناب مخبرالدوله. گفتند حضرت ولیعهد تشریف می‌آورند. منزل ایشان قدری نشسته برخاستم. در بین راه نواب اشرف والا فرمانفرما را دیدم. گفت حضرت ولیعهد مغازهٔ «توگو» تشریف بردند، بعد خواهند آمد. از آنجا رفتم منزل جناب اقبال‌الملک. جناب آقای مشیرالدوله هم آنجا تشریف داشتند. قریب به غروب آنجا بودیم. همه را از مدنیت اروپا و قانون صحبت می‌فرمودند. از آنجا آمدیم منزل. وقت اذان شام نواب اشرف والا امیرنویان تشریف آوردند تا سه ساعتی تشریف داشتند بعد رفتند. ما هم شام خورده خوابیدیم.

روز چهارشنبه بیست و یکم

صبح هنوز چائی نخورده بودم جناب ساعدالدوله آمدند. ساعتی با هم بودیم بعد رفتند. در ساعت چهار با جناب آجودانباشی و جناب ممتحن‌الدوله رفتیم منزل سرکار نصرت‌الملک. آنجا ناهار خورده بعد از ظهر آمدیم منزل. در ساعت سه و نیم جناب وزیر مختار روس

۱) در اصل: طوله

وقت داده بودند رفتم سفارتخانه. پیرمردی باهوش و عاقل است. منتها درجهٔ پذیرائی را از من درکمال احترام کردند. یک ساعتی آنجا بودیم صحبتهای متفرقه کردیم. از آنجا رفتم منزل جناب میرزا رضاقلی‌خان. تا یک ساعت به غروب مانده آنجا بودم بعد مراجعت به منزل کردم. شام خورده خوابیدم.

روز پنجشنبه بیست و دوم

صبح رفتم منزل دکتر طولوزان. شانه‌ام را قدری مالید و دوائی جهت استعمال داد آمدم منزل. در ساعت چهار رفتم بازدید جناب میرزا محسن‌خان مشیرالدوله. اقبال‌الملک هم آنجا بودند. خیلی صحبت از هر قبیل شد. مبل اطاقها از هر جهت خیلی ممتاز بود. در پرده‌ای شکل زن لختی آویخته بودند، اگرچه خیلی خوب کشیده بودند، لکن این پرده را در اطاق عمومی گذاشتن به نظرم قبیح آمد. نزدیک ظهر آمدیم منزل ناهار خورده استراحتی کردم. در ساعت چهار به غروب مانده جناب جلالت مآب وزیر مختار روس آمدند منزل ما. تا دم در اطاق استقبال کردم. آنها هم کلاه برداشته داخل اطاق شدند. مترجمشان جوانکی بود فارسی و ترکی می‌دانست. قریب یک ساعت نشستند. از هر قبیل صحبت شد بعد رفتند.

دو ساعتی رفتم منزل جناب آقای معیر [الممالک] ملاقات کرده، بعد را مشغول گردیدن باغ وحوش شدیم. سگهای خوب و یک میمون هم در میان قفس بود. ده قسم کبوتر دیدم که خیلی تماشا داشت که هیچیک در ایران دیده نشده. مرغ و خروسهای غریب دیده شد. اینها را به مخارج گزاف از فرنگستان آورده‌اند. باری آمدیم منزل. خیلی هوا بد بود. قدری میان باغچهٔ آجودانباشی گشته، آمده شام خورده خوابیدم.

روز جمعه بیست و سیم

امروز در یوسفیه مهمان جناب جلالت مآب اجل آقای نظام‌الملک می‌باشم. عازم رفتن بودم که جناب مجدالملک تشریف آوردند. ساعتی نشسته صحبت کردیم. بعد را تشریف بردند. با آجودانباشی کل سوار کالسکه شده رفتیم میان باغ. جناب آقای نظام‌الملک را

ملاقات نمودیم. قدری میان باغ گردش کردیم. باغ و عمارت مختصری قشنگ است. از همه بهتر این است که آب زیادی از میان باغ جاری و به شهر ونظامیه می‌رود. اکثر باغهای طهران آب ندارند. هر دو هفته یک دفعه آب می‌آید. خلاصه رفتیم اطاقهای بالا. جناب ناصرالملک هم آمدند. مشیرلشکر و نصرت‌الملک و وکیل‌الدولهٔ انگلیس هم بودند. چائی و ناهار خورده مشغول صحبت شدیم. از جاپون و چین و کُره گفتگو می‌کردند. من آنچه اطلاعات داشتم گفتم. از جغرافی آنجا درست اطلاع نداشتند.

خلاصه چهار به غروب مانده از آنجا سوار کالسکه شده مراجعت می‌کردیم که از طرف جاجرود کالسکه‌های حرم قبلهٔ عالم رواحنا فداه پیدا شدند. شمردم چهارده کالسکه بود. هر کالسکه‌ای چهار نفر نشسته بودند. آمدیم منزل. جناب آجودانباشی با سلطانقلی‌خان سرتیپ رفتند حضرت عبدالعظیم که باغ و عمارتی کرایه نمایند، حضرات کربلائیها وقتی آمدند معطل نشوند. در منزل بودم جناب امین خلوت تشریف آوردند. قریب یک ساعت و نیم بودند. از قراری که می‌گفتند قبلهٔ عالم امروز شکار خوبی فرموده‌اند و تشریف به شهر آورده‌اند. بعد از رفتن جناب امین خلوت میان باغ تنها قدری گردش کردم. در ساعت پنج شام خورده خوابیدم.

روز شنبه بیست و چهارم

صبح رفتم منزل دکتر طولوزان. شانه‌ام را داغ کرد. مراجعت به منزل نموده بعد از ساعتی رفتم خدمت حضرت صدارت رسیده مراجعت کردم منزل. قدری استراحت کردم. امسال بهار خوبی در طهران دیده می‌شود. هر عصر باران و رعد و برق می‌شود.

روز یکشنبه بیست و پنجم

صبح رفتم منزل جناب نجم‌الدوله. ساعتی نشسته قدری نقشه نگاه کردیم. از آنجا رفتم منزل جناب بشیرالملک امیرتومان شاطرباشی. آدم بسیار خوب است. از آنجا آمدم منزل ناهاری خوردم. فراش آمد که شاه می‌خواهد. رفتم باغ. گفتند شاه ناهار می‌خورد. رفتم اطاق صدراعظم. آنها هم ناهار می‌خوردند. کنار نشستم تا ناهار تمام شد. با حضرت

صدراعظم رفتم. اعلیحضرت شهریاری میان باغ تشریف داشتند. شرفیاب حضور مبارک شدم. احوال‌پرسی فرمودند. از ولایت و امنیت عرض کردم. رو به صدراعظم کرده فرمودند سردار را چرا به راه نمی‌اندازید؟ فرمودند حکماً زود برو در دشت و غیره راهها را به ساختن بده. برای سال آینده یقین تشریف‌فرمای خراسان و از راه دشت و آرموتلو[1] و سملقان می‌روم. از این قبیل فرمایشات فرمودند. صدراعظم تعهد کردند که همین هفته روانه فرمایند. مرخص شده آمدم منزل. عصری رفتم بازدید جناب مجدالملک. از آنجا آمده منزل ساعت چهار خوابیدم.

روز دوشنبه بیست و ششم

صبح رفتم منزل دکتر طولوزان. شانه‌ام را خیلی مالید و داغ کرد. از آنجا رفتم بازدید اکبرخان نایب ناظر. قدری نشسته برخاستم آمدم خانهٔ حاجی شیخ هادی که از علمای حکمی و مشهور است. میان حوالی روی ریگها نشسته بودند. من هم نشستم. قدری صحبت گردید. از تحقیق و تقلید صحبت کردیم. من این شعر را خواندم:

نور محقق فراگرفت جهان را شمع مقلد فرو نشست به یک پُف

آمدیم منزل. یک ساعت به غروب مانده نواب اشرف والا فرمانفرما والی کرمان و حاجی شهاب‌الملک تشریف آوردند تا نیم ساعتی شب بودند تشریف بردند. امیرآخور امیرکبیر نایب‌السلطنه آمده از قول آقا احوال‌پرسی کردند. من هم جواب و اظهار تشکر کردم. جناب ظهیرالسلطنه پسر جناب جلالت مآب آقای عضدالملک عصری تشریف داشتند. سرکار آقاحسن خان سرتیپ و حاجی حیدرخان پسرشان هم بود. سرکار جنرال هم غروبی آمدند که خلعت شما را به من داده‌اندکی بیاورم؟ باری سه ساعتی شام خورده خوابیدم.

روز سه‌شنبه بیست و هفتم

دو ساعت از روز گذشته رفتم منزل جناب ناظم‌السلطنه. ساعتی میان باغ و اطاقها را گردش کردیم. بعد اسبهای خود را خواستند آوردند تماشا کردیم. یک رأس اسب عربی به

---

۱) اصل: آرموطلو

اصرار تمام به من دادند. از آنجا آمدیم منزل. ناهاری خوردیم گفتند جنرال حضور آمده خلعت آورده. برخاستم دست شسته خلعت را پوشیدم. با هم سوار کالسکه شده رفتیم درخانهٔ حضرت صدراعظم. در اطاق آبدارخانهٔ خودشان مشغول ناهار بودند. رفته نشستم تا ناهار تمام شد.

قبلهٔ عالم هم در اطاق عمارت ابیض ناهار میل می‌فرمودند. پیشخدمتی آمد که شاه می‌فرمایند بروید در آبدارخانه با «فونوگراف» حرف بزنید. برخاسته رفتم آبدارخانه. فونوگراف اسبابی است که در ینگی دنیا اختراع شده است. شخص هر چیزی را که دهان در دهان او گذاشته بگوید در آنجا ضبط می‌شود. فوراً یا تا سی سال دیگر هر وقت بخواهند به عین همان را پس می‌دهد. چیز غریبی است. بعد از رفتن آبدارخانه قدری با فونوگراف نطق کردم و جناب ممتحن‌الدوله هم یک شعر فرانسه خواندند. فونوگراف به عین همان را جواب می‌داد. در این بین شاه تشریف آوردند و تفصیل فونوگراف را به من معرفی می‌فرمودند.

بعد تشریف بردند به گالوری و فرمودند عکاس حاضر شده عکس من را انداخت. بعد از عکس من را احضار فرمودند. بعضی فرمایشات مرحمت‌آمیز فرموده بعد را تشریف آوردند آبدارخانه. همان «تنطقات» من را از فونوگراف پس گرفتند. از آنجا بیرون شده من هم مرخص شده آمدم منزل. عصری سردار اکرم تشریف آوردند و رفتند. شب را سرکار نصرت‌الملک بودند. پنج ساعتی شام خورده خوابیدم.

روز چهارشنبه بیست و هشتم

دو ساعت از دسته گذشته ایلخانی قشقائی آمدند دیدن من. آدم سادهٔ محجوب بسیار خوبی می‌باشد. دو ساعتی نشست صحبت کردیم. یک قبضه تفنگ پنج تیره به ایشان دادم. بعد از رفتن ایشان رفتم منزل جناب آقای عضدالملک. میان باغ نشستیم. خیلی صحبتهای انس فرمودند. رفتیم اطاق سر ناهار. خیلی مفصل ناهاری چیده بودند. بعد از ناهار ساعتی نشسته آمدیم منزل. تا شام منزل بودیم. چهار ساعتی شام خورده خوابیدم.

روز پنجشنبه بیست و نهم

صبح رفتم منزل دکتر طولوزان. از آنجا به منزل مراجعت کردم. جناب جلالت مآب آقای نظام‌الملک تشریف آوردند. بعد از ایشان جناب وکیل‌الدوله آمده رفتند. بعد از ظهر رفتم بازدید جناب سردار اکرم و عصری رفتم باغ جناب حاجب‌الدوله بازدیدشان. در این بین رعد و برق شدیدی شده، بنا کرد تگرگ بسیار باریدن که تخمیناً بعضی به قدر فندق بود. تمام برگ و میوهٔ درختها را ریخت. امروز در منزل سردار اکرم یکی از وزرای حضرت ولیعهد می‌گفت وقتی که آثار رعد و برق دیده می‌شود حضرت ولیعهد چون توهم زیاد دارند تشریف می‌برند به اطاق محقری تاریک و چند نفر سید حاضر نموده در وسط سادات جلوس می‌فرمایند. وقتی که رعد و برق می‌شود دست به دامان سادات زده استمداد می‌جویند. واقعاً خیلی اعتقاداست و خلوص نیت، چه لازم مثل شارل دوازدهم که گلولهٔ توپ میان اطاقش می‌افتاد میرزای منشی را تمسخر می‌کرد و عاقبت گلولهٔ توپ سرش را برد.

روز جمعه سلخ شهر شوال‌المکرم

منزل بودم جائی نرفتم. عصری جناب ملک‌التجار دیدن آمدند و روز یکشنبه را وعدهٔ مهمانی در امامزاده قاسم که جائی با صفائی است و باغی در آنجا دارند گرفتند. شب را سرکار نصرت‌الملک در منزل ما بودند. من در چهار ساعتی خوابیدم. آنها تا ساعت هفت در اطاق دیگر در عیش و ساز بودند.

روز شنبه غرهٔ شهر ذیقعدةالحرام

صبح رفتم منزل دکتر طولوزان باز شانهٔ مرا قدری مالش داد. از آنجا آمدم منزل. تا سه ساعت به غروب مانده منزل بودم. در سه ساعتی رفتم بازدید جناب امین‌حضور وزیر مخصوص. باغچه و عمارت و اطاق با مبل قشنگی داشت. از آنجا برخاسته رفتم منزل جناب مشیرالملک ساعتی نشسته آمدم منزل. چهار ساعتی خوابیدم.

روز یکشنبه دویم

صبح رفتم امامزاده قاسم باغ جناب ملک‌التجار. باغ بسیار با روح، با آب و فواره و گلهای رنگارنگ در واقع جای با صفائی در تمام طهران و شمرانات ندیده بودم. تماشای باغ من را بی‌اختیار به وجد آورده بداهةً گفتم:

ای باغ چون بهشت، بدین سبزی و تری   رشک خورنقی و حد باغ کشمری
باغ اربهشت عدن بود در صفا، ولی   ای حضرت ملک تو ز رضوان نکوتری

مهمانی بسیار مفصلی فراهم آورده بودند. یک نفر تارزنی که موسیقی را خوب می‌زد آورده بودند. بعد از ناهار قدری تغنی نمود. به قدر نیم ساعت من استراحت کردم، بعد از چائی سوار شده آمدیم منزل. چهار ساعتی شام خورده خوابیدم.

روز دوشنبه سیم

منزل جناب نصرالله‌خان امیرتومان زنبورکچی‌باشی به ناهار موعود بودیم. سه از دسته گذشته رفتم. اشخاصی که آنجا بودند: جناب نظام‌الملک، جناب ساعدالدوله، نصرالسلطنه و مشیر لشکر و مدیرالسلطنه و جناب آجودانباشی کل و نصرالملک و جمعی دیگر بودند. قدری نشسته مشغول صحبت شدیم. گفتند ناهار حاضر است رفتیم سر ناهار. در این بین ممتحن‌الدوله نفس گسیخته رسید که شما را شاه می‌خواهد. قدری ناهار خورده برخاستم دست بشویم. آجودان حضور مخصوص هم آمد که زود بیائید که شاه معجلاً می‌خواهند. با هم سوار کالسکه شده رفتیم درخانه. میان باغ فراش خلوت آمده گفت شاه فرمود بروید اطاق امین‌الملک. رفتیم آنجا.

امین‌الملک از اشخاصی که در اطاق بودند عذر خواست. نشستیم. تلگراف روزنامهٔ قوچان را بیرون کرده به من داد که نوشته روز یکشنبه دویم ماه قوچانیها اجماع کرده رمضان‌خان را پاره پاره کردند. میرزا نجفقلی را هم کشتند. خانباباخان را با فتح‌الدوله در چهارباغ محاصره کرده‌اند. بعد از خواندن تلگراف رفتم میان باغ حضور مبارک مشرف شدیم. حضرت نایب‌السلطنه هم بودند. قبلهٔ عالم بعضی فرمایشات فرمودند. جواب عرض کردم.

بعد به امین‌الملک فرمودند عصری با هم بروید پارک صدراعظم آنچه مصلحت می‌دانند با سردار قراری در این امر بگذارید. دو ساعتی رفتیم پارک صدراعظم. هنوز از «کند» نیامده بودند، چون صبح را به مشایعت حضرت ولیعهد رفته‌اند آنجا. با امین‌الملک بودیم. غروبی آمدند در این باب قدری گفتگو کردیم. سه ساعتی شب آمدم منزل شام خورده خوابیدم.

روز سه‌شنبه چهارم

امروز درخانهٔ جناب جلالت مآب آقای صدیق‌الملک مدعوبه مهمانی بودم. ساعت چهار رفتم. جمعی آنجا بودند. بعد از ناهار مراجعت به منزل کردیم. امروز شاه سوار شده و ملاقات حضرت صدراعظم میسر نشد. شب جناب آجودانباشی و ممتحن‌الدوله و احتشام‌الوزاره علی اشرف خان بودند. چهار ساعتی شام خورده خوابیدم.

روز چهارشنبه پنجم

منزل آقامیرزا حسن وزیر حضرت قدسیه موعود بودیم. بنا به وعدهٔ حضرت صدارت مهمانی نرفتم. رفتم منزل صدارت. ساعتی میان باغ با جناب میرزا عبدالله‌خان پسر حضرت صدارت نشستیم. بعد را رفتم اطاق ایلخانی فارس. دو سه ساعتی هم آنجا بودم. میان باغ جمعی بودند از قبیل علاءالملک و فرمانفرما و غیره غیره. تا توپ ظهر را انداختند گفتند حضرت صدارت بیرون تشریف نخواهند آورد. همه پی کار خود رفتند. من هم آمدم منزل تا شام منزل بودم خوابیدم.

روز پنجشنبه ششم

امروز در منزل جناب میرزا نصرالله‌خان مشیرالملک مهمان هستم. سه از دسته گذشته رفتم. جناب صدیق‌الملک و علاءالملک و لسان‌الملک و جمعی دیگر بودند. قدری شعر خوانده شد و صحبتهای متفرقه گردید. بعد را ناهار خورده منزل آمدم. سلطانقلی‌خان سرتیپ دو سه روز است مشغول تهیهٔ عروسی برای عزیزالله‌خان سهام‌الدوله است. ان‌شاءالله فردا روز جمعه بنای شیرینی‌خوران و عقدکنان است. عصری رفتم بازدید نواب مستطاب

اشرف والا فرمانفرما والی کرمان. بسیار جوان معقول متواضع می‌باشد. ساعتی آنجا بودم آمدم منزل. امشب را جناب مستطاب آقای مجدالدوله وعدهٔ مهمانی عروسی کرده‌اند جهت شمس‌الدین‌خان پسرشان عروس می‌آورند. نیم ساعت از شب رفته رفتم. جمعی از شاهزادگان و وزراء و عملهٔ خلوت تمام بودند. بازیگرها بازی کردند و حقه‌بازی نمودند. موزیک هم بسیار خوب می‌زدند. در اطاق تالار آئینه‌کاری بسیار خوبی نشسته بودیم. این اطاق را مرحوم پدر جناب‌مجدالدوله ساخته. بهتر از این اطاق کار قدیم در طهران نیست. خلاصه رفتیم سر شام نشستیم. امیرنویان و امیرآخور بالا نشسته بودند. از من پائین‌تر ناظم‌السلطنه و امین خلوت و وزیر حضور و حاجی شهاب‌الملک و غیره بودند. شام خورده برخاستیم. میان حیاط صندلی گذاشته نشستیم. قهوه و قلیان صرف شد. برخاسته از پی عروس رفتند. من هم تا دم در همراهی کرده، بعد سوار شده رو به منزل آمدم و شش ساعتی خوابیدم.

روز جمعه هفتم

صبح رفتم منزل دکتر طولوزان قدری دوا و دستورالعمل داد مراجعت به منزل کردم. آقاحسن‌خان میرپنجه با آقاعلی‌خان سرتیپ پسران مرحوم صاحب اختیار آمدند. تا چهار ساعت از دسته گذشته منزل بودم. فراشخلوتی آمد که شاه می‌خواهد. فوراً سوار کالسکه شده رفتم. میان باغ حضرت صدارت در خیابان وسط بالای نیم‌تخت نشسته بودند. من هم رفتم بالای نیم‌تخت دیگر نشستم. جناب نظام‌السلطنه و علاءالملک سفیر کبیر مأمور اسلامبول هم جهت مرخصی به مأموریت خود حاضر بود. ساعتی نشستیم.

شاه بیرون شدند. میان باغ جلوس فرمودند. اول حضرت صدارت و من را خواستند. رفتیم حضور مبارک. بعد از اظهار مراحمات زیاد و گفتگوی راجع به سرحدات و تربیت پسران مرخص فرمودند. آمدم منزل. امروز هنگامهٔ غریبی در منزل ما می‌باشد جهت جشن و عقدبندان برای نورچشم عزیزالله‌خان سهام‌الدوله. تمام رجال دولت تشریف داشتند که اسامیشان از قرار تفصیل در ذیل مسطور است.

صورت اسامی مدعوین به مبارکی:

شاهزادگان عظام

امیرنویان ـ معزالدوله ـ حاجی بهاءالدوله ـ امیرآخور ـ عمیدالدوله ـ ضیاءالدوله ـ تاج‌الدین میرزا ـ احتشام‌الملک ـ فرمانفرما ـ مجدالملک ـ عزالدوله ـ معتضدالسلطنه ـ معتمدالدوله.

وزراء عظام

حضرت اشرف صدراعظم ـ امین‌الملک ـ مشیرالدوله ـ امین‌الدوله ـ اقبال‌الدوله ـ مخبرالدوله ـ نیرالملک ـ مخبرالملک ـ مشیرالملک ـ عضدالملک ـ اقبال‌الملک ـ وزیر دفتر ـ ناظم‌السلطنه ـ ظهیرالسلطنه ـ خان ناظم ـ مجدالاشراف ـ معتمدالسلطنه ـ مشیر لشکر ـ مستوفی‌الممالک ـ میرزا فضل‌الله‌خان مستوفی خراسان ـ میرزا رضاقلی‌خان ـ میرزا سید احمد منشی‌باشی ـ صدارت ـ میرزا جعفر مستوفی ـ میرزا رضا مستوفی.

عملهٔ خلوت و غیره

مجدالدوله ـ حاجب‌الدوله ـ عزیزالسلطان ـ ظهیرالدوله ـ نایب ناظر ـ جنرال ـ محمدحسین‌خان رئیس ـ معاون‌الملک ـ حاجی امین‌السلطنه ـ امین حضور ـ بهاءالملک ـ ناصرالملک ـ امین همایون ـ آقا مردک آجودان حضور ـ حاجی ملک‌التجار ـ میرزا محمدعلی‌خان مستوفی ـ اعتمادالسلطنه ـ بشیرالملک ـ صدیق‌الملک ـ میرزا عباس‌خان مهندسباشی ـ ممتحن‌الدوله ـ منشی‌الدوله ـ دبیرالملک ـ فخرالملک ـ احتساب‌الملک ـ صدیق‌الدوله ـ امین خلوت ـ آجودان مخصوص ـ ایلخانی فارس ـ جناب والی ـ آقامیرزا حسن وزیر قدسیه ـ انتظام حضور پسر انتظام‌الدوله ـ نجم‌الدوله ـ معین‌الملک ـ منتظم‌السلطنه پسر صدیق‌الملک ـ عمادنظام.

اهالی نظام

سرادر اکرم ـ امیرتوپخانه ـ وکیل‌الدوله سردار ـ نصرت‌الملک ـ منتظم‌الدوله ـ نظم‌الدوله ـ نصرالملک زنبورکچی‌باشی ـ شهاب نظام ـ سیف‌الممالک ـ اعتضاد نظام ـ معین‌الدوله ـ علاءالملک ـ ساعدالدوله سردار ـ نصرالسلطنه ـ مدیرالسلطنه ـ دبیرلشکر ـ اعتصام‌السلطنه

ـ مشیرخلوت ـ اعتماد نظام ـ احتشام نظام ـ آقاحسن‌خان پسر صاحب‌اختیار ـ منتظم‌الملک ـ صدیق لشکر ـ آقا میرزا عباس سررشته‌دارکل ـ منشی‌باشی ـ نظام‌الملک میرزا علی‌خان ـ رضاقلی‌خان سرتیپ پسر سیف‌الممالک ـ حاجی شهاب‌الملک ـ میرزا عبدالحسین‌خان ـ مهندس‌الممالک ـ حسام‌الدوله ـ علی‌مرادخان ـ ظفرالدوله.

علماء اعلام

جناب امام جمعه ـ حاجی میرزا ابوالفضل ـ حاجی آقا هادی ـ حاجی آقا مهدی.

با محبتی‌که جناب مستطاب اجل آقای نظام‌الملک با من دارند بانی مجلس بودند. رسم طهران است بانی و صاحب مجلس باید در صف نعال بنشینند. با هم نشسته بودیم. در دو تالار بزرگ قریب به دویست نفر از رجال دولت و غیره نشسته بودند. هر نفری که می‌آمد جناب نظام‌الملک و من باید برخاسته تعارف به عمل می‌آوردیم. عاقبت طوری اطاق پر شد که من در میان در بند نشسته بودم. در زیر دست و پای پیشخدمت که هر دفعه برای شربت و قلیان صد نفر می‌آمدند داخل اطاق شوند مانده بودم. بعد از صرف شیرینی و شربت و میوه و بستنی و چائی و عصرانه، مجموعهٔ نبات و اشرفی در دست سلطانقلی‌خان سرتیپ و جناب ممتحن‌الدوله داخل اطاق شدند. چنانکه رسم است به هر نفری یک اشرفی و حب نبات دادند. موزیکچیان به ترانه[۲۲] های دلکش مترنم بودند. بعد از تقسیم «دولمه» یکان یکان تشریف بردند. به صاحب منصبان موزیک‌چیها سه طاقه شال خلعت داده شد و به افراد موزیکچیان هم که صدوبیست نفر بودند انعام داده شد. خلاصه امروز به همه خوش گذشت. قریب به هزار تومان مخارج امروز شد. بعد از رفتن مدعوین من هم خسته بودم زودتر شام خورده خوابیدم.

روز شنبه هشتم

صبح رفتم بازدید معتضدالسلطنه محمدحسن میرزا پسر اعتضادالسلطنهٔ مرحوم. عمارت تازه بناکرده بود. طرحش بد نبود، لکن گچ‌کاری بسیار بد کرده بودند. در طهران همه بنائی

۲۲) اصل: طرانه

را بی‌استحکام دیدم می‌سازند. همین به صورت ظاهر و رنگ و مبل می‌پردازند مثل سایر کارها. خلاصه از آنجا رفتم بازدید سرکار محمدحسین‌خان رئیس اصطبل توپخانه. باغ خوب و عمارت رنگینی داشت. ساعتی نشسته آمدم منزل ناهار خورده قدری استراحت کردم. خواب بودم یک دفعه دیدم موزیکچی‌ها میان باغ به لحن خوبی می‌زنند. از خواب برخاستم.

امروز جشن زنانه در اندرون می‌باشد. اشخاصی که دیروز بودند امروز زنهای آنها مهمان می‌باشند. مطربهای زنانه در اندرون و موزیکچیان در بیرون مشغول ترنّم بودند.

در این بین آدم جناب حاجی نصرالله‌خان شیرازی ایلخانی قشقائی آمده اسبی آورد که ایلخانی مبارک باد فرستاده رقعه‌ای هم نوشته بود. جواب نوشتم. سه به غروب مانده رفتم بازدید میرزا فضل‌الله‌خان مستوفی. از آنجا آمدم باغ جناب ممتحن‌الدوله. غروبی آمدیم منزل. امشب را چند نفر مطرب آمده مشغول طرب شدند. یک نفر بسیار خوب موسیقی خوان بود. خیلی امتیاز داشت. در ساعت چهار شام خورده خوابیدم.

[بازگشت از طهران به بجنورد]

روز یکشنبه نهم

صبح بسیار زود برخاسته رفتم حمام سرکیسه‌ای کرده آمدم اطاق. بعد از ساعتی چکمه پوشیدم میان باغ منتظر حاضر شدن نوکرها بودم. در این بین آقاعلی‌خان میرپنجه و ممتحن‌الدوله و امام جمعه آمدند جهت وداع. آجودانباشی هم با پسرهای خود آمدند. سیدمادرشاه[1] هم از عتبات آمده بود دیدم همه را وداع کرده سوار شدم. شش به غروب مانده به خاتون‌آباد آمدم. از خستگی طهران آسوده شدم. از طهران الی خاتون‌آباد چهار فرسخ است.

روز دوشنبه دهم

صبح از خاتون‌آباد سوار شده پنج از دسته گذشته آمدیم ایوان کیف. تلگرافی به عزیزالله‌خان سهام‌الدوله گفتم از حرکت طهران و ورود بجنورد اطلاع دادم. امروز بجز طغیان آب چیزی

۱) چنین است در اصل.

که قابل نوشتن باشد ندیدم. ناهار خورده قدری استراحت کردم و سه ساعتی شام خورده خوابیدم.

روز سه‌شنبه یازدهم

از ایوان کیف حرکت کرده، چهار از دسته رفته آمدیم قشلاق. امروز باز در میان درهٔ خوار مثل سفر سابق طهران اسبهای کالسکه غلطیدند، لاکن درشکه عیب نکرد. عاقبت درشکه را پیاده کشیده بیرون آوردند. بسیار بد جائی می‌باشد. با وجود نزدیک طهران کسی مقید ساختن نیست. صاحب دیوان هم وقتی که از خراسان می‌رفتند کالسکه‌اش آنجا شکسته بوده است.

در این بین پنج شش سوار آراسته و مصلح دیدم با تفنگهای مارتین و دوفشنگ‌دان چپ و راست انداخته بودند. پرسیدم گفتند پسر مشیرالملک اصفهانی است. عصری که در اطاق سر درکاروانسرا بودم دیدم قیل و قالی می‌آید برخاسته نگاه کردم قریب به دویست نفر عرب خزاعی[1] و بحرینی به مشهد می‌روند. بعضی پیاده و بعضی با الاغ. تماماً پابرهنه، بعضی همان یک عبا و بی زیرجامه بودند. بعضی زیرجامهٔ کوتاهی داشتند. چند زن هم دیده شد. آنها هم پابرهنه [بودند] مثل مردها. طایفهٔ عجیبی هستند. شخص از رؤیتشان تنفر می‌کند. وحشی‌ترین طوایف کره می‌باشند. خلاصه تا غروبی خود را مشغول تماشای آنها کردم. بچه‌های ده اذیت می‌کردند. می‌دویدند می‌گفتند حاجی مرحبا، لنگهات در هوا. بی‌ادب‌تر از عرب طایفه‌ای نمی‌باشد. با وجود اینکه آب موجود بود بی‌طهارت روبروی مردم می‌نشستند.

غروب آفتاب گفتند محمدناصرخان شجاع‌الدوله با چهار نفر از نوکرهای خود آمده در قلعه منزل کرده است. خلاصه بـه ساعتی شب شام خورده خوابیدم.

روز چهارشنبه دوازدهم

صبح سر آفتاب سوار شدم. در بین راه با زوار عرب باز دچار شدم. تا مدتی به وضع

---

۱) اصل: خزائی

وحشیگری و هیولای مهیب[1] آنها متحیر بودم و متأسف از وضع ایران شدم که ایران به آن عظمت زمان کیان و ساسانیان و پارسیان به دست چنین مردمان بی‌سروپا ویران شده، تا حالت حالیه دیده می‌شود. از همه ملل روی زمین پس افتاده‌تر و خراب‌تر هستند، نه [دارای] آبادی در حالیه و نه در آتیه می‌باشند. به قول فردوسی علیه‌الرحمه که پیش‌بینی کرده می‌گوید:

زترک و زدهقان و از تازیان — نژادی پدید آید اندر میان
نه ترک و نه دهقان، نه تازی بود — سخنها به کردار بازی بود
همی برکشد این از آن، آن از این — که نفرین ندانند از آخرین
بریزند خون از پی خواسته — شده روزگاری بد آراسته ...

اگر شرح حالیهٔ ایران را بنگارم سالها باید. به همین اکتفا می‌کنیم.

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر — من عاجزم زگفتن و خلق از شنیدنش

پس بهتر این است مهر خاموشی بر لب نهم

هزاران موی را بشکافتم من — طریق این خموشی یافتم من

باری چهار از دسته [گذشته] آمدیم ده نمک ناهار خورده قدری استراحت کردم. زوارهائی از اصفهان و غیره در ده نمک دیده شد. یک ساعت از شب گذشته حرکت به سمت مشهد کردند.

روز پنجشنبه سیزدهم

منزل لاسگرد است. در بین راه بعضی از زعفرانلوها را دیدم. دم کالسکه آمدند. گفتم

۱) اصل: مهب

کالسکه را نگاه داشتند قدری سؤال جواب شد. حرکت کرده چهار از دسته گذشته آمدیم منزل. امروز دو سه تیر تفنگ از دور به درنا انداختم هیچیک نخورد.

روز جمعه چهاردهم

از لاسگرد به سمنان آمدیم. چیزی قابل ذکر دیده نشد. چون نواب اشرف والا ضیاءالدوله باغی در دم دروازهٔ سمنان دارند در طهران به من اصرار فرمودند آنجا منزل کنم. گفتم آنجا منزل کردند. بسیار خوب باغی است. مشجّر به انواع درختان بارور. تمام اطراف باغ چفت ساخته موسر داده‌اند. حوضخانه و سردر قشنگی کاشیکاری دارد. بسیار با سلیقه ساخته شده. باغ خیلی وسعت دارد یعنی که مقابل باغ فرح‌افزا می‌باشد. سالی پانصد تومان اجاره حاصل دارد. عصری از عزیزالله‌خان سهام‌الدوله تلگرافی رسید و عیناً حضور حضرت صدارت گفتم حضور مبارک اعلیحضرت همایونی ارواحنا فداه عرض کرده جواب مرحمت شود. عصری میرزا جعفرخان سرهنگ تلگرافخانهٔ سمنان آمد قدری صحبت کردیم. این میرزا جعفرخان وقتی که من حکومت استرآباد را داشتم آنجا رئیس تلگرافخانه بود. آدم محجوب خوبی است. منتظم‌السلطنه نایب‌الحکومهٔ سمنان دوبره فرستاده بود. به آدمهایش انعامی داده شد. امشب را پشه زیاد بود خیلی کم خواب رفتم.

روز شنبه پانزدهم

صبح وقت اذان برخاستم. سوار شده به سمت آهوان آمدیم. در بین راه بجز زوار که مشهد می‌رفتند و بعضی از کربلا می‌آمدند دیگر دیده نشد. امروز در بین راه یک کبک و یک تیهو[1]، با تفنگ شکار کردم آمدیم منزل. بر سر قنات چادر زدند خیلی بد گذشت و بدترین منزلها است. به هر طور بود شب را صبح کردیم. ولی در اول شب جمعی دیدم در حرکتند. بعضی از مشرق به مغرب و بعضی از مغرب به مشرق. زمانی دراز متحیر و متفکر این مطلب بودم که این سرگردانی‌از چه خواسته و طالب و مطلوب کیست؟ ناگاه:

---

۱) اصل: طیهو

سروش غیبم به گوش گفت پنهانی　　چه حیرت است تو را با همه سخندانی

در جواب گفتم می‌دانم. «همه‌کس طالب یارند چه هشیار و چه مست»
لکن طلب این نوع عوام کورکورانه است. گفت تفاوت ندارد.«مقصود خدا آمد، اینها همه راه است.»
گفتم:

کاشکی پرده برافتادی از آن منظر حسن　　تا همه خلق ببینند نگارستان را

گفت این امکان ندارد آنوقت طالب و مطلوب یکی خواهد شد. در صورت بی‌پردگی احتیاج از میان خواهد رفت و عالم کثرت مبدل به وحدت خواهد گردید و نظام عالم به هم خواهد خورد.

گفتم بلی صحیح است چنانکه می‌فرمایند: «کنت کنزاً مخفیاً فاحبِبت اَن اَعرِف»، لاکن می‌بینیم از آن کنز در دست ما چیزی نیست و همه را سایر ملل برده‌اند. چنانکه هر روز گنجی شایگان از این خاک منکشف می‌سازند، مثل قوهٔ الکتریسیته[۱] و قوهٔ مغناطیس و غیره غیره و اسباب راحت ابنای جنس خود را فراهم می‌آورند.

گفت راست است ولی «هزار نکتهٔ باریکتر زمو اینجاست» که نمی‌توان گفت.

گفتم تو هم مثل من در توهّم بوده‌ای؟

گفت تو هنوز قابل شنیدن آن نکته نیستی والا می‌توانم به دلیل به تو القا کنم.

گفتم پس بهتر این است از این در لب بربندم.

گفت مگر نمی‌دانی که گفته‌اند:

بازگشتم از سخن زیرا که نیست　　در سخن معنی و در معنی سخن

گفتم می‌دانم:

۱) اصل: الیکترسیه

معنی آنجا که کشد دامن ناز   گفتگو را نرسد دست نیاز
سخن آنجا که شود تنگ مجال   مرغ معنی نگشاید پر و بال

لب فروبند که خاموشی به   دل تهی کن که فراموشی به
هزاران موی را بشکافتم من   طریق این خموشی یافتم من

تو هم همان بهتر که خاموشی[1] گزینی. در این بین شام آوردند خورده خوابیدم.

روز یکشنبه شانزدهم

صبح زود برخاسته روانه شدیم. سه از دسته رفته به قوشه رباط رسیدیم. در آنجا ساعتی مانده ناهار خورده ساعت شش آمدیم دولت‌آباد. دولت‌آباد را مطلب‌خان حاکم دامغان در زمان فتحعلی‌شاه قاجار ساخته با خندق عریض و عمیقی. سه دیوار تودرتو کشیده. برای زمان قدیم حصن رصین بوده، لاکن با اسلحهٔ حالیه به هیچ کار نمی‌آید. در تاریخ یکهزار و دویست و سی و دو (۱۲۳۲) تمام شده.

روز دوشنبه هفدهم

نیم ساعت قبل از طلوع آفتاب سوار شده سه از دسته گذشته به دامغان رسیدیم. چادرهای نواب والا امیرخان سردار دم راه بود. آنجا پیاده شده سردار تا دم دیوار باغ استقبال کرد. با هم روبوسی کردیم. رفتم میان چادر. نواب مسیح میرزا پسر مرحوم تیمور میرزا هم آنجا بود. صحبتهای متفرقه به میان آمد. نصرت‌الله‌خان سیف‌الملک پسر امیرخان سردار هم آمد. جوانی مؤدب و خوشگل است. شانزده هفده سال دارد. از تلگرافخانه خیر دادند که حضرت صدراعظم در تلگرافخانه با نواب اشرف والا نیرالدوله در نیشابور گفتگوی حضوری [داشته]، بعضی حدس[2]ها زده شد تا چه بروز کند. ناهار خورده شش از دسته گذشته

---

۱) اصل: خواموشی
۲) اصل: حدث

سوار شده، چهار به غروب مانده آمدیم مهماندوست. در باغ نواب اشرف ضیاءالدوله منزل کرده بودند. جای با صفائی بود. از عصر این طرف باد خیلی به شدت می‌آمد. سه ساعتی خوابیدم.

روز سه‌شنبه هیجدهم

سر آفتاب سوار شده آمدیم شاهرود. نزدیکی شهر جمعی از سوار سرکرده و غیره استقبال کردند. در باغی منزل کرده بودند. ناهار خورده ساعتی استراحت کردم. از خواب برخاستم. نایب‌الحکومهٔ بسطام آمده بود دیدم. جمعی از علما و سادات دیدن کردند. مردم شاهرود ارادت مخصوص با من دارند. به قدری قند و شیرینی و بره و غیره آوردند که مال بار کردن نداشتیم. گفتم تقسیم کردند. بخصوص حاجی سید هاشم و میرزاابراهیم برادر میرزا اسمعیل‌خان سرهنگ در سر مخارج امشبهٔ ما نزاع می‌کردند. خلاصه تا ساعت سه اعیان و علمای شاهرود دیدن می‌کردند. دیرتر شام خورده خوابیدم.

روز چهارشنبه نوزدهم

صبح زود از خواب برخاستم. وقت اذان فتحعلی بیک یوزباشی با پسرانش و سوار خودش حاضر بودند. یک طاقه شال به حاجی محمد رحیم و یک طاقه به میرزا ابراهیم برادر میرزا اسمعیل‌خان سرهنگ و یک طاقه به قهار قلی‌خان پسر فتحعلی بیک یوزباشی و یک طاقه به یوسف‌خان یاور دادم و یک رأس اسب به فتحعلی بیک و به سایرین هم انعام داده شد. سوار شده از راه گرجی آمدیم. اگرچه پل ساخته بودند، لکن راه بسیار بد بود. با صعوبت کالسکه حرکت می‌کرد. از آب چمن بسطام گذشتیم. فتحعلی بیک و غیره را مرخص کردم. شش از دسته گذشته آمدیم مغز. گفتند شب گز زیاد دارد، بالای بام چادر زدند. سه ساعتی خوابیدم.

روز پنجشنبه بیستم

سر آفتاب از مغز سوار شدیم. چیزی در بین راه ندیدم. چهار باقرقره نشسته بودند. از

کالسکه پیاده شده قطارکرده تفنگ انداختم. سه تا افتاد، یکی زخمی رفت. سه از دسته گذشته آمدیم ریاح‌آباد. در آنجا پیاده شده ناهار خوردم. بعد از ناهار میرزا اسمعیل‌خان سرهنگ را فرستادم رفت جاجرم آمدن ما را اطلاع بدهد. از ریاح‌آباد سوار شده آمدیم رو به رباط «سونیج». در بین را ه پنج شش نفر کوکلان می‌رفتند شاهرود جهت معامله. گفتند نصرت‌الله‌خان میرپنجه و حبیب‌الله‌خان میرپنجه دو روز است آمده‌اند جاجرم. سه به غروب مانده آمدیم رباط زیر چنار چادرزده بودند. درویش قوچانی [را] آنجا دیدم از کیفیت کشته شدن رمضان‌خان و میرزا نجفقلی به تفصیل گفتگو کرد. خودش حضور داشته. در این بین رضاقلی بیک یاور قزاق را حبیب‌الله‌خان فرستاده بود که از ما اطلاعی به او بدهد رسید. از کیفیت بجنورد و سرحدات پرسیدم. الحمدلله از همه جهت امنیت است. سه ساعتی خوابیدم.

روز جمعه بیست و یکم

صبح زود از رباط راه افتادیم. در دو فرسخی جاجرم نصرت‌الله‌خان میرپنجه و حبیب الله خان امیر با سوار قزاق و غیره رسیدند. از دیدارشان خوشوقت شدم. چشم حبیب‌الله‌خان به شدت درد گرفته بود. از این جهت متألم شدم. چهار از دسته رفته به جاجرم رسیدیم. در در دروازه سادات و ملا و اعیان استقبال کردند. منزل میرزا محمد مستوفی جاجرم منزل کردیم. تا سه ساعتی نشستیم بعد شام خورده خوابیدم.

روز شنبه بیست و یکم

سر آفتاب از جاجرم سوار شده بعضی سوارهای دشت و غیره را مرخص نمودم رفتند. در بین راه قلی سلطان با سوار محمدآباد رسید. علما و سادات چهاردهٔ سنخواست یکان‌یکان آمدند. رسیدیم خراشا. در میان باغی ساعتی به ناهار افتادیم. بعد از ناهار آقامیرزا بابا و سادات دیگر پیدا شدند. ساعتی نشستیم بعد سوار شده آمدیم رو به طور. در بین راه اسبهای سه چهار پیشخدمت و قهوه‌چی ماندند. با هزار قمچی زدن یک ساعتی به منزل رسیدند. شب را با میرپنجه‌ها بسر برده، ساعتی شام خورده خوابیدم.

روز یکشنبه بیست و سیم

صبح از طور سوار شده آمدیم در خشکه‌زو. عزیزالله‌خان سهام‌الدوله امیرتومان با اعیان شادلو استقبال کردند. الحمدلله بخیر و عافیت وارد بجنورد شدیم. فحمدالله ثم حمدالله.

بخش سوم

سفرنامهٔ سوم

سهام‌الدوله شادلو بجنوردی

سفرنامهٔ فرنگستان

۱۳۱۹ قمری

روز [illegible] شهر ربیع الاول ۱۳۰۲ بعزم زیارت [illegible] هوا [illegible]:

چهار ساعت [illegible] بود [illegible] در میان باغ [illegible]

[illegible] در میان باغ [illegible] گفته [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شهر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

-۳-
سفرنامۀ فرنگستان

دو سال بود که خیال بیت‌الله‌الحرام زاد الله شرفاً و سیاحت فرنگستان را داشتم. **دویم ماه شوال سنۀ ۱۳۱۹ مطابق سال یکهزار و نهصد و دو مسیحی** عازم مقصود بودم. در این بین خبر رسید طایفۀ ... یموت و کوکلان اجتماع نموده، به خیال تاخت و تاز سرحدات بجنورد و خرابی قلعۀ دشت می‌آیند. دفع آنها را لازمتر دانستم.

سیم ماه مذکور عازم سرحدات شدم. مجدداً خبر رسید که به سمت دشت عازم شده‌اند. من نیز از سملقان دو شبانه روز ایلغارکنان به سمت دشت رفتم. در حینی به دشت رسیدم که طایفۀ ...[۱] دشت را محاصره کرده، قریب به تصرفند. بعد از جنگ و کوشش زیاد طایفۀ ... را شکست داده، جمعی را اسیر و برخی را قتیل نموده، اهالی دشت را که قریب دو هزار نفوس بودند از دست تطاول آنها خلاص کرد. شکر الهی را بجای آورده، در سیزدهم ماه مزبور مراجعت به بجنورد نمودم. چند روزی را جهت رفع کسالت عزیمت سفر به تعویق افتاد.

امروز که **روز دوشنبه اول ماه ذیقعدة الحرام است** به طرف مقصود از بجنورد حرکت کرده از دروازۀ شمالی باغ نارنجستان بیرون شدم. جمعیت و ازدحام زیادی از اهل شهر و اهالی سرحدات حاضر بودند. با همه تفقدی نموده به کالسکه سوار شده به باغ یوسفیه که سه ربع فرسخ از شهر مسافت دارد رسیدیم. از کالسکه پائین شده سوار اسب تخت شدم

---

۱) یک کلمه خوانده‌نشد، نیز نقطه‌چین سطر بعدی.

تا معصوم زادهٔ بابا امان. در آنجا امیرالامراءالعظام سهام‌الدوله امیرتومان و سایر همراهان را وداع کرده مرخص نمودم. بعضی از عمله‌جات و یک دسته قزاق تا خیرآباد همراه هستند. یک ساعت و نیم به غروب مانده وارد گرمخان شدیم. در منزل علی‌خان بیک منزل نمودیم. یک ساعت بعد از ورود گفتند که قاسم بیک «آگنت» کارگزار دولت بهیهٔ روس مقیم قوچان و بجنورد آمده است. معزی‌الیه را خواسته ملاقات نمودم. از بجنورد تا گرمخان سه فرسخ است.

سه‌شنبه دویم ماه

یک ساعت به صبح مانده از خواب برخاستم[۱]. مجدداً قاسم بیک آگنت را خواسته با ایشان قرار مدار بعضی امورات را دادیم. امروز باید به قلعهٔ علی‌محمد برویم که از قلعه‌جات قوشخانهٔ قوچان است.

ازگرمخان به فاصلهٔ یک فرسخ که رفتیم به قلعهٔ شیخ رسیدیم. قلعهٔ شیخ از توابع بجنورد است. چون امسال بارندگی[۲] کم شده زراعت و محصولات دیمی آنها عمل نخواهد کرد، به این جهت مقدار دوازده خروار جنس آنها را تخفیف دادم. از شیخ تا قلعهٔ علی‌محمد راه بسیار بد است و علاوهٔ بدی راه برف زیادی هم بود. نیم فرسخ به قلعهٔ علی‌محمد مانده پسرهای سبحانقلی‌خان نایب‌الحکومهٔ قوشخانه با صد سوار قوشخانه[ای] استقبال نمودند.

پنج ساعت به غروب مانده وارد قلعهٔ علی‌محمد شدیم. اگرچه از بهترین خانه‌های آنجا خانه[ای] برای ما معین نموده بودند، ولی بسیار خانهٔ تاریک بدی بود. دو ساعت به غروب مانده سبحانقلی‌خان حاکم قوشخانه را که جناب امیرالامراء العظام محمدناصرخان شجاع‌الدوله از قوچان محض پذیرائی ما فرستاده بود آمده ملاقات کردم. جناب شجاع‌الدوله بعضی سفارشات دوستانه نموده بودند جوابهای محبت‌آمیز گفتم. فرج‌الله‌خان نایب قتلش با کدخدایان قلعه جق و ناوه تا اینجا محض مشایعت آمده بودند. آنها را مرخص کردم که رفته مشغول سرحدداری خود و آن سرحدات باشند. از گرمخان تا قلعهٔ علی‌محمد هفت فرسخ است.

---

۱) اصل: برخواستم
۲) اصل: بارنده

چهارشنبه سیم ماه

امروز باید به خیرآباد آخر برویم. صبح زود سوار شدم در بین راه از نزدیک هر قلعه‌ای که می‌گذشتیم اهالی آنجا با جمعیت و گوسفند قربانی استقبال می‌کردند. نیم فرسخ به زیدر مانده که یکی از قلعه‌جات قوشخانه است جان‌محمدخان نایب آنجا با آقاسید ابراهیم و جمعی دیگر استقبال نمودند. یک ساعت به ظهر مانده وارد خیرآباد شدیم.

خیرآباد آخر خاک قوچان است. به فاصلهٔ ربع فرسخ از آنجا متعلق به دولت بهیهٔ روس است که کمیسیون دولت روس با مرحوم سلیمان‌خان صاحب اختیار حدود آنجا را تعیین نموده‌اند. محمدتقی بیک قزاق باشی را جهت تعیین منزل و چند عراده کالسکه و درشکه فرستاده بودیم. سه ساعت به غروب مانده از عشق‌آباد چند دستگاه کالسکه برای ما و همراهان آورده رسید. ان شاءالله صبح زود عازم عشق‌آباد خواهیم شد. بعضی از عمله‌جات و دسته‌ای قزاق که تا خیرآباد آمده‌اند مراجعت خواهیم داد و اشخاص که همراه می‌بریم از قرار تفصیل ذیل است:

حبیب‌الله‌خان شجاع‌الممالک امیرپنجه ـ حسینقلی بیک امیرآخور ـ میرزا اسماعیل‌خان سرهنگ ـ میرزا اسماعیل دکتر ـ استاد محمدحسین استادباشی ـ عبدالحسین آبدار.

سبحانقلی‌خان و جان محمدخان و بیک‌زاده‌های قوشخانه هر یک را به قدرشان خلعت [داده]مرخص نمودم. عمله‌جات و قزاق بجنورد هم از اینجا مرخص شدند.

پنجشنبه چهارم ماه ذیقعدةالحرام

یک ساعت از آفتاب گذشته سوار شدیم. بعد از طی ربع فرسخ به حدود خاک روس [وارد] شدیم. عمارات ییلاقی که در «پودنه‌لی» ساخته‌اند از دور دیده می‌شد. از آنجا گذشته به راه شوسه‌ای که تا عشق‌آباد ساخته‌اند داخل شدیم. این راه که در میان کوههای صعب‌المسلک واقع است به نوعی به علم مهندسی مسطح و هموار کرده‌اند که درشکه و گاری و غیره در کمال راحت عبور می‌کند.

بعد از طی پنج فرسخ مسافت به محلی رسیدیم که «قوزلق» می‌نامند. این دره‌ای است بسیار با صفا و رودخانه‌ایْ آبی از وسط می‌گذرد که اطراف رودخانه را دستی جنگل

ساخته‌اند. در آنجا پیاده شده قدری استراحت نمودیم. در این بین امان گلدی‌خان برادر مرحوم فولادخان با پسر فولادخان که از آشنایان قدیمی ما بودند استقبال کردند. با آنها قدری از وضع آبادی و تغییر اوضاع آخال صحبت کردیم.

سه ساعت به غروب مانده سوار شده به سمت «باقر» که یکی از قراء آخال است و همین آشنایان ما نیز در همانجا سکنی دارند روانه شدیم. به مسافت کمی به آب فیروزه رسیدیم که اینجاها هم تماماً اطراف رودخانه جنگل و درخت اقاقیا کاشته شده. از دهنهٔ فیروزه داخل خاک آخال شدیم. در این صحرا که قبل بر این یک بُته[1] و درخت دیده نمی‌شد حالا تا چشم کار می‌کند مشجر نموده، خیابانهای مسطح ساخته‌اند. محل وسیعی را عمارات جهت قشون متوقف آخال از قبیل منازل صاحب منصب و سربازخانه و قزاقخانه و توپخانه و مریض‌خانه و غیره که آنچه لازمهٔ‌استراحت است ساخته‌اند. سه ماه تابستان را قشون در آنجا متوقف است.

صحرای باقر محلی است پرآب و علف برای زراعت و کشت. در آخال بهتر از این محلی نیست. درکنار راه و میان زراعتها قرقاول زیاد دیدیم. گفتند جنرال قولوب پاتکین از «طژن» و غیره آورده در اینجا سرداده‌اند و حالا خیلی زیاد شده. رسیدیم به قلعهٔ باقر. در منزل محمدبای که پسر عموی مرحوم فولادخان است منزل کردیم. اولاد فولادخان کمال پذیرائی را به جای آورده‌اند. منزل محمدبای عبارت از دو اطاق و یک راهرو و یک ایوان سرتاسری [دارد] که به روسی «بالکون» می‌گویند. از تغییرات زمان محل حیرت دست داد.

این ترکمانان آخال که بجز نشستن در آلاچیق و دزدی و الواطی کاری نداشتند[2] حالا در عمارات عالی مسکن دارند. جزو طوایف تربیت شده توان شمرد. در این بین زکریابیک پسر مرحوم یحیی‌بیک و رشیدبیک خواهرزادهٔ مرحوم یحیی‌بیک که در توپخانه صاحب منصب است و حاجی سیدحمید که یکی از تجار معتبر و اقوام آنها است محض پذیرائی تا اینجا آمده بودند ملاقات شد. از مرحوم شدن یحیی بیک زیاده از حد متأسف شدم، اگرچه درکارگزارخانهٔ ایران منزل معین نموده بودند ولی از خواهش و اصرار آنها وعده دادم

۱) اصل: یکبوطه

۲) اصل: نداشتن

که به منزل مرحوم یحیی بیک برویم. غروب آفتاب آنها محض تهیهٔ پذیرائی به عشق‌آباد رفتند. دو ساعت از شب گذشته شام خورده خوابیدم. از خیرآباد تا باقرسی و پنج «ورس»[1] که پنج فرسخ ایران است.

جمعه پنجم ماه

از باقر عازم عشق‌آباد شدیم. در نزدیکی «آب‌کوشی» اسکندر بیک و محمداف تاجر قراباغی[2] و حاجی میرزا شکرقراباغی و حسین‌بیک ـ مشهدی بشیر ـ آتا کیشی بیک ـ مشهدی نوروز طهرانی ـ مشهدی نوروز قراباغی ـ مشهدی علی‌اکبر طهرانی ـ حاجی غلامرضا کاشی ـ حاجی محمدجعفر میلانی ـ حاجی علی‌اکبر میلانی ـ حاجی حسینقلی تبریزی ـ آقامحمد تبریزی ـ آقا خلیل اردبیلی نایب قونسولخانهٔ ایران و میرزا الله‌ویردی مترجم قونسول‌خانه ـ مشهدی باقر قراباغی به استقبال آمده بودند. از همه احوال‌پرسی و اظهار امتنان نمودم. تا وارد عشق‌آباد شدیم در منزل پسر یحیی بیک منزل نمودیم. یک ساعت بعد از ورود یک نفر صاحب منصب دولت روس از جانب جنرال لیطانط[3] حاکم ماورای بحر خزر به دیدن و احوالپرسی آمد و رشیدبیک خواهرزادهٔ مرحوم یحیی‌بیک را از جانب جنرال جهت پذیرائی و مهمانداری ما مأمور نمود و رشیدبیک رفته لباس نظامی پوشیده حاضر خدمت شد.

تمام تجار ایرانی که در عشق‌آباد مقیمند ما را دیدن نمودند. یک ساعت بعد از ظهر همان صاحب منصب قبلی که به احوالپرسی آمده بود، مجدداً برای تأکید در مهمانداری و دستورالعملها در این باب به رشیدبیک داده بود. دو ساعت به غروب مانده علی‌الرسم به منزل جنرال رفته به فاصلهٔ نیم ساعت مراجعت نمودم. اول غروب آفتاب جناب جنرال به بازدید من آمده، قریب نیم ساعت با هم مصاحب بودیم تا مراجعت نمودند. از باقر تا عشق‌آباد چهارده «ورس» است که دو فرسخ ایران است.

---

۱) (= ورست)

۲) اصل: قراباق، در همه موارد

۳) ظاهراً تلفظی است از کلمهٔ، لیوتنانت که در انگلیسی لیتنت شده.

شنبه ششم ماه

صبح از منزل حرکت کرده قونسول روس تا «گار» راه آهن مشایعت نمود. دو ساعت به غروب مانده قونسول و دیگران وداع کرده ماشین حرکت کرد. نیم ساعت به غروب مانده به استاسیون گوگ تپه رسیدیم. چند دقیقه‌ای ماشین توقف نمود. گفتند در اینجا اطاق موزه است که تفصیل جنگ قشون روس را با آخالی از مقوا ساخته‌اند. از ماشین بیرون شده به اطاق موزه رفتیم.

قرا اُغلان نام آخالی با شمشیر برهنه که در دست داشت یک نفر سالدات روسی را چنان با شمشیر [زده] که دوپاره نموده [بود] و عکس قرا اُغلان را در آن زمان برداشته حضور امپراطور روس برده بودند[1]. مختصر تماشائی کرده معاودت به ماشین نمودم.

بعد از ربع ساعت ماشین حرکت کرد. شب را تا صبح در حرکت بود. صبح به اطراف تماشا کردم، کوه بلخان در دست چپ به مسافت یک فرسخ دیده می‌شد. این صحراها جهت مرتع و نشیمن ایلات بسیار خوب جائی است. چاروای ایلات یموت اکثر اوقات در اینجاها می‌باشند. دو ساعت از آفتاب گذشته وارد «کراسنوودسک» شدیم. حاکم آنجا با لباس رسمی تا «گار» استقبال نمود. از عشق‌آباد فرمانفرمای بحرخزر تلگرافاً به حاکم «کراسنوودسک» دستورالعمل داده بودند. به همراهی سفری تا کنار دریا رفته به کشتی نشستیم. قریب . . .[2] در سالن کشتی متوقف بودیم. حاکم «کراسنوودسک» هم پیش ما بود. اطاقهای نمرهٔ اول کشتی را برای ما معین نمودند. چهار ساعت به غروب مانده زمان حرکت کشتی نزدیک شد. با حاکم وداع کرده رفتند. کشتی هم حرکت نمود.

یک ساعت به غروب مانده دریا به تلاطم درآمد. دو ساعت از شب گذشته انقلاب دریا به حدی رسید که تمام ساکنین کشتی دست از جان شسته، تن به تقدیر دادند. صدای گریه و نالهٔ اهل کشتی بلند شد. بعد از ساعتی انقلاب به طوری حالات را منقلب نمود که بعضی گرفتار تهوع و قی و مدهوشی شدند. تا یک ساعت از آفتاب رفته همین حالات انقلاب بود. کم‌کم تلاطم آرام گرفت. اول ظهر به ساحل دریای بادکوبه رسیدیم. از کراس نودسک تا بادکوبه هفده ساعت [است].

---

۱) اصل: برده‌اند

۲) کلمه‌ای خوانده نشد.

دوشنبه هشتم ذیقعدةالحرام

اول ظهر به شهر بادکوبه رسیدیم. در ساحل به کالسکه نشسته در «گراند هوتل» منزل نمودیم. بادکوبه یکی از شهرهای قدیم ایران است که در زمان سلطنت فتحعلی‌شاه به اغوای علما با روس جنگ کردند. ایرانیان شکست خورده، چندین شهر از ایران به تصرف روس درآمد، از آن جمله بادکوبه است. در آن زمان این شهر چندان آبادی نداشت. الان که سنهٔ یکهزار و سیصد و نوزده هجری است نسبت به سابق به منتها درجهٔ آبادی رسیده که محل تمجید است. خاصه از وقتی که مهندسین «ژیولوژ»[۱] معدن نفت [را که] چون گنج روان است در بادکوبه کشف نموده‌اند و مشغول کار شده‌اند. در اندک زمانی گنج مخفی نفت را به معرض ظهور [در] آوردند. اغلب اهالی روی زمین در روشنی او تعیش می‌نمایند.

اکثری از عمارات از دوازده الی بیست و پنج ذرع[۲] ارتفاع دارد. سه طبقه الی پنج آشیانه از سنگ‌تراش ساخته شده، خیابانهای عریض جهت عبور درشکه از سنگ‌تراش مفروش است. اهالی آنجا تجار و معتبرین از اهالی روس و ارامنه، عمله و حمال و خاکروبه‌کش آنجا ایرانی می‌باشند. جهت پیدا نشدن کار یا نداشتن سرمایه برای کاسبی و یا از دست حکام ظالم بی‌انصاف غربت اختیار کرده به این ذلت زندگی می‌کنند که محل هزاران افسوس است.

سه‌شنبه نهم

صبح به درشکه سوار شده قدری گردش کردم و بعضی جاهای دیدنی را دیدم. قریب ظهر به منزل مراجعت شد. سه ساعت به غروب مانده از مهمانخانه به «گار» راه‌آهن رفتیم. ماشین نزدیک به حرکت بود. یک اطاق نمرهٔ اول که به زبان روسی «پروی»[۳] می‌نامند و اطاق دیگر جهت همراهان از نمرهٔ دویم که «فتاروی»[۴] می‌گویند بلیط گرفته داخل اطاقها شدیم. دو ساعت به غروب مانده ماشین حرکت کرد. آن روز و آن شب چیزی که قابل

۱) ژئولوگ (زمین‌شناسی)
۲) اصل: زرع
۳) پروُی (Pervoi). اصل: بیروای (؟).
۴) فتاروی (Vtoroi). اصل: افترای (؟)

بیان باشد دیده نشد.

روز چهارشنبه دهم

اول صبح به شهر «دربند» رسیدیم. این شهر نیز از شهرهای قدیم ایران بوده، حال در تصرف روس است. نیم ساعت ماشین در استاسیون اینجا توقف نمود. شهر بزرگ معموری به نظر می‌آمد. ماشین حرکت [کرده] چهار ساعت به غروب مانده به «ولاد قفقاز» رسیدیم. این شهر از شهرهای قدیم نیست. دولت روس آن را به تازگی بنا نموده و شهر نظامی است. تمام این صحرا که امروز از آن گذشتیم بعضی جنگل و اکثری مزروع و آباد بود. آن روز و آن شب را نیز ماشین در حرکت بود. هر چهل و نه «ورس» که معادل هفت فرسخ ایران است، ماشین به استاسیون می‌رسید. چند دقیقه توقف می‌کرد تا ساکنین ماشین رفته تهیهٔ مأکولات و مشروبات می‌نمودند در این استاسیون‌ها همه‌چیز موجود است.

پنجشنبه یازدهم

تا قریب غروب آفتاب ماشین در حرکت بود. غروب آفتاب به «رستوف» رسید. رستوف یکی از شهرهای جنوبی روس است. بسیار شهر معموری است. در آنجا ماشین دو ساعت توقف نمود، چون اول قرار بود که از راه «سه وسته پول» به دریا نشسته به اسلامبول برویم. بعد از تحقیق معلوم شد که باید چهل و هشت ساعت در دریا حرکت کنیم. به واسطهٔ زحماتی که در دریای خزر دیده بودیم بسیار مشکل به نظر آمد که دو شبانه روز در دریا باشیم. لاعلاج فسخ عزیمت نموده از ماشین پیاده به ماشینی که به «عدسا» می‌رفت نشستیم. دو ساعت از شب گذشته به سمت عدسا ماشین در حرکت آمد. اول صبح جمعه دوازدهم ذیقعده به «یداترینوسلاو[1]» رسیدیم. این شهر بسیار آباد به نظر آمد. روی این شهر را دود بخار کارخانجات مثل ابر سیاه گرفته بود. قریب چند دقیقه ماشین در طول این شهر حرکت می‌کرد. کارخانجات و فابریک‌ها زیاد دیده می‌شد. رودخانهٔ «ناپول» از وسط این شهر جاری است. پل بسیار متینی در روی این رودخانه ساخته شده که راه ماشین از

۱) Edatrinoslav

روی آن عبور می‌کند. طول این پل قریب به نیم فرسخ است.

از آنجا گذشته سه ساعت به غروب مانده به شهر «ز نامنکا»[۱] و نیم ساعت به غروب مانده به شهر «ییلی سقنت» (؟) رسیدیم. این دو شهر هنوز آبادتر و معمورتر بودند از شهرهای دیگر که امروز گذشتیم. در مسافتی که امروز طی نمودیم رودخانه‌های بزرگ دیده شد و پلهای آهنین مستحکم به جهت عبور ماشین ساخته شده اول غروب آفتاب به استاسیون «نوگ زانگا» (؟) که در جنب قصبچهٔ بزرگی است رسیدیم. از آنجا گذشته سه ساعتی شب به شهر «وسه منوط» (؟) رسیدیم، اگرچه شب بود وضع عمارات دیده نمی‌شد، ولی از چراغانی زیاد و از بنای استاسیون معلوم می‌شد که باید شهر آبادی باشد.

شنبه سیزدهم

اول صبح به شهر «رازدلونایا»[۲] رسیدیم هوا تاریک بود بجز سواد شهر که آن هم به واسطهٔ چراغهای الکتریک دیده می‌شد چیزی دیگر به نظر نیامد ولی از سواد شهر معلوم بود که باید شهر معمور و آبادی باشد. دو ساعت به ظهر مانده به شهر «عدسا» رسیدیم. عدسا بسیار شهر قشنگ و آبادی است. در قدیم متعلق به دولت عثمانی بوده. معلوم نیست به چه وسیله حالا در تصرف دولت روس است. سکنهٔ این شهر اکثری یهودی می‌باشند. از این جهت خیلی متقلبند. در «گراند هوتل» آنجا منزل کردیم. بعد از چند دقیقه صاحب مهمان‌خانه آمد مطالبهٔ تذکره نمود که باید تذکره‌ها را ببریم رئیس پلیس «قول» بکشد. ما هم از بی‌اطلاعی تذکره‌ها را به او دادیم. بعد معلوم شد تقلباً می‌خواهند پولی از ما بگیرند در صورتی که یک دینار حق ندارند. در دادن این وجه هم خیالی نداشتیم ولی ملاحظه کردم این جماعت شیاد[۳] در خیال فریب دادن ما می‌باشند. چون زبان روسی نمی‌دانستیم از قانون و «زاکان»[۴] آنها اطلاعی کامل نداشتیم.

لاعلاج میرزا اسماعیل دکتر را پیش ویس قونسول ایران فرستاده او را احضار نمودم.

---

۱) Znamenka

۲) Razdelvnaya

۳) اصل: شیاط

۴) «زاکون» zakon

این شخص ویس قونسول اصلاً اهل یونان است که زبان فرانسه و یونانی و روسی و ترکی اسلامبولی را خیلی خوب حرف می‌زند. شخص متمولی است. شراکت در تجارتهای بزرگ دارد و ویس قونسولی ایران که قبول کرده نه ازبرای منفعت و مواجب است، فقط جهت افتخار است. بعد از ملاقات افسوس می‌خورد که چرا از رستوف اطلاع ورودتان به اینجا [را] ندادید که اسباب آسایش فراهم بیاورم. به هر حال صاحب مهمانخانه را خواست خیلی تهدید کرد گفت تذکره‌ها را فی‌الفور حاضر کردند. قریب یک ساعت به صحبت مشغول بودیم. بعد به منزلش رفت. ما هم دو ساعت از شب گذشته شام خورده خوابیدم.

صبح زود مجدداً ویس قونسول حاضر شد، خواهش نمود که ناهار را منزل او برویم. چون یک ساعت دیگر عازم اسلامبول بودیم معذرت خواستم. گفتم تلگرافاً به جناب اشرف پرنس ارفع‌الدوله میرزا رضاخان سفیرکبیر دولت ایران در اسلامبول از ورود ما اطلاع بدهد. دو ساعت از آفتاب گذشته از مهمانخانهٔ کنار دریا رفتیم. ویس قونسول هم دو اطاق درجهٔ اول جهت ما بلیط گرفت. با مشارالیه وداع کرده کشتی حرکت کرد. این کشتی بسیار بزرگ و تندرو است، دخلی به کشتیهای دریای خزر ندارد. آن روز و آن شب را کشتی در حرکت بود.

روز دوشنبه پانزدهم ماه

انقلاب مختصری در دریا بهم رسید. کشتی قدری به تلاطم آمد. این انقلاب تا شش ساعت باقی بود، ولی ساکنین کشتی را چندان منقلب نکرد. آن روز را هم تا غروب آفتاب کشتی در حرکت بود. اول غروب به بوغاز اسلامبول رسیدیم. چون بعد از غروب کشتی بی‌اجازه حق داخل شدن در بوغاز [را] ندارد، کشتی را لنگر انداخته بیدق سلام بلند کرد. کاپیتان کشتی با چند نفر دیگر در «لوتکه» نشسته برای اجازه پیش صاحب منصب عسکر عثمانی که در ساحل بوغاز قراول می‌باشند رفتند. بعد از چند دقیقه اذن دخول گرفته مراجعت نمودند. مجدداً کشتی حرکت کرد تا یک ساعت و نیم از شب گذشته نزدیک به ساحل وسط شهر رسید. کشتی را نگاه داشتند. امشب باید ساکنین کشتی در میان کشتی بمانند. کسی حق خروج ندارد. دو ساعت از شب گذشته در تهیهٔ خوابیدن بودیم.

چون جناب اشرف ارفع‌الدوله بنا به اطلاعی که ویس قونسول از عدسا داده بود در ساحل منتظر ورود ما بوده، بعد از رسیدن کشتی به ساحل یک نفر از اجزاء خود را با یک نفر «غواص» که به اصطلاحاً عثمانیها پلیس را می‌گویند فرستاده بود که ما را به سفارتخانه ببرد. من با شجاع‌الممالک در لوتکه نشسته به ساحل رسیدیم. در ساحل صفاءالممالک[1] نایب اول سفارتخانه باکالسکهٔ مخصوص منتظر بود. من با شجاع‌الممالک و صفاءالممالک درکالسکه نشسته سفارتخانه رفتیم. همراهان آن شب را درکشتی ماندند تا چهار ساعتی شب با جناب اشرف ارفع‌الدوله مشغول صحبت بودیم، بعد را شام خورده خوابیدم.

سه‌شنبه شانزدهم

صبح زود جناب اشرف ارفع‌الدوله آدم فرستاده همراهان ما را از کشتی به سفارتخانه آوردند. چهار ساعت از آفتاب گذشته جناب حاجی سیاح که از مشاهیر فضلای ایران است به دیدن من آمدند مشغول صحبت شدیم. از قرار بیانات خودشان دو مرتبه تمام کره را سیاحت کرده‌اند. شب چهارشنبه هفدهم که باید صبح آن به طرف مکهٔ معظمه حرکت کنیم تب شدیدی کردم به طوری احوالم منقلب شده که قادر بر حرکت نبودم و ملازم بستر شدم.

صبح دو ساعت از آفتاب گذشته جناب اشرف پرنس میرزا رضاخان کالسکه حاضر کرده که به گردش و سیاحت قسطنطنیه برویم. چون قادر بر حرکت نبودم عذر خواستم. فرستاده طبیب حاذقی حاضر نمودند مشغول معالجه شد. اضافه بر تب شدید دستها و اطراف گردن من را جانوری درکشتی گزیده بود، سوزش و آماس زیاد داشت. امروز باید بعد از ظهر عزیمت مکهٔ معظمه را بنمائیم. از یک طرف حالت «آنفلانزا» و تب شدید که به واسطهٔ آن بستری شده‌ام و از طرف دیگر آماس دست وگردن. از این طرف هم طبیب قدغن نموده است چند روزی راحت باشم. باری امروز را حرکت میسر نشد و به همان طور با تب شدید آن شب را بسر بردم.

صبح دیگر پرنس ارفع‌الدوله تلگرافی فرستاده بودند. برادر معظم‌الیه از جده اطلاع

۱) اصل: سفاح‌الممالک، ظاهراً صفاءالممالک مرادست که در شنیدن سفاح‌الممالک شنیده و ضبط کرده(ا.ا.)

داده که در جده و مدینهٔمنوره ناخوشی وبا به شدت بروز کرده، با وجود این عازم حرکت بودم که پرنس ارفع‌الدوله آمدند به شدت مرا مانع از حرکت شدند و از این فیض عظمی بازماندم. متمنی از خدای عالمیان چنانم وقت دیگر به این فیض عظمی نایل شوم. چون خود از این فیض عظمی محروم شدم، حسینقلی بیک امیرآخور و استاد محمدحسین استادباشی و عبدالحسین آبدار را مستطیع کرده نایب‌الزیارةقرار داده روانه نمودم. عصر را جناب محمدطاهر بیک مدیر روزنامهٔ «اختر» به دیدن و احوالپرسی ما آمده، شهرت شخص ایشان کافی است از اینکه من توصیف از کمالاتشان نمایم.

پنجشنبه هیجدهم

به همان حالت ناتوانی افتاده بودم. دو ساعت به ظهر مانده جناب میرزا مهدی بیک مدیر روزنامهٔ «حکمت» تشریف آوردند ملاقات کردم. قدری صحبت متفرقه نمودم. شرحی از تربیت اطفال ایرانی نژاد که در مدرسه‌ای که مخصوص اطفال ایرانی است صحبت داشتند. از طرفی مشعوف و خوشوقت شدم، از جهتی متألم گردیدم. به هر صورت مبلغ صد منات وجه اعانه برای اطفال مدرسه فرستادم. خیلی مایل بودم خودم وضع مدرسه و درس آنها را ببینم، ولی ناخوشی مانع گردید. خیلی افسوس می‌خوردم که هم از سفر مکهٔ معظمه ماندم و هم قادر بر حرکت و سیاحت بعضی نقاط قسطنطنیه نیستم.

جمعه نوزدهم

به همین حالت بستری بودم. بعد از ظهر شجاع‌الممالک و میرزا اسماعیل خان سرهنگ و میرزا اسماعیل دکتر اجازه خواستند که به سیاحت بعضی نقاط اسلامبول بروند. مرخص کردم رفتند. غروبی مراجعت کردند. از قراری که می‌گفتند به میدان مشق نظامی رفته بودند. تمجید زیادی از قشون عثمانی می‌کردند.

شب یک‌شنبه جناب اشرف پرنس ارفع‌الدوله اصرار زیادی نمودند به تیاتر برویم و خیلی از وضع تماشاخانه تعریف می‌کرد، ولی من قادر حرکت نبودم. شجاع‌الممالک را به صحبت ایشان فرستادم. دو ساعت به صبح مانده مراجعت کردند. از وضع تیاتر و اقسام

بازیهای آنجا صحبت داشتند. ازدحام و جمعیت زیادی بوده. از هر نفری مبلغی گرفته صرف تربیت اطفال ایتام و مدارس می‌نمایند.

روز یکشنبه شجاع‌الممالک به سیاحت اطاق موزهٔ سلطانی رفته بودند. می‌گفتند دوازده اطاق را گردش کردیم و در تمام این اطاقها اشیاء «انتیکه» و چندین مجسمه‌ها که از سنگ مرمر حجاری شده دیده بودند.

دوشنبه بیست و دویم

به حالت ناخوشی و کسالت بودم. قریب ظهر عرق زیاد کردم در حالتم قدری بهبودی حاصل شد. قدری در میان باغچهٔ سفارت گردش کردم. آن شب را هم جائی نتوانستم بروم. دو ساعت از شب گذشته خوابیدم.

سه‌شنبه بیست و سیم

حالتم بهتر شد. قبل از ظهر جناب اشرف پرنس ارفع‌الدوله اصرار زیادی کردند که امروز مختصرگردشی به مصاحبت ایشان بکنم. به کالسکه نشسته به سیاحت مسجد «ایاصوفیه»[1] نزدیک سفارت بود رفتیم. توصیف این مسجد را در تواریخ‌ها دیده بودم، حال که معاینه می‌شود صد چندان تعریف داشته است. قابل هزاران تمجید است. برای بانی و بنای این ارتفاع گنبد مسجد تخمیناً قریب به صد ذرع می‌شود. متجاوز از سیصد ستون در زیر طاقهای این مسجد به کار رفته که سی ستون آن از سنگ سماق یک پارچه و ارتفاع دوازده ذرع است. بعد از مختصر سیاحتی مراجعت به منزل نمودیم.

چهار ساعت به غروب مانده مجدداً با جناب اشرف ارفع‌الدوله به تماشای جامع‌سلطان محمود رفتیم. این مسجد هم از بناهای معظم است. در میدان جلو مسجد دو ستون سنگی دیدم. یکی از این ستونها یک پارچه و تقریباً به ارتفاع چهل ذرع چهارتراش که هر ضلعی[2] تقریباً دو ذرع می‌شود که تمام قطر این ستون هشت ذرع است. تعجب در اینجا است که این سنگ به این عظمت را چگونه از کوه بریده‌اند. از مصر به چه وسیله و چه

۱) اصل: ایاز صوفیه

۲) اصل: ذلعی

قوه حمل به اسلامبول نمودند. تمام فرنگان و حکمای طبیعی و علمای علم جراثقال در حمل و نصب این ستون متحیرند. عجب‌تر این است که زیرستونی از سنگ یک پارچه ساخته‌اند و در چهارگوشهٔ آن زیرستون چهارقطعه آهن به طول و عرض یک ذرع و نیم و به ارتفاع نیم ذرع گذاشته، این ستون به این عظمت یک پارچه را در روی آن قطعات آهن قرار داده‌اند. به طور یقین در این زمان که صنایع به درجهٔ کمال رسیده کسی را ممکن نیست که چنین چیز غریبی را ایجاد نماید.

از آنجا گذشته به تماشای اطاق مجسمهٔ «ینکچریها» رفتیم که از مقوا ساخته‌اند. این مکان عبارت است از یک تالار بزرگی و مشتمل است بر بیست مجلس. در هر مجلس مجسمهٔ بزرگ قبیله را با اجزاء آن تشکیل نموده‌اند با لباسهای مختلف آن زمان. کلاهها و عمامه‌های بزرگ و با اسلحهٔ آن وقت از قبیل خنجر و طپانچه و غیره. این طایفه در دویست سال قبل استیلای غریبی بر سلاطین عثمانی داشتند. عزل و نصب سلاطین به اختیار ینکچریان بوده تا در زمان یکی از سلاطین عثمانی جمعی از این طایفه را قتل و متواری نموده آسوده شدند.

بعد از سیاحت این اطاق و مجسمه‌ها به تماشای موزهٔ سلطانی رفتیم که مشتمل است بر چندین تالار بزرگ. در میان هر یک از این تالارها اشیاء عتیق گذاشته‌اند. مجسمه‌های گوناگون از سنگ مرمر حجاری شده. در یکی از تالارها مقابر سلاطین و اعاظم مصر را که از سنگ مرمر یک پارچه تراشیده‌اند و از مصر به اسلامبول حمل نموده، از آن جمله مقبرهٔ اسکندر است که از یک قطعه سنگ مرمر یک پارچه به ارتفاع دو ذرعیم صندوق مانند ساخته‌اند. در چهار طرف بیرونی صندوق صورت اسکندر با سوارهای یونانی و شکارگاه با اسلحه و لباس آن وقت منقول شده و در طرفی اشکال مردم ایران را سواره با لباس و اسلحهٔ معمول ایران حجاری شده که منتهای امتیاز را دارد. در میان صندوقی نعش یکی از فراعنهٔ مصر را «مومیا» زده گذاشته‌اند. از قراری که گفتند از مدت وفات آن دو هزار و هشتصد سال می‌گذرد و هنوز اغلبی از اعضای آن محفوظ مانده بود. حتی موهای سرش دیده می‌شد.

بعد از گردش و سیاحت آنجا ربع ساعت به غروب مانده منزل مراجعت کردیم. دو

ساعت از شب گذشته جناب اشرف پرنس ارفع‌الدوله آمدند اصرار کردند که امشب به تیاتر برویم، ولی چون هنوز ضعف و نقاهت[1] در مزاج باقی بود روز را هم حرکت زیاد کرده بودم متعذر شدم. شجاع‌الممالک را به همراهی ایشان فرستادم.

چهارشنبه بیست و چهارم ماه ذیقعده

سه ساعت به غروب مانده به تماشای شهر «بک اوغلی» رفتیم. از پلی که در بین اسلامبول و بک‌اوغلی ساخته شده گذشتیم. طول این پل تقریباً هزار قدم و عرض آن دوازده قدم می‌شود. جمعیت زیادی از کالسکه‌نشین و سواره و پیاده از روی این پل عبور می‌نمودند. از هر سواره و درشکه قدری پول می‌گیرند. سکنهٔ شهر بک اوغلی اغلبی فرنگی و ارامنه می‌باشند. عمارت و کارخانه‌جات و مغازه‌های این شهر معمورتر از سمت اسلامبول است. خیابانهای اینجا تنگ و معوج است و دارای نشیب و فراز است از این جهت گردش با کالسکه قدری صعوبت دارد. بعد از مختصر سیاحتی یک ساعت به غروب مانده مراجعت به منزل کردیم. دو ساعتی شام خورده خوابیدم.

پنجشنبه بیست و پنجم

هوا ابر، کم‌کم باران هم می‌آمد جائی نرفتیم. آن روز را به صحبتهای شیرین جناب اشرف ارفع‌الدوله گذراندم. تا سه ساعت از شب گذشته با هم بودیم. بعد ایشان رفتند. من هم خوابیدم. الحمدلله ناخوشی «آنفلانزا» به کلی رفع شده، ولی زخم دست و اطراف گردن از صدمهٔ گزیدن جانور دریائی باقی است.

جمعه بیست و ششم

چهار ساعت به غروب مانده با جناب اشرف ارفع‌الدوله کالسکه نشسته به طرف بک ـ اوغلی رفتیم گردش زیادی نمودیم. تقریباً یک فرسخ متجاوز راه رفتیم. به میدان گاهی رسیدیم که زنها و دخترهای فرنگی در آنجا مشغول بازی و گردش بودند. از آنجا گذشته به

---

۱) اصل: نقاحت

نزدیکی سرای سلطانی رسیدیم. از دور سیاحتی کردیم. از آنجا به بالای تل مرتفعی رفتیم که اکثری از عمارات این شهر دیده می‌شد. بعد از سیاحت نیم ساعت به غروب مانده مراجعت به منزل کردیم. ان‌شاءالله فردا که شنبه است خیال داریم به «وینه» که پایتخت اطریش است عزیمت نمائیم. شجاع‌الممالک امیرپنجه و میرزا اسماعیل‌خان سرهنگ و میرزا اسماعیل دکتر را همراه خواهم برد.

شنبه بیست و هفتم

جهت وقت گذراندن جزئی گردشی در اسلامبول نموده مراجعت به منزل کردم. شب یکشنبه یک ساعت از شب گذشته به عزم «وینه» از سفارتخانه به گار راه‌آهن رفتیم. جناب اشرف پرنس ارفع‌الدوله تا گار راه‌آهن مشایعت کرده. دو ساعت از شب گذشته زمان حرکت ماشین شد. با جناب اشرف ارفع‌الدوله وداع کرده به «واغون» نشستیم. شب را تا صبح «واغون» در حرکت بود. دو ساعت به صبح مانده به خاک بلغارستان رسیدیم. هنوز هوا تاریک بود از صوفیه که پایتخت بلغارستان است گذشتیم. صحراهای بلغارستان اغلبی جنگل و بعضی کشتزارهای مرغوب خوش‌منظره دیده شد. در این صحرا گله‌های گوسفند دیده می‌شد که دمشان شبیه به دم سگ بود. می‌گفتند گوشت آنها متعفن [است] و قابل خوردن نیست.

دوشنبه بیست و نهم

به ایالت «سربستان»[۱] رسیدیم. بسیار آباد و کشتزارهای زیاد و جنگلهای با صفا داشت. سه ساعت از روز گذشته به استاسیون «بوالقراط»[۲] که پایتخت سربستان است رسیدیم. شهر بسیار آباد است. آن روز را تا سه ساعت به غروب مانده «واغون» در حرکت بود. در این مسافت که امروز طی شد از دو تونل گذشتیم که در هریک از این تونلها قریب سه چهار دقیقه ماشین می‌گذشت و به فاصلهٔ هر صد قدم یک نفر مستحفظ با یک چراغ دیده شد. از آنجا گذشته به دو رودخانهٔ بزرگ رسیدیم که یکی مشهور است به رودخانهٔ

۱) (= صربستان)
۲) (= بلگراد)

«تونه» که اول خاک مجارستان است. دو ساعت به غروب مانده به «بوداپست» رسیدیم که پایتخت قدیم سلاطین مجارستان است. شهری است بسیار قشنگ و آباد و دارای مدارس و کارخانه‌جات عدیده. آنچه در بلاد متمدنهٔ اروپا علوم و صنایع معمول است در این شهر نیز موجود است. صحراهای بسیار مرغوب و جنگلهای انبوه[1] دیده می‌شد که چشم از تماشای آنها سیر نمی‌شد. شب شنبه آخر ماه ذیقعده وارد «وینه» شدیم. از گار بیرون شده به «گراند هوتل» رفتیم. خیابانهای شهر به واسطهٔ چراغهای کهربائی به طوری روشن بود که فرقی با روز نداشت. از اسلامبول تا وینه چهل و نه ساعت راه‌آهن است.

سه‌شنبه [سی‌ام]

قبل از ظهر جناب جلالت مآب نریمان‌خان قوام‌السلطنه که وزیر مختار دولت ایران در وینه است دیدن نمودند. قدری با ایشان از وضع اروپا و ترتیب ترقیات آنها و طریق رفتار سلاطین و حکام با رعایا و صنایع جدیده صحبت نمودیم. قریب به ظهر جناب ایشان رفتند. شخص جناب نریمان‌خان از متمدنین عالم محسوب می‌شوند. مجدداً چهار ساعت به غروب مانده جناب قوام‌السلطنه تشریف آوردند. صرف چائی و عصرانه با ایشان شد.

نیم ساعت از شب گذشته به مصاحبت جناب ایشان به تیاتر رفتیم. در یک «لوژ» مخصوصی نشستیم. لوژ اطاقهای تماشاخانه را می‌گویند. بعد از ورود چندین دختران خوشگل مشغول خواندن بودند. بعد از اتمام آوازه‌خوانی آنها در وسط تماشا[خا]نه دو نفر مرد حاضر شدند و شروع به بازی نمودند. یکی از آنها جستن می‌کرد، روی شانهٔ دیگری سرپا می‌ایستاد. بعد از آن سر را روی سر آن دیگری می‌گذاشت و پاها را بلند کرده با پا رقص می‌نمود. بعد از اتمام بازی اینها، یک نفر دیگر حاضر شد که با انگشت‌های دست شکل تمام حیوانات را از قبیل اسب و شتر و گاو و فیل و شیر و غیره و نیز اشکال طیور از قبیل کبک و کبوتر و غیره می‌نمود و چندین بازیهای عجیب و غریب نموده که به تعریف نمی‌آید. نصف شب مراجعت به منزل کردیم.

---

۱) اصل: انبوع

چهارشنبه اول ماه ذیحجه

منزل جناب قوام‌السلطنه رفتیم. جناب قوام‌السلطنه اصرار زیادی داشتند جهت تغییر لباس. چون اهالی این شهر کمتر لباس معمولی ایران را دیده‌اند، وقتی که به گردش بیرون می‌شدیم مرد و زن تماشای لباس ما را می‌نمودند و انگشت‌نما واقع شده بودیم. بنا به مصلحت ایشان لباس ایرانی را تغییر به لباس فرنگی دادیم.[1]

توضیحات مربوط به سفرنامهٔ فرنگستان

- حاجی‌خان نامش حسینقلی بیک میرآخور بود. در سال ۱۳۱۹ قمری همراه یارمحمدخان سردار مفخم عازم حج شد، ولی از استانبول از یارمحمدخان جدا شد و با استادمحمدحسین استادباشی و عبدالحسین آبدار همراه شد و پس از مراجعت به حاجی‌خان شهرت گرفت و در دستگاه حکومتی ترقی کرد. در اواخر عمر یارمحمدخان همراه خاور بی‌بی خواهر یارمحمدخان، دختر سردار مفخم را برای همسری علی‌اکبرخان سیف‌السلطنه به تهران برد و از آنجا دختر آجودانباشی را که به عقد عزیزالله‌خان سردار معزز در آمده بود به بجنورد آورد. درین سفر ریاست قافله را عهده‌دار بود. بعدها در حکومت عزیزالله‌خان سردار معزز ترقی بیشتری کرد و به نیابت حکومت و فرماندهی قوای بجنورد منصوب شد و بالاخره در سال ۱۲۹۹ شمسی، یعنی در زمان ایالت قوام‌السلطنه در خراسان که فرماندهی قشون نظامی بجنورد را در جنگ با خداوردی یاغی معروف خراسان بر عهده داشت به مرض قولنج درگذشت و در امامزادهٔ بجنورد مدفون شد. اولاد او نام خانوادگی لزگی دارند و عموماً ساکن بجنوردند.

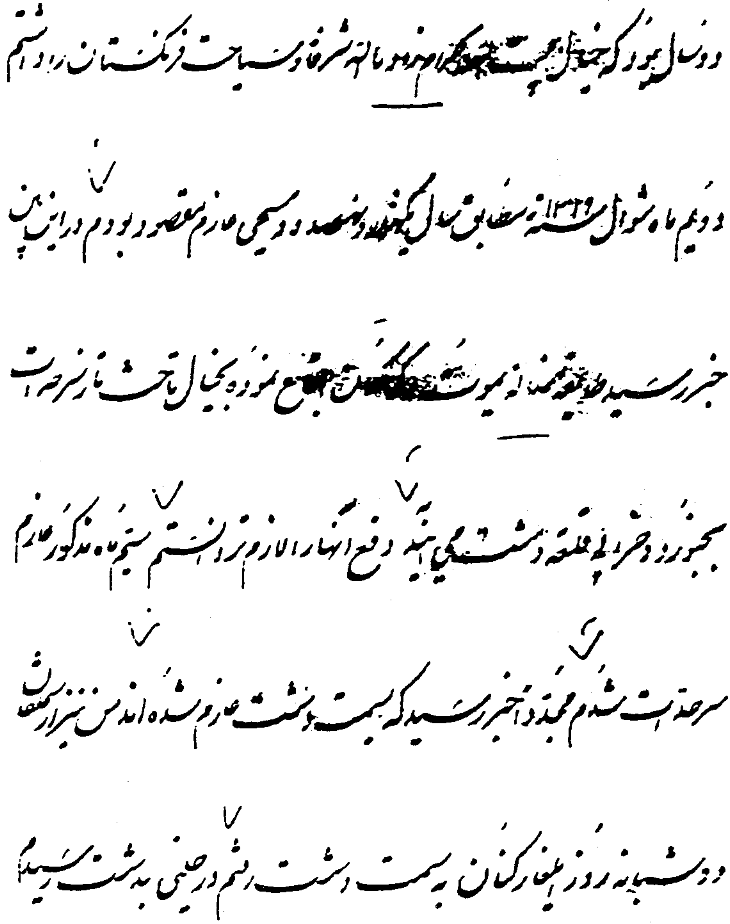
- اسمعیل‌خان دکتر که طبیب مخصوص یارمحمدخان بود (پدر دکترحسین سامی راد) اهل دهکدهٔ قراجه از روستاهای دهستان کسبایر بجنورد بود. دکتر حسین فرزند اسمعیل‌خان از اولین محصلین اعزامی به اروپا بود که چون در سال ۱۳۰۸ شمسی بازگشت و به ریاست صحیه خراسان، منصوب شد و چون دانشگاه فردوسی مشهد تأسیس شد به

۱) این سفرنامه به همین‌جا پایان گرفته است.

ریاست آنجا رسید. یک دوره هم نماینده مجلس شورای ملّی بود (از مشهد) و در سال ۱۳۶۸ درگذشت و در مشهد مدفون گردید.

ـ اسمعیل‌خان سرهنگ، در دستگاه یارمحمدخان بود. احفاد و اولاد او نام خانوادگی شاهنده را انتخاب کرده‌اند و عموماً در بجنورد و تهران ساکن‌اند.

استاد محمدحسین حاجی‌باشی جد خانوادهٔ خوشنویس کنونی بود و خط زیبائی داشت و استاد ساخت و مرمت اسلحه بود و به همین جهت قبل از شهرت حاجی‌باشی معروف به استادباشی بود. برادرش استاد حسنعلی اولین مکانیک کارخانهٔ برق بجنورد بود که یارمحمدخان از اروپا آورده بود. او به استاد حسنعلی چراغچی معروف شده بود. دو برادر اهل قریهٔ تیمورتاش دهستان کسبایر بجنورد بودند. اولاد استاد حسنعلی نام خانوادگی تیمورپور گرفته‌اند.



عکس از نسخهٔ اصلی سفرنامهٔ فرنگستان

بخش چهارم

سفرنامهٔ طهران

خاور بی‌بی شادلو (خواهر سهام‌الدوله)

از بجنورد به تهران و برگشت

۱۳۱۶ ق (ظ)

سفرنامهٔ طهران

خاور بی‌بی (خواهر سردار)*

بسم‌الله‌الرحمن الرحیم

چهارشنبه ۵ رمضان

امروز که چهارشنبه پنجم ماه مبارک رمضان است اِن شاءَالله تعالی به خیر و خوشی به عزم عروس آوردن پنج ساعت به غروب مانده از منزل حرکت شد. همهٔ اهالی و رفقا و دوستان را وداع نموده از در طارمی بیرون شده با والدهٔ سرکار سهام‌الدوله و آغابی‌بی و ترکان بی‌بی در یک کالسکه نشسته راندیم.

تا «بِش قارداش» سرکار آقاها هم همراه بودند. در آنجا پیاده شده قدری نشسته، چون سنگهای توی حرم را روغن مالی کرده بودند امکان تو رفتن نشد. از درب حرم سلام داده مجدداً با آقاها و بی‌بی‌ها وداع نموده خیلی گریه کرده با هزار آه و افسوس از هم جدا شده آنها ماندند.

ما رو به مقصد عازم شدیم. در بین راه چیزی دیده نشد. در ارگ محمّدخان دو سه دسته بچه مکتبی آمده «آزادنامه» خواندند. زنی هم دو آونگ گلابی تعارف آورد.

دو ساعت به غروب مانده وارد «فیروزه» شدیم. منزل بد نبود. خانهٔ خیلی بزرگ و گرم دو در داشت، یکی به سمت باغچه و یکی به سمت حیاط. زنهای فیروزه‌ای ریختند به

---

*) غلطهای املائی مرسوم در انشاهای دورهٔ قاجاری درین سفرنامه هم هست مانند سبت، برخواستن، عیوان، خوالی، خواطر، پش‌واز، متافرقه، معسر، بونه، خواسه، استقاسه، مهراب، فرست، بوطه، هاشیه، صیف‌السلطنه و نظایر آنها که به سبد، برخاستن، ایوان، خالی، خاطر، پیشواز، متفرقه، مؤثر، بنه، خاصه، استغاثه، محراب، فرصت، بوته، حاشیه، سیف‌السلطنه ... اصلاح شد و ضرورتی نداشت که در حاشیه به یک یک موارد اشاره شود.

سر ما. هشت ظرف گلابی آوردند. دو سه آونگ چینی بود. سبد بسته جهت حضرت اجلّ عالی روحنا فداه به زن سیّدی دادم که به شهر ببرد.

دو ساعت از شب رفته نماز خوانده تا ساعت چهار منتظر شام شدیم نیامد. نان و پنیر شام کردیم. آمدند رختخواب بگذارند گفتند بقچه‌ای از سیّد، آدم ترکان بی‌بی در اندرون مانده، خیلی از دست و پا بیرون شدند. بعد کاغذ به علی قاپوچی نوشته یک نفر قزاق به شهر فرستادم. پنج ساعت و نیم از شب شام آوردند. ریش علی محمد را حنا بستیم. شام را برای خودش بردند. خوابیدم.

صبح دو ساعت از دسته گذشته برخاسته نماز خوانده چائی خورده، در این بین بقچهٔ سیده از میان مفرشِ کناری پیدا شد. قزاق تا حال نیامده. خلاصه سه ساعت بعد از دسته حرکت شد.

پنجشنبه ۶ رمضان

امروز پنجشنبه ششم [ماه رمضان] باید برویم «چهاربید». آمده دم ایوان ذوالفقار سه چهار نفر فقرا بودند جواب داده گذشتم.

به دهنهٔ «زو» که رسیدیم علی اصغرخان ناظر اذن خواسته مراجعت به شهر کرد. تا از خشکه زو بیرون شدیم کالسکه به قدری تکان داد که همهٔ استخوانها از هم بیرون شد. باری در خیرات بالای چشمه به ناهار پائین شدیم. جای همهٔ یاران و عزیزان خالی.

چهار ساعت به غروب مانده سوار شدیم رسیدیم به «کلاتهٔ محمدتقی‌آقا». یک دیوار خرابه دیدم و چهار پنج نفر بربری. آب هم چندان ندارد. ظاهراً قناتش را تنقیه می‌کنند. چندان راه نیامدیم که زراعت چهاربید [پیدا] شد. ماشاءالله خیلی زراعت شده است.

دو ساعت و بیست دقیقه به غروب مانده وارد منزل شدیم. کدخدا با ده پانزده نفر پیشواز آمده قربانی آورد. منزل بد نیست لکن دو عیب دارد: یکی بخاری دود می‌کند، یکی هم [1] ... را ندارد. هیچ به خاطر ما نیامد که شش جویه[2] از همه چیز واجب‌تر

۱) یک کلمه ناخوانا
۲) کذا.

است. خلاصه زنی هم‌صحبت ما شده متصل باجی‌جان می‌گوید و حرف می‌زند. نماز خوانده در دو ساعتی شام خورده خوابیدم.

از دیروز سرما ندیده هوا خوب بود لکن امشب هوای چهاربید سرد است. جویها کلاً یخ بسته. فردا جمعه هفتم منزل «خوراشاه»[1] است. صبح یک ساعت و نیم بعد از دسته برخاسته نماز خوانده، چند نفر مرد و زن عارضین از «شوقان» آمده بودند مرا واسطه قرار دادند که خدمت حضرت اجل عالی روحنا فداه عریضه کنم. تفصیل را نوشته دادم. آنها رفتند. ما هم دو و نیم بعد از دسته سوار شده راندیم. در بین راه میرزا اسدالله قاضی شوقان با دو نفر سواره آمدند. خیال کردم پیشواز آمده است. بعد حاجی خان گفت اینها می‌گویند اذن بدهند عارضین را برگردانیم و اصلاح بدهیم. گفتم بروند لکن بیچاره‌ها را خیلی زده بودند. دو دندان شکسته و دست شکسته و موکنده شده بود.

خلاصه آمده تا رسیدیم به سلطنت‌آباد. حیدرقلی‌آقا با رعیتها به سر راه آمده قربانی آورده بودند. دو دسته بچه آمده «آزادنامه» خواندند. لوطی آمد خرس آورد. تا رسیدیم به «دربند». رعیت آنجا هم خیلی جمعیّت به سر راه آمده بودند. تعارفشان یک سرقند پوتی بود. راه آنجا هم زیاد بد بود. سیلهای امسالی همه‌جا را خراب کرده است.

باری رسیدیم به خوراشاه. نایب با رعیت پیشواز آمده قربانی آوردند. پیش‌افتاده همانطور با کالسکه رفتیم تا درب منزل. بقدر بیست قدم مانده پیاده شدیم. در حیاط باز قربانی کردند. چند جا پول سپند را نایب داد. در منزل هم یک کله قند پوتی با دو شاخه نبات گذاشته بود. حسین‌قزاق یک مجمعه انار آورد. نایب هم یک مجمعه فرستاد.

شب گفتند حاجی ملاّغفور آمده احوال بپرسد. گفتم برای چه آمده؟ گفتند ظاهراً می‌خواهد طهران برود. هنوز نمی‌دانم برای چه می‌رود؟ چون منزل فردا دور است صبح باید زودتر برخاست. شام خورده خوابیدم. احوالم خوب نبود. کیک هم مانع شد. ابداً نخوابیدم. کربلائی علی‌اکبر از اینجا مراجعت به شهر نمود. صبح یک ساعت بعد از دسته برخاستم نماز خوانده شیر آورده، چائی خورده حرکت کردیم.

---

۱) (=خراشا)

شنبه ۸ رمضان

امروز شنبه هشتم باید برویم جاجرم. در راه چیزی دیده نشد بجز شوره‌زار. هوا خیلی گرم بود. گرد و خاک می‌کرد. سینه‌ها خراب، گرد شورمزه دارد. مالها خسته بودند. کجاوه‌ها با بُنه خیلی عقب می‌ماندند. از «کلاتهٔ حاجی عیدمحمد» گذشتیم. خیلی که آمدیم آبدار رفته در کریم‌آباد. ناهار حاضر بوده در ایوان سردر خورده، لکن کجاوه‌ها گذشتند. از مستأجر کریم‌آباد پرسیدم گفت یک زوج آب دارد. سه خروار شخم می‌کارد. سه ساله به هفتصد تومان اجاره شد.

چهار ساعت به غروب مانده حرکت کردیم. قدری که آمدیم ارازخان با دو نفر سوار پیشواز آمده پیاده شد. احوال پرسیدم. سوار شده آمدیم دم دروازه. میرزاها با خیلی جمعیت ایستاده بودند. از آنها گذشته از دروازهٔ قبله داخل شده آمدیم دم در حیاط. باز جمعیت زیادی بود. قربانی کردند. پیاده شده یک ساعت و نیم به غروب مانده داخل حیاط شدیم. در منزل یک کله قند پوتی و چهار شاخه نبات، یک مجمعه رشته، یک مجمعه زرشک تعارف گذاشته بود. بعد از خوردن چایی حاجی‌خان فرستاده بود که مالها فردا کار نمی‌دهد. باید دو شب [متوقف] شد.

صاحب‌خانه زنی است که خدمت ارازخان می‌کند. شام جهت ما در اندرون مادر بابا، همان زن پخته بودند. خوب بود. چون خسته و کسل بودم شام خورده خوابیدم. اطاق خیلی سرد بود. وقت سحری از صدای طبل بیدار شدم که خیلی سرما خورده‌ام. بیکه را بیدار کردم آمد لحافها را ساخت. به خواب رفتم. صبح سرآفتاب برخاستم. نماز خوانده شیر آوردند. چائی خورده قدری عرق کرده بودم. هنوز هم خیلی سرد بود.

یکشنبه نهم رمضان

امروز یکشنبه نهم اتراق شد. از کجاوه‌ها یک زوج خراب شده. تخته‌های زیری همه افتاده، نمد هم ندارد. دوشکچه هم به شرحی گفتم ارازخان حکماً باید بسازد. از قراری که آن زن خدمتکار می‌گوید خان نایب معسر نامه می‌خواهد. می‌گوید نان پیدا نمی‌کند. شبها به جای شام دو سه دانه گلابی می‌خورد. خیلی اظهار فلاکت می‌کند. از اهل جاجرم کسی نیامده مگر زن میرزا محمد مستوفی آمده. دو ساعتی نشست صحبتهای متفرقه شد رفت. بعد

ناهار آوردند. «جوشبره» هم خواسته بودیم. جای رفقا خالی است، الهی در جهان خالی نباشد.

بعد از ناهار رفتیم تماشای ارگ. به زحمت بالا رفتم. ترکان بی‌بی نتوانست بیاید، از نیم راه برگشت به منزل. جائی که چهل و دو سال قبل برین دیده بودم، یعنی در هشت سالگی همه را جابه‌جا شناختم. اگرچه از آن خانه‌ها اثری باقی نیست. باز هم لنگه دیواری نمونه مانده. حیف از این ارگ شهر، و خانه به خانه، حتی جلگه تمام زیرپا است. خلاصه از بیوفائی اسباب دنیا که عاقبت همه چیز خرابی است خیلی افسوس خورده با حالت پریشان آمدم منزل. چائی آوردند.

کربلائی مراد بیچاره «سینه‌گیر» شده است. می‌گفت اگر ناخوش نبودم تا یک فرسخ با آب و نمک و سپند استقبال می‌آمدم. یک مجمعه انار هم تعارف آورد. دختر میرزارضاقلی آمد. خلاصه تماشایی زیاد آمده بودند. آنها رفتند. نماز خوانده شام در دو ساعت و نیم صرف شد خوابیدم.

دوشنبه ۱۰ رمضان

فردا دوشنبه دهم انشاءالله منزل جهان آباد است. صبح زود برخاستم. بعد از نماز و چائی کجاوه‌ها رفتند. ما هم دو ساعت و نیم بعد از دسته حرکت نمودیم. ارازخان با آقاعلی اینها تا دم دروازه آمده خداحافظی کرده و رفتند. بین راه چیزی دیده نشد. آمده در «کبابه» به ناهار پائین شدیم. پنج به غروب مانده سوار شدیم. دو نفر بجنوردی در راه دیده شد. گفتند کاری، خدمتی باشد به شهر می‌رویم. گفتم هر که از ما بپرسد دعا برسانید. بگوئید در فلان جا دیدیم. یک ساعت به غروب مانده وارد منزل شدیم. خانه‌ها نوساز است.

در سنهٔ ۱۳۰۲ که اینجا منز ل کردم همه دو خانوار در میان رباط بود. حالا همه باغ و باغچه [شده]، خانه زیاد ساخته شده است. دوازده خانوار جمعیت دارد. آب قناتش دوازده شبانه روز است. بعد از جهانسوز میرزا به خواهرش حاجی شاهزاده منتقل شد. آنهم امروزها به رئیس‌التجار فروخته به چهار هزار و سیصد و شصت تومان. می‌گویند خودش دو روز به رمضان مانده آمد دید پسند کرد. حالا سپرده به حاجی‌عبدالحسین شالفروش

شاهرود است. خانه بد نیست. نوساز است. لکن دود می‌کند. آبش خیلی خوب است. از آب شور امشب خلاص شدیم. در ساعت دو شام خورده خوابیدم.

صاحب‌خانه پیره‌زنی است. از آقای لقاءالسلطنه خیلی احوال‌پرسی می‌کرد. زن دل زنده‌ای بود. خوب خدمت می‌کرد. در ساعت سه و نیم بعد از دسته حرکت شد.

سه‌شنبه ۱۱ رمضان

امروز سه شنبه یازدهم منزل ریاح[1] آباد است. می‌خواستند بروند مغز، چون بُنه سنگین است منزل بسیار دور می‌شد، لابد پنج ساعت به غروب مانده در ریاح‌آباد منزل شد. در همان باغچه که از سفر کربلا می‌آمدیم منزل کرده بودیم. در همان بالاخانه که منزل محمدولی‌آقا بود منزل ما است. جای خوب و باصفا است. معصومزاده هم دارد. شاهزاده عبدالله می‌گویند. برادر امام رضا علیه‌السلام است. رفتیم زیارت کردیم. نایب‌الزیاره بودم. در ساعت دو شام خورده خوابیدیم.

چهارشنبه ۱۲ رمضان

صبح سه ساعت و نیم حرکت شد. امروز چهارشنبه دوازدهم باید برویم مغز. راهها چون همه خیلی بد بود کالسکه به زحمت می‌رفت و بسیار تکان می‌داد. آخر بُیرون آمده سوار اسب شدیم. در سرچشمه ناهار حاضر بود، پنج ساعت به غروب مانده ناهار خوردیم. باد پُرزوری می‌آمد. زود سوار شدیم تا منزل باد می‌آمد خیلی سرد بود. اهل اردو تماماً زکام هستیم. نمی‌دانم از تکان کالسکه است یا دیشب سرما خوردم. زیاده از زکامی، درد شانه هم امشب عارض شده است. دو ساعت به غروب مانده منزل رسیدیم. [همان] منزلی است [که] حضرت اجلّ عالی روحنا فداه کرده بودند. خوب منزلی است.

زن کور نابینائی دربان ما شده، زنها را غدغن می‌کند [در] باز نمی‌کرد. متصل می‌آیند. تعارفشان این است که باجی خوش آمدید، خوش آمدید. مناسب خوانی می‌کنند.

نرخ اینجا از این قرار است: نان یک من یک قران و نیم - جو یک من و ده سیر یک

---

۱) اصل: ریاآباد (همه موارد)

قران ـ کاه و بیده هشت من یک قران ـ هیمه شش من یک قران.

هرجا می‌رسیم از ملخ آه و ناله دارند. الان که مشغول تحریر بودم زنی آمده یک دوری سیب تعارف آورد. باز یکی آمد پنج نعلبکی آجیل شب‌چره آورد. تا ساعت پنج مرا به تنگ آوردند. آخر گفتم همه را از حیاط بیرون کرده در را بستند. باز هم حیا نکرده شب است تمام را آوردند. خلاصه با حالت درد دندان و درد شانه و زکامی در ساعت پنج خوابیدم. در اذان صبح برخاستم.

پنجشنبه ۱۳ رمضان

امروز پنجشنبه سیزدهم باید برویم شاهرود. باران می‌بارد. کوهها پربرف شده است. در طلوع آفتاب حرکت شد. کجاوه‌ها از راه «گرجی» رفتند. کالسکه از راه «قهج». پناه بر خدا می‌برم از راه امروز. هر[چند]گاه برف، گاه باران، با درد دندان، راه بد ناهموار، با هزار زحمت پنج ساعت به غروب مانده منزل رسیدیم. ناهار هم نتوانستم بخورم.

منزل باید می‌رفتم خانهٔ حاجی سیدهاشم. گفتند کریم‌دادخان آنجا منزل کرده است. لابد در کاروانسرا منزل کردیم. منزل بد نیست. سر در کاروانسرا است. راه پله دارد. حیاط سمت دیگر دارد. ازکاروانسرا خارج است. بعد از نماز و چائی به سرکار سهام‌الدوله تلگراف زدم. هنوز جوابش نرسیده. شام را دیر دادند. خسته و مانده و گرسنه، آخر نان و کباب خورده خوابیدیم.

جمعه ۱۴ رمضان

صبح جمعه چهاردهم برخاستم که برف باریده است. آب می‌شود. خیلی گل شده. حمام را هم سپرده بودیم. حاجی‌خان حمامی را تعریف کرد. پنج ساعت از دسته گذشته سواره رفتیم. به غیر از خودمان کسی نبود. لکن بقدری کثیف و بدبو بود که تعریفش به تحریر نمی‌آید. بعد از بیرون شدن می‌گوید من حمام را به چهار تومان داده بودم. گفتم در حقیقت حمام به این کثیفی چهار ساعت ماندن و چهار تومان دادن از عقل دور است. یک تومان و دو هزار داده آمدیم منزل.

گفتند کریم‌دادخان رفته است. به طهران می‌رود. باری بعضی کارها لازم بود روبه‌راه کردیم. وقت اذان شام بود. آدم آقاسیدرضا برادر حاجی سیدهاشم آمد به عذرخواهی که منزل نیامدید، اسباب خجالت ما شد. ده کله قند، هشت گریوانکه چائی، یک سفره نان خاصه، با یک رأس تُخلی تعارف فرستاد. احوال‌پرسی می‌کند. وعده میخواهند که در مراجعت باید منزل خودشان بیائید. گفتم تا قسمت چه باشد. به آدمهاشان انعام داده شد. الان دو ساعت و نیم از شب رفته باید شام خورده و خوابید. جواب «تل» هنوز هم نیامده است، خیلی پریشانم.

شاهرود از همه‌جا گرانتر است. نان یک من یک قران و نیم ـ جو یک من یک قران ـ کاه چهار من یک قران ـ یونجه یک من یک قران ـ هیمه سه من یک قران ـ حنا کیسه‌ای دو هزار ـ کفش زوجی هفت هزار.

شنبه ۱۵ رمضان

انشاءالله فردا شنبه پانزدهم باید برویم «ده ملاّ». صبح زود برخاسته نماز خوانده تا کجاوه‌ها رفتند ما هم حاضر شدیم. سه و نیم از دسته رفته سوار شدیم. چون ده ملاّ خیلی نزدیک بود گفتم بُنه برود مهماندوست. تا ده ملاّ راه سنگلاخ بود. بعد خوب شد. کالسکه راحت می‌رفت. در بین راه دسته زواری دیدم از کربلا می‌آمدند. چند زن هم بودند. کرایه‌کش، قاطر و گاری خیلی دیده شد.

دو ساعت و نیم به غروب مانده منزل رسیدیم. همین باغ است که در مراجعت از سفر کربلا به ناهار پائین شدیم. خانه‌ها خیلی کثیف شده. کجاوه‌ها نرسیده بودند. ما هم بیکار بودیم. با ترکان بی‌بی آب گرم کرده، روبند و جوراب و دستکشها را شستم. الحمدلله امروز آفتاب گرم و هوای خوبی بود. لکن از نیامدن جواب «تل» خیلی پریشانم. هیچ حالت و حواس ندارم، مکرر این شعر را می‌خواندم:

نماز شام غریبان [چو گریه] آغازم   به مویه‌های غریبانه قصه پردازم
به یاد یار و دیار [آن] چنان بگریم زار   که از جهان ره [و] رسم سفر براندازم

الان دو ساعت از شب رفته نماز خوانده با ترکان بی‌بی از همین نیامدن جواب «تِل» صحبت [می]داریم. هریک حرفی می‌گوئیم و خیالی می‌کنیم. خدا آباد کند ایران و کار ایران را که از شاهرود تا بجنورد اینقدر آدم انتظار می‌کشد.

یکشنبه ۱۶ رمضان

فردا یکشنبه شانزدهم انشاءالله باید برویم دامغان. شاید در آنجا جواب «تِل» برسد. از زن باغبان پرسیدم این قلعه و کاروانسرا و باغ مال کیست؟ گفت ملک ضیاءالدوله است. دو سال می‌شود که مرحوم شده. حالا منتقل به زن او شده. هنوز خرمنهایش در میان است. خلاصه شام را هم خیلی بدو دیر داد. نخورده خوابیدم.

صبح دو ساعت بعد از دسته برخاسته نماز خوانده راه افتادم. در راه زوّار دره‌گز را دیدم. از زوار خودمان پرسیدم گفتند سه منزل از قم آن طرف دیدیم همه سالم بودند، مگر زنی که ناخوش بود. ظاهراً بدبخت «شمسی» باشد. متصل زوار است که مراجعت می‌کند. در میان بازار راه پیدا نمی‌شد. پنج ساعت به غروب مانده وارد منزل شدم. در «مولودخانه» منزل داریم. ناهار خوردیم. الان که دو ساعت به غروب مانده دخترهای رجب می‌شورند. ترکان بی‌بی مشغول تدارک شام است. اگر دروغ نگویم از روزی که از شهر بیرون شده‌ایم نه شام خورده‌ام و نه ناهار. بس که بد است. ابداً خورده نمی‌شود. قاطرچیها نمی‌خورند تا به ما برسد. [به] محض رسیدن به تلگرافخانه فرستادم، در اینجا هم خبری نیست. مزید بر علت شد. خداوند به سلامتشان بدارد.

الان می‌خواهیم برویم معصومزاده نایب‌الزیاره باشم. رفتیم اول زیارت امامزاده‌جعفر پسر امام زین‌العابدین. سید مجاوری داشت آمد زیارتنامه خواند. دو هزار دادم رفتم زیارت پسر امام موسی کاظم(ع) که هر دو در یک صحن می‌باشند. باز همان سید آمد زیارتنامه خواند. یکهزار داده شد. بعد فقیرها خبر شدند ریختند به سر ما چند عدد شاهی و نیم قران بود ریختیم و گریختیم. قیل و قالشان تا خیلی راه آمد.

خلاصه در حرم امامزاده جعفر خیلی گریه کردم و استغاثه نموده‌ام که انشاءالله دفعهٔ سیم بطور دلخواه به نیت طواف بیت‌الله اینجا آمده زیارت معصوم‌زاده را بکنم. لا حَولَ

ولا [قوةالا بالله] سرایدار اینجا دختر پنج شش ساله‌ای دارد، پناه بر خدا بقدری حرف می‌زند که همه را غلط می‌نویسم. خیلی فضول است. در ساعت دو و نیم شام خورده خوابیدم.

دوشنبه ۱۷ رمضان

امروز دوشنبه هفدهم باید برویم «قوشه». صبح زود برخاسته بعد از خوردن چائی مدتی کجاوه‌ها رفتند. دختر صاحب‌خانه از وقت اذان آمده بقدری ما را اذیت کرد که به تنگ آورد و حکماً می‌گفت خلعت مرا بدهید بروید. خودم هم با شما به طهران می‌آیم. آخر از بابت خلعت آسوده کردیم. در ساعت سه سوار شدیم. دختر از پشت سر ما گریه می‌کرد، صدایش تا خیلی راه می‌آمد. نوکرها کاری که می‌کنند اینست که به هر جا می‌رسند آدم و عالم را خبر می‌کنند که اینها عروس می‌برند، عروس می‌آورند. عالم به سر من می‌ریزند. منزل نیست که چهار پنج تومان خرج نشود. از سید و عارف و درویش و فقیر که در هر منزل به اسم حضرت اجل عالی روحنا فداه نمی‌شود آدم ندهد. آن هم یکهزار و دو هزار را هم قبول نمی‌کنند. از یک تومان و پنج هزار دم می‌زنند، مگر امشب در رباط آسود باشم، آنجا هم شاید از لوطی و رهگذر کسی را پیدا کنند.

تازه‌ای در بین راه بغیر از زوّار چیزی دیده نمی‌شود. یک دسته زوّار استرآبادی را دیدم. با پالکی و کجاوه بودند. یک دسته هم زوّار بربری در امیرآباد [بود]. به ناهار پائین شدیم. دو ساعت به غروب مانده منزل رسیدیم. تازه کاروانسرا ساخته‌اند، لکن از آبادی دور است. در همان قوشه پائین شدیم. در بین راه اگرچه همه چیز [گران] قیمت است، مخصوص هیمه سه من یکهزار، و دو من و یک من نیم هم می‌دهند. در این منزل...[1] را چهار من یک قران گرفتند. نان نیم من و پنج سیر، کاه دو من. جمعیت زیاد آمده هر دو رباط پر از مال و آدم است. خوب بود که زودتر آمدیم، والا منزل هم پیدا نمی‌کردیم تا به چیز دیگر برسد.

نیم ساعت به غروب مانده بود یک ارابه گاری آمد پر از یخدان و مفرش و فرش. ده دوازده نفر هم قزاق مفلوک با قداره‌های بلند. لباسشان سیاه، خودشان لاغر و زرد [بودند]،

۱) ناخوانا

امّا کمربندشان پولک نقره داشت. پائین نشده اسبابها را کشیدند. بعد هفت زوج پالکی آمد همه زن و بچه بودند. یک زوج کجاوه بود. مرد نشسته بود. باروبنه خیلی بود. بعد چهار زوج کجاوه آمد. یک زوج معتبر بود. پوش قرمز داشت. دو تا به این رباط آمد، دو تا به آن رباط رفته، در سر در منزل کردند.

دو نفر قزاق آمد خانم را از کجاوه بیرون کرد. از طرف دیگر یک پسر دوازده ساله و یک دختر پنج شش ساله بیرون شدند. دختر را قزاق بغل گرفته بردند بالاخانه. از کجاوهٔ دیگر یک زن بیرون آمد. بچه در بغل داشت. از طرف دیگر پیره‌زن بیرون شد ظاهراً کلفتشان بود. به محض بیرون آمدن آفتابه را برداشت آمد باین رباط. معلوم نیست در بین راه سرداد یا به منزل رسید. [مردهای آنها] هم رفتند پیش خانمشان. آدمهای ما پرسیده بودند. گفت از گنبد قابوس می‌آیند به طهران می‌روند. ظاهراً عوض می‌شوند.

باری امشب هوا اینجا خیلی سرد است. در دو ساعتی شام صرف شد. باید زود خوابید که راه فردا دور است. گفتم صبح زود صاحب جمع برود که چون جمعیت زیاد است جهت منزل معطل نشویم.

سه‌شنبه ۱۸ رمضان

فردا سه‌شنبه هیجدهم باید برویم آهوان. صبح زود چهل دقیقه بعد از دسته برخاستیم. نماز خوانده مفرشها را بستند، سماور را حاضر کردند، چائی خورده، دو ساعت و نیم بعد از دسته سوار شدیم. سرتیپ قزاقها با عیال و غیره همان وقت حرکت کردند. ما پیش افتادیم. قهرمان در کالسکه بردن پس می‌زد. حاجی‌خان نمی‌تواند با تاخت بیاید. قهرمان روزه، حاجی‌خان بی‌روزه، آب هر دو به یک جوب نمی‌رود.

امروز زوار طبس را دیدم. البته دویست نفر زیادتر بودند. اکثرشان سیّد بودند. ده پانزده نفر زن داشتند. هوا هم ابر و خیلی سرد بود. چهار ساعت و نیم به غروب مانده منزل رسیدیم. در چاپارخانه منزل گرفته بودند. خانه تنگ و تاریک و سیاه پردود است. کلفتها در قهوه‌خانه‌ای که خیلی از ما دور است منزل دارند. کاروانسرای تازه ساخته‌اند، لکن خانه ندارد. همان طور طاق است.

آنچه جمعیت که در قوشه بود همه ریخته‌اند به همان کاروانسرا. سرتیپ با زن و بچه در قهوه‌خانه‌ای منزل کرده، پرده زده‌اند. نیم ساعت به غروب مانده دیدم یک ارابه دورشکه کرایه‌ای بد رنگ آمد. دو نفر نشسته بودند. در چاپارخانه اسب عوض کرده و رفت. معلوم شد جلال‌السلطان پسر مرحوم رکن‌الدوله بود. گفته بود پنج روز است از مشهد بیرون شده‌ام فردا باید طهران برسیم. از حاجی‌خان پرسیده بود کی بیرون شده‌اید؟ گفته بود در پنجم ماه. لکن اکتفا نکرده بودند. پرسید[ه است] به چه کار به این تعجیل می‌روید. خلاصه اسب عوض کرده رفت. در ساعت شام دادند.

صاحب چاپارخانه مرد ترکی [است] خیلی اخلاص به خرج داد که من نوکر حضرت اجل هستم، چیزی که ندارم پیشکش کنم، همین یک اطاق است و دو خانه همه تعلق به خودتان دارد و همه را ...[1] تعارف کرد. وقت بیرون شدن دو تومان دادم.

چهارشنبه ۱۹ رمضان

امروز چهارشنبه باید برویم سمنان. صبح سه ساعت از دسته گذشته سوار شدیم. همه راه کوه و درّه و بایر و دامنه بود، امّا همه آبادی دارد. تمام قنات است، خانه و زراعت [و] باغات صیفی دارد. پنج ساعت و نیم به غروب مانده داخل جلگه شدیم.، سه ساعت آمدیم تا منزل رسیدیم. در سر راه کاروانسراهای خوب ساخته‌اند. در پهلوی کاروانسرا خلوت دربستی دارد. جهت ما منزل معلوم کرده بودند. بدجائی نیست. حوض آب و دو اطاق معتبر با همه ملزومات دارد. به محض رسیدن مرد سیّد ترکی آمده در خانه را گرفت که مرا سرکار سهام‌الدوله می‌شناسد یعنی حضرت باشد(؟). هر وقت طهران تشریف می‌برند پنج تومان انعام می‌دهند. شما هم باید خرجی مرا بدهید. حقش را گرفت و رفت. ما از دست فقرا به تنگ آمده‌ایم. مالها کُلاً از کار مانده‌اند. فردا هم باید بمانیم.

در این راهها و منزلها از دو بابت بسیار بد و سخت می‌گذرد. یکی از بابت آب. خدا می‌داند ناشکری نکردم که این روزها را دیدم. آبی که خوب است و خیلی تعریف دارد، مثل همان آبی که از بازار می‌آید. آخرش پشت خانه‌های ما می‌رسد. بدش را خدا

۱) یک کلمه ناخوانا

نکند که چشم بنده ببیند. دیگری از بابت هیمه و دود بخاریها. نه چشم مانده نه سینه. هر دو را هم خراب کرده است. باری تعریف اینها را همه می‌دانند. شب را گذرانیده منزل خیلی تنگ است. دو رختخواب به زور جا می‌شود.

پنجشنبه ۲۰ رمضان

امروز پنجشنبه بیستم صبح برخاسته بعضی کارهای لازمه را صورت [داده]، باز دخترها رخت‌شوری داشتند. بعد از ناهار اسباب شام را حاضر کردند. مادر بابا مشغول ساختن شام شد. ما هم سه ساعت به غروب مانده رفتیم تماشای مسجد.

از در ارگ داخل شدیم. دروازهٔ بزرگ هم مثل آله‌قاپوی[1] خود ماست، امّا این را کاشی‌کاری کرده‌اند. کار استاد حبیب‌الله است. از طرف میان دو طرف، در دو صورت خیلی بد شکل و بد ترکیب بالای دروازه صورت رستم است و دیو سفید. از طرف خیابان السلطان‌بن سلطان ناصرالدین صاحبقران در سنهٔ ۱۳۰۴. خیابانش خیلی عریض و طویل است.

آن سر خیابان باز همانطور سر در و میل کاشی‌کاری است. در خیابان ارگ بیرون شده ازکوچه و بازار رفتیم تا رسیدیم به مسجد. پناه بر خدا چه‌قدر گدا و چه قدر جمعیت بود. ما وقت رفتن کربلا این مسجد را ندیدیم. شاید خود نقیب هم ندیده است.

ما را به‌مسجد جمعه بردند. این در پهلوی مسجد جمعه است. از دالان طولانی رفتیم داخل صحن شدیم. مثل صحن امام رضا(ع) جوی آب بزرگی از وسط صحن می‌رود. سمت مشرق و مغرب شبستان است. پنجره‌های کاشی به طرف صحن دارد. رو به قبله ایوان بزرگی است بقدر ایوان عباس ملک بزرگتر. جمعیّت نشسته مقابله می‌کردند. از چند جا پسرهای خوش صدا آیه می‌گفتند. دو طرف ایوان دو دالان بزرگ است. سمت پشت به قبله قرینهٔ همان ایوان است که دو جا منبر بزرگ گذاشته‌اند. از دو طرف این دو مسجد بزرگ است. ازارهٔ ایوان تا محراب کاشیکاری است.

چون شب جمعه و بیست و یکم بود از کثرت جمعیت و زیادی فقیر نتوانستیم درست

۱) (= عالی‌قاپو)

با میل خودمان تماشا کنیم. گمان نکنید که در تمام دنیا این قدر فقیر باشد، نه در سامره و نه در قم که جای فقرا است اینقدر دیده نشد. مردهای بزرگ معتبر، زنها با چادر و چاقشول به قاعده، هیچ گمان نمی‌رود که اینها گدا هستند. قسم‌هایی می‌دهند، گریه می‌کنند که پناه بر خدا. معلوم نیست مثل داماد عباس دوست[1] به آستینشان دارو مالیده‌اند. هریک کلمه اشکشان سرازیر می‌شود. از بچه‌ها هیچ نگویم بهتر است. یکی سؤال کرد گفتم به آقاعلی یک شاهی به این بچه بده. تا دست به جیبش برد بقدر بیست بچه همه به یک قد و به یک شکل می‌خواستند رخت و کلاه آقاعلی را بردارند. به هزار معرکه خودش را خلاص کرد.

دم در مسجد معصومزاده‌ای است. امامزاده یحیی می‌گویند. برادر امام رضا علیه‌السلام است. رفتم زیارت. خادم آمد زیارت‌نامه خواند. گنبد و حرم خیلی بزرگ باشکوه است. ازارهٔ حرم کاشی دو رنگ سفید و آبی است. فرش [و] قالیهای خوب انداخته‌اند. از پرده و از قندیل نقره و چراغ همه اسبابش به قاعده است. ایوان بزرگ و کفش‌کن [و]صحن بزرگ، آب از وسطش می‌گذرد. درختهای بزرگ بسیار باصفا بود. حیف که فرصت نداشتم. همه یاران و رفیقان را یاد نموده دعا کردم. خدا همه را نصیب کند. مراجعت به منزل شد. یک ساعت به غروب مانده چائی خورده بعد از نماز شام و خواندن قرآن دو ساعت از شب رفته شام کرده خوابیدم. نرخ نان سی سیر یک قران ـ جو یک من هشت شاهی - کاه چهار من ـ ینجه یک من ـ هیمه چهار من.

جمعه ۲۱ رمضان

امروز جمعه بیست و یکم باید برویم لاسگرد. بعد از نماز و چای سه ساعت از دسته رفته حرکت شد. هوا الحمدلله از باطن حضرت اجلّ خیلی خوب شده بلکه گرم است. بیچاره کربلائی باقر دمبل[2] درآورده امروز زودتر از ما رفت. گفتند نمی‌تواند با کالسکه بیاید.

خلاصه امروز راه خیلی گرد بود و گرم. در «سورخه»[3] پائین شده نان و آبی خوردیم و سوار شدیم. دو ساعت و نیم به غروب مانده منزل رسیدیم. در بالاخانهٔ خوبی منزل داریم.

---

۱) (= عباس‌دوس)

۲) ظاهراً چنین خوانده می‌شود.

۳) سرخه نوشته و گفته می‌شود.

به محض رسیدن زن صاحب‌خانه آمد یک مجمعه انار با دو عدد خربزه تعارف آورد. امّا نرخ هرچه بالا می‌رویم [گران] قیمت‌تر می‌شود. در اینجا نان یک من دو هزار ـ هیمه چهار من یکهزار ـ جو یک من هفت شاهی و نیم ـ کاه چهار من یکهزار ـ انار یک من و ده سیر یک هزار [است].

لکن قلعه‌اش خیلی بزرگ و آباد است. کوچه‌ها بسیار وسیع [است]. تا هرجا آدم بخواهد با کالسکه می‌رود. حمام بسیار بزرگ خوبی دارد. چند باب کاروانسرای معتبر عالی دارد. خانه‌ها همه سفید و گچ‌بری با درو پنجره [و] بالاخانه‌های خوب [است] که از هر شهر با سلیقه[تر]و پاکیزه‌تر است. آب از کوچه‌ها می‌رود. همه سنگفرش [است]. در حیاطها همه سفید کرده، با دروازه‌های معتبر، امّا آدمهایشان همان کثافت که بودند هستند. خیلی هم پُر طمع هستند. هر خانه را دو هزار کرایه می‌گیرند. باز خلعت و سوغات هم می‌خواهند.

در ساعت چهار خوابیدم. در ساعت هشت ترکان را دل درد گرفت. ...[1] است. رفت منزل دخترها بادرنج دم کرده داده بودند. دوساعت به دسته مانده آمد خوابید. یک ساعت و نیم بعد از دسته برخاستیم. شب را نتوانستیم درست بخوابیم. روز هم در کالسکه آدم راحت نمی‌شود تا به خواب برسد. سه از دسته گذشته حرکت شد.

شنبه ۲۲ رمضان

امروز شنبه بیست دویم باید برویم ده نمک. در بین راه چیزی دیده نشد. مگر دو سه گاری خرابه آمد گذشت. پنج شش نفر نشابوری از سمنان با ما همراه شده می‌آیند. باری در محمدآباد به ناهار پایین شدیم. در باغچهٔ کوچکی آبدارها ناهار گذاشته بودند. گفتم چرا به باغ نرفتید. باقر گفت خراب است.

بعد از ناهار رفتم همان باغی که در مراجعت از سفر کربلا یک شب ماندیم. این درختهای ...[2] زینتی سبز که آب از روی سبزیها می‌رفت، بوته‌های انار پر از گل که صفای غریبی داشت. حالا دیدم دو سه درخت خشک زینتی، تل خاک، یک کورهٔ زغال سوزی به جای سبزه و درخت! معلوم شد آن درختهای نازنین همه زغال شده است. خیلی

۱) یک کلمه ناخوانا

۲) یک کلمه ناخوانا

افسوس خوردم.

درکاروانسرایش یک زن و شوهر می‌نشینند. گفتم این باغ چرا به این حالت شده؟ گفت آن وقت این ملک مال دو نفر بود، آنها فقیر شدند. قنات آن هم خشکید. شش سال ابداً یک قطره آب نیامد اینها همه خشک شد. بعد حاجی عبدالحسین امین معادن خرید، قنات را تنقیه[1] کرد. حال دو سال است آب دارد. زراعت میکنند. اکثری زراعتش پنبه است.

خلاصه چهار و نیم به غروب مانده سوار شدیم. چهار فرسخ به ده‌نمک مانده. یک ساعت و نیم به غروب مانده منزل رسیدیم. باز در همان بالاخانهٔ بیست و پنج (؟) دری که در سفر سابق منزل داشتیم منزل ما است. بخاری هم ندارد، امّا در و دیوار را بقدری نوشته‌اند که جهت مسافرکتاب شده، ما هم مشغول خواندنیم. الان که‌یک ساعت از شب قدر رفته [است] با ترکان بی‌بی نشسته صحبت از آقاها و بی‌بی‌ها داریم. آیا در این ساعت چه می‌کنند؟ یاد از ماها می‌کنند یا نه؟ ما در بالاخانه مشغول دعا هستیم و «اِنّا اَنزَلْنا» می‌خوانیم. قهوه‌چیها در قهوه‌خانه نی و کمانچه می‌زنند. دو دفعه است که در این خانه منزل می‌کنم. انشاءالله به عزّت این شب که دفعهٔ سیم بطور دلخواه در ظلّ مرحمت حضرت اجلّ عالی روحنا فداه جهت سفر مکهٔ معظمه نمایم.

یا رَبِّ این آرزو مرا چه خوش است　　تو به این آرزو مرا برسان

انشاءالله. در ساعت چهار خوابیدم. نرخ اینجا: نان یک من یکهزار ـ کاه شش من یکهزار ـ هیمه پنج من یکهزار.

یکشنبه ۲۳ رمضان

امروز بیست و سوم باید برویم قشلاق. صبح زود برخاستم. هوا ابر است، خیلی هم سرد شده. سه ساعت بعد از دسته سوار شدیم. در راه کمی باران آمد. بعد کم‌کم هوا بهتر شد. نزدیک به قلعه، شادلوها[ی] زوار اسفراین را دیدم از عتبات میایند. از زوار بجنورد پرسیدم. گفتند در کرمانشاه دیدیم. بعد آمده کنار جوی آبی که محل خوبی است به ناهار پایین

۱) در اصل: تقیده

آمدم. خیلی جای با صفائی بود. لب آب روی سنگهای رنگ به رنگ نشسته یاد از همه یاران و عزیزان کردیم. خداوند همه را به سلامت دارد.

سه ساعت به غروب مانده سوار شده، باز دسته زوّاری دیدیم اهل خراسان بودند. کجاوه‌هایشان روی شتر بود. هفت زوج کجاوه بود. سه زوج پالکی. یک ساعت و نیم به غروب مانده وارد منزل شدیم. در سر درکاروانسرا منزل داریم. جای خلوت و خوبی است. امّا هیمه دو من یکهزار[ست]، گرفتن خیلی اشکال دارد. الحمدلله از دولت حضرت اجل عالی ارواحنا فداه هرچه قسمت باشد به ما بد نخواهد گذشت.

دو ساعت از شب رفته هوا به هم خورد. باد و کم‌کم باران می‌آمد. شام خورده در ساعت چهار خوابیدم. باد و باران خیلی شدت کرد. صبح برخاستم که بسیار باریده است. کوهها همه پر از برف است. نم‌نم باران هم هست به جهت رفتن حاضر شدیم.

دوشنبه ۲۴ رمضان

امروز دوشنبه بیست و چهارم باید برویم ایوانه کیف. سه ساعت از دسته رفته سوار شدیم. باران همانطور می‌بارید. خیلی که آمدیم به کوه و دامنه رسیدیم. آخر راه کالسکه افتاد میان «کال». بعضی جاها بقدری تنگ وگود می‌شد که آسمان دیده نمی‌شد. طرف دست راست کوه سیاه و بلندی بود، مثل قلعهٔ «دیف کُنت»[۱] چشم آدم که می‌افتاد وحشت می‌کرد. خیلی طول کشید تا از آنجا بیرون شدیم. یک فرسخ به قلعه مانده بود که برف و باد گرفت. سواره‌ها را از دست و پا بیرون کرد. سه ساعت و نیم به غروب مانده به تاخت خود را به منزل رسانیدیم. کجاوه‌ها یک ساعت بعد از ما رسیدند.

در خانهٔ یک نفر حاجی منزل داریم. حیاط و اوطاق خیلی خوب است، اما بخاری ندارد. منقل است و زغال . صاحب‌خانه پرطمع هنوز تعارفی نکرده، چادر برنداشته خودمان را گرم نکرده‌ایم. اول صحبتش این شد که پارسال خواجه‌باشی شاه آمد در اطاق منزل

۱) منظور زندان ایف واقع در نزدیکی بندر مارسی در دریای مدیترانه می‌باشد که در داستان کنت مونت کریستو مذکور است. در آنزمان داستان کنت مونت کریستو بوسیلهٔ شاهزاده محمد طاهر میرزا اسکندری بفارسی ترجمه و جزو اولین داستانها بود که در ایران چاپ شده و خانم خاوربی‌بی رُمان مذکور را خوانده وکوه سر درهٔ خوار را به آن زندان مخوف تشبیه نموده است.(ه.ش)

کرد بخاری آتش گرفت. بعد از رفتن او خبردار شدیم چند تیر سوخته بود و چقدر خرابی شد. بیزار بودم از پانزده هزار او. یعنی بدانید که کرایهٔ‌خانه یک تومان و پنج هزار است. بعد به ترکان بی‌بی گفته بود باید به من یک دانه «یل»[1] بدهی. با وجود [این] اوضاعی دارد. حیاط دارد با چند اطاق، همه سفیدکاری. درو پنجره [با] شیشهٔ الوان [است]. خانه‌ها همه فرش کرده، تشکچه و مخده، پنج دست رختخواب بسته، نه عدد متکای پَر، چهار عدد نازبالش، طاقچه[2] پر از جعبه و آئینه و سماور و سینی و غیره، رَفها پر از ظرف چینی و نقش ... [3] است. دو دهنه کاروانسرای خیلی بزرگ [و] باغ و ملک از همه چیز [دارد]، اما از رخت و لباس هیچ ندارد، با اینهمه اوضاع خیلی گدا صورت‌اند. شوهر ندارد، یک پسر دارد [و] دو دختر. حالا می‌خواهد عروس بیاورد. دور نیست که فردا بگوید رخت عروس را هم باید شما بدهید.

دو ساعت به غروب مانده برف آرام گرفت. خیلی سرد بود. بخصوص خانهٔ بزرگ و بی‌بخاری. چهار ساعت از شب رفته خوابیدم. صبح زود برخاسته نماز خوانده حاضر رفتن شدیم.

سه‌شنبه ۲۵ رمضان

امروز سه‌شنبه بیست و پنجم باید برویم خاتون‌آباد. در ساعت سه سوار شدیم. دیشب گفتم حاجی‌خان آمدن ما را تلگرافاً به وزیر نظام اطلاع بدهد. راه امروز هموار است، امّا کلاً سنگلاخ است و آب. کالسکه بسیار تکان می‌دهد. دو ساعت به غروب مانده منزل رسیدیم. در خانهٔ رعیتی پائین شدیم. بخاری ندارد. منقل را میان خانه گذاشته‌ایم، آن هم دود می‌کند.

به محض رسیدن مختصر رقعه به پروین‌الدوله نوشته، آقا محمد پیشخدمت را به طهران فرستادم. تا امشب که در خاتون‌آباد می‌باشیم هنوز خبری از وزیر نظامیها نشده. هوا امروز ابر بود، امّا سرد نبود. شب را هم ابر داشت. شام در دو ساعت و نیم خورده شد، بعد

---

۱) یل به معنی کت و نیمتنهٔ زنانه است که در قدیم می‌پوشیدند.

۲) اصل: طاقها

۳) یک کلمه ناخوانا

خوابیدیم. نصف شب هوا خیلی سرد شد تا صبح گرم نشدم. صبح در ساعت یک و نیم برخاسته نماز خواند[م].

چهارشتبه ۲۶ رمضان

امروز چهارشنبه بیست و ششم باید برویم شاه عبدالعظیم. کربلائی باقر را فرستادیم جهت منزل. خود ما هم ساعت سه و نیم سوار شدیم. دو فرسخی آمده بودیم که باقر آمد گفت رفتم ناظر سرکار وزیر نظام آمده در شاه عبدالعظیم از باغهای حاجی ملک که عمارت دارد منزل معلوم کرده است. آمدیم تا رسیدیم به کوه بی‌بی شهربانو. گفتم برویم هم زیارت کنیم و هم ناهار بخوریم. کالسکهٔ ما خیلی راه رفت. بعد به زحمت می‌رفت. آخر بیرون شده سوار اسب شدیم. هوا هم آفتاب خوبی بود. با اسب هم قدری رفتیم. باز پیاده شده سربالا رفتیم تا رسیدیم.

در باز بود، داخل دالان کوچکی شدیم. دو حیاط دارد یکی مردانه یکی زنانه. مردانه دو اتاق بزرگ و روبرو دارد. زنانه جور، سه قسمتی است. وسط ایوان است. این طرف جای کلیهٔ حرم است. آن طرف خانهٔ بزرگ و خوب سفیدکاری است. بالایش بالاخانه دارد. عقب ایوان باز خانه است. همه ملزومات را دارد. دیوارها خیلی بلند[ست] همه را با سنگ ساخته سفید کرده‌اند. حرم خیلی کوچک است. دو ذرع و نیم طول دارد و سه ذرع عرض. صندوق کوچک و منبّت است. اسباب هم بقدر امکان دارد. یک عدد پردهٔ ملیله‌دوزی کار اسلامبول خیلی اعلی [دارد]، زمینهٔ ماهوت مشکی [است]، حاشیه را «یا حسین مظلوم» نوشته دوخته‌اند. وقف نموده حاجیه نواب عالیه معقودهٔ حاجی مشکوةالسلطنه. باری ناهاری خوردیم. آقامحمد با ناظر آمد. سرکار پروین‌الدوله پاکتی نوشته بود. وزیر نظام هم پاکتی به حاجی‌خان نوشته بود که امشب بیائید شهر شما را ببینیم. صبح بروید.

خلاصه بعد از ناهار باز رفتم حرم. همهٔ یاران و دوستان را یاد نموده دعا کردم. انشاءالله به اجابت مقرون است. چهار ساعت به غروب مانده از آنجا بیرون شدیم. چون سراریزی است سواره خیلی اذیت کرد تا به کالسکه رسیدم. بس که اسب تکان داد همهٔ استخوانهام

درد می‌کند. به کالسکه نشسته آمدیم. ناظر بلد ما بود. چند دفعه شاه‌عبدالعظیم را دور کردیم تا به منزل رسیدیم. دو ساعت به غروب مانده ما که وارد منزل شدیم حاجی‌خان رفت شهر. اگرچه منزل ما خیلی عالی و پاکیزه، و اطاقها نیمه‌فرش کرده، کرسی گذاشته [است] و همه اسبابی به قاعده دارد، امّا وقت بهار و تابستان خوب است. برای حالا خیلی سرد است. فردا باید حمام می‌رفتیم، چون پروین‌الدوله وعده داده صبح بیاید موقوف شد. نیم ساعت به غروب مانده رفتیم زیارت. از منزل ما تا حرم نه بسیار دور است و نه نزدیک. چون وقت غروب بود صحن و حرم خلوت بود. داخل حرم شدم. جای همه عزیزان خالی، الهی در جهان خالی نباشد. همه را دعا کردم و نایب‌الزیاره شدم.

به سر قبر شاه شهید رفته خیلی گریه کردم. چشم آدم که می‌افتد بی‌اختیار دلش کباب می‌شود. روی مرقد اطلس مشکی کشیده‌اند سه عدد لوح خاتم با سه عدد جعبهٔ خاتم که تویش قرآن می‌گذارند در بالای سر روی مرقد گذاشته‌اند. از گلدانهای چینی اعلی و جار و چهل‌چراغ و لاله جور به جور بقدری گذاشته‌اند که جای خالی نمانده. عکسش را با قلم کشیده خیلی بزرگ و بسیار شبیه است. آدم بی‌اختیار خجالت می‌کشد. سنگ روی مرقد را هنوز نگذاشته‌اند. گفتند سه سال است سنگتراش کار می‌کند هنوز تمام نشده است. خلاصه اخلاص خوانده بیرون شدم آمدم منزل.

بعد از نماز با یخدانها کار داشتم. رفتم پائین بعضی اسباب که لازم بود آوردم. شام خورده در ساعت پنج خوابیدم. من در زیر کرسی خوابیدم. ترکان بی‌بی هم در پهلو. جامان خیلی گرم بود. امّا بیچاره دخترها از سرما شکایت می‌کردند.

پنجشنبه ۲۷ رمضان

امروز پنجشنبه بیست و هفتم صبح دو ساعت بعد از دسته برخاسته برای آمدن سرکار پروین‌الدوله حاضر شدیم، پنج به غروب مانده آمد. با خواجه و دو نفر کلفت تا دم در اطاق رفتم. همدیگر را بغل کرده بوسیدیم. آمد اوطاق احوالپرسی و خوش‌آمد برآمد کردیم. قدری نشسته از خستگی در آمد. گفتم آمدند چادر برداشتند. بعضی صحبتهای متفرقه شد. خیلی شکایت از مفارقت ... مهرالسلطنه می‌کرد که چگونه طاقت بیارم. باری یک

ساعت و نیم به غروب مانده رفت زیارت که از آنجا هم برود منزل. وقت رفتن گفت مرخص کنید خانم بیاید ببینیم. گفتم آمد رویش را باز کرد بوسید و خیلی تعارف به خرج داد. قرار این شد که امروزها ساعت خوب نیست. روز عید فطر دو نفر از کلفتها با بُنه بیایند. دویّم ماه خودشان بیایند. خلاصه بعد از رفتن او ما هم رفتیم زیارت همه را دعا کردیم. خدا قبول کند انشاءالله. اما خدا نگاه دارد از فقیرهای اینجا که چه اداها و چه رسوائیها در می‌آورند. آدم گنه‌کار می‌شود که به یکی یک شاهی بدهد. از هزار جا به سر آدم می‌ریزند.

قیمتی و قحطی اینجا هم تازگی ندارد، بخصوص هیمه و زغال. جوجه که بقدر «چرپهٔ»[1] تیهو است می‌دهند به دو هزار ـ هیمه دو من یکهزار ـ زغال یک من یکهزار و پانزده شاهی ـ جو یک من یکهزار ـ کاه سه من یکهزار ـ یونجه یک من یکهزار ـ نوکرها روزی یک دفعه می‌آیند که خودمان از نان خشک خوردن و مالها از کم خوردن هلاک شدیم. این سه هزار و ده شاهی کفاف نمی‌کند. به حاجی خان می‌گویم جواب می‌دهد که از این زیادتر اذن ندارم. می‌گویم تلگراف کن. می‌گوید حرف مرا قبول نخواهند کرد. آخر خودم به سرکار سهام‌الدوله «تل»[2] زدم تا چه جواب بیاید. اگرچه تلگرافها جواب ندارد. در شاهرود «تل» زدم جواب نیامد. با حالت پریشانی تا اینجا آمدیم. از اینجا هم «تل» زدم دو روز است چشم به راه هستم هنوز خبر نشده است. ابداً هیچ هوش ندارم که آیا چه شده است؟ باری شب را با هزار خیال خوابیدم.

جمعه ۲۹ رمضان

امروز جمعه بیست و نهم صبح زود برخاستم خیال حمام داشتم. حاجی‌خان گفت سرکار وزیر نظام وعده داده‌اند امروز دیدن تشریف می‌آورند. لابد حمام را موقوف کردیم. در ساعت هفت ناهار خوردیم. منتظر تشریف سرکار وزیر بودیم. چهار به غروب مانده آدمشان آمد خبر کرد که آمدند رفتند زیارت. بعد از زیارت تشریف می‌آورند. ما هم حیاط و اطاقها را پاکیزه کرده چند بخاری آتش سوزاندیم. دو ساعت به غروب مانده

---

۱) «چُرپه» جوجه کبک، فره کبک نیز گفته می‌شود. (ه.ش)

۲) مخفف تلگراف

تشریـف آوردند. ما رفتیم اطاق عقبی. مادر بابا را با فرخنـده گذاشتیم که پرده بردارنـد و جوابی بدهند. آمد داخل اطـاق شد. گفت خانمها کجاینـد؟ از قول من احوالپرسی کن. چرا باید از من بگریزند. ما هم آنچه باید عرض می‌کردیـم گفتیم. بعد گفتند نمی‌شود، من به دیدن خانم بزرگ همشیـرهٔ خودم‌آمده‌ام. من و حضرت سردار تفاوت نداریم. یقین می‌دانم که حضـرت سردار رضا نیستند که شما از من رو می‌گیـرید. حکماً باید بیائید این اطـاق با هم صحبت کنیم. من کجا وزیر نظـام کجا؟ آخر با هزار اصـرار تا پشت پرده آمدم. بعضی صحبتهـا کردند.

فرمودند جهت ما آمدن خوبی دارید و رفتن بدی.

من هم عرض کردم جهت ما هم آمدن بدی بود و رفتن خوبی داریم. انشاءالله همه خوب است بدی نباشد.

بعد گفتند حضرت سردار تلگراف زده بودند که اذن مکه را بگیریم.

عرض کردم مرخص نفرمودند. خودم را هم اوّل اذن دادند بعد پشیمان شدند. فرمودند نرود. حالا هم بعد از آسودگی از این کارها باز عریضه عرض خواهم کرد شاید اذن بدهند. از این قبیل صحبتها خیلی کردند.

گفتند کریمدادخان هم آمده است. امروز پیش من آمده بود دیدم.

من عرض کردم به چه جهت آمده است؟

گفتند از دست حضرت سردار عارض است که همه چیز مرا ضبط کرده است. حالا شما اذن می‌دهید که من عرض کنم؟

من هم گفتم عجب مرد عاقلی هستی، حال که تو عرض کردی حضرت سردار را محض خاطر تو احضار می‌کنند و جزای تو را از او می‌گیرند. این خیالی است بیهوده. سیاحتی بکن و برو پی کارت.

خلاصه وقت تنگ بود نیم ساعت به غروب مانده تشریف بردند. چون از وقت گذشته بود زیارت نرفتیم. نماز خواندم. شب را بعضی کارها که داشتم مشغول بودیم. در ساعت دو ونیم شام خورده بعد خوابیدم. صبح زود به خیال حمام برخاستم.

شنبه ۲۹ رمضان

امروز شنبه بیست و نهم حاجی‌خان را فرستادیم طهران بعضی اسباب لازم بود بگیرد. «تل» هم به سهام‌الدوله نوشته بودم برد. چهار ساعت بعد از دسته حسینقلی فراش آمد گفت زن اربابشان حمام آمده تا ظهر بیرون می‌شود. بس که جهت حمام عجله داریم این نوع عذرها پیدا می‌شود. خلاصه ناهار خوردیم. چهار به غروب مانده رفتیم. این حمام نسبت به شاهرود خیلی خوب بود. آبش صاف‌تر و بویش کمتر بود. وقت رفتن علی‌آقا برادر ملک‌محمد یک جعبه مرکبات و دو دانه هندوانه و سه دانه خربزه تعارف آورده بود. باری وقت اذان شام بیرون آمدیم. یک هزار به دلاّک و یک هزار به سر حمامی، شش هزار هم قرق کرده بود دادیم آمدیم. حاجی‌خان با آقامحمد از مشهد آمده بودند. از تِل هنوز خبری نرسیده. از این بابت خیلی پریشانم. شب را گذرانیدم.

یکشنبه ۳۰ رمضان

امروز یکشنبه سلخ خیال رفتن شهر را داشتم صبح زود برخاسته حاضر شدم. چهار از دسته رفته آدم وزیر نظام آمد پاکتی از سیف‌السلطنه آورد برای نامزدش نوشته بود. بعد از پنج روز یادآوری کرده بود. پاکتی هم جهت حاجی‌خان نوشته بود که دیروز آمده اطاقها را تماشا کرده بودند. من در منزل نبودم، اگر جهت اسباب بود باید به میل و سلیقهٔ ما باشد، وانگهی این طهران است به شما قیمت خواهند داد. گذشته از اینها اسباب خانه از قبیل جار و چراغ و لاله و غیر ذلک من خودم خریده‌ام. خودتان بیائید شهر آنچه لازم است بگویم. جواب آدمشان را دادیم رفت. خودمان در ساعت پنج حرکت کردیم. باقی تفصیل کجا رفتیم و چه کردیم موقوف به حضور است.

وقت غروب مراجعت به منزل شد. آمدم که بیچاره زن حاجی‌علی که حالا زن محمدعلی، شوهر کل وکورها است آمده. با هزار آه و ناله قباله را هم آورده بود دیدم. میگوید شش سال است مرا عقد کرد و رفت. شش هزار مخارج ازو ندیدم. دختر شش ساله را هم نان و رخت [و] مخارج داده‌ام. هر قدر دست و پا می‌زنم نه طلاق می‌دهد نه مخارج. محض اینکه نوکر حضرت سردار است نمی‌توانم به دیوان عارض شوم، چونکه نمک پروردهٔ حضرت

اجل می‌باشم. بیچاره خیلی التماس کرد که مهریهٔ مرا بدهد با مخارج شش ساله، بنشینم گذران کنم، یا طلاق. من هم ملتزم شدم که انشاءالله به سلامتی و خوشی محض رسیدن طلاقنامه را بگیرم بفرستم. بر عکس دختر خیلی خوب و قشنگی دارد. چادر، شاقشول، روبند کرده آمده است.

خلاصه تا چهار ساعت از شب رفته حاجی‌خان نیامد. معلوم شد مانده. شام خورده خوابیدم.

دوشنبه شوال

امروز دوشنبه عید فطر است، صبح زود برخاسته نماز خوانده رفتیم زیارت. حضرت ولینعمت را با آقایان و بی‌بی‌ها و دوستان همه را دعاگو و نایب‌الزیاره شدیم. انشاءالله به اجابت مقرون است. بعد بیرون آمده ترکان آغا را با سایرکلفتها روانهٔ منزل نموده خودم با بیکه و مادر بابا و آقاعلی رفتیم بازار. دم دکان سمساری بعضی خورده اسباب گرفته بعد رفتیم دم دکان بزازی. آنجا هم قدری چیت گرفته مراجعت به منزل شد. از حاجی‌خان پرسیدم گفتند هنوز نیامده است. چهار به غروب مانده ناهار صرف شد. از دست روغنهای گندیده که آدم نمی‌تواند غذا بخورد، شام و ناهار ما منحصر شده به ماست و علف، ماست وکباب. چیزی که در شاه عبدالعظیم تعریف دارد ماست و اسفناج است. امّا با پول برابر [است].

خلاصه یک‌ساعت از شب رفته حاجی خان از شهر آمد با هزار سفارش. گفت می‌گویند سرکار وزیر نظام هفت پسر دارد. برای اینها خلعتی چه رخت ساخته‌اند؟ چه اسباب آورده‌اند؟ من هم گفتم اطلاع ندارم. بعد تفصیلی سیاهه کرد گفتند اینها اسباب خانه است. هزار و سیصد تومان لازم است که این اسباب گرفته شود. بیچاره حاجی‌خان هم ماتش زده که حالا چه باید کرد. من هم گفتم گوش من این حرفها را نمی‌شنود. کسی پول زیادی نداده است که اسباب خرید کنیم. دختری است آورده‌ایمو عروس باید ببریم. اینها شلوغ بازاری است. ما این اوضاعها را بلد نیستیم. گفت فردا که دوم ماه است آجودانباشی میاید شما را می‌برد تا ببینیم فردا چه خواهد شد. تا چهار از شب مشغول دست و پا جمع کردن بودیم. پنج خوابیدم.

سه‌شنبه ۲ شوال

امروز سه‌شنبه دوم شوال است. صبح زود برخاستم. بعد از چائی رفتم تماشای باغی که بیرون این عمارت است که ما منزل داریم. باغ بسیار بزرگی است. آب جوب از وسط باغ می‌گذرد. مثل جوب عمارت خودمان. روبه قبله، عمارت بزرگی است سه طبقه. پائین یک اطاق که نارنجستان و گلخانه و حوض‌خانه است. دورادور ستون است و ایوانچهٔ ستونها سنگی است. پلهٔ که بالا می‌رود «خروجی» است. بیست و شش پله می‌خورد. رفتم بالا. آنجا دو دست اوطاق دارد. از وسط دالان می‌رود که راه پله بالا می‌شود. این طرف سه اوطاق دارد. اوطاق راحت، اطاق وسطی دارد، اوطاق گرم‌خانه. آن طرف هم این جور. این دورتادور ستون و دالانچه است. این ستونها آجر است. رفتیم طبقه سوّم این هم بیست پله می‌خورد. دوره دالانچه است و ستون. تالار خیلی بزرگی است. ذرع نمودم پانزده ذرع طول و عرض دارد. مربع است. راه بام پله چوبی دارد. رفتم پشت‌بام. همهٔ شهر شاه‌عبدالعظیم دید- می‌شود. تا حتّی شهر طهران معلوم می‌شود. خیلی جای باصفا است. بخصوص فصل بهار باشد. روبه شرق و روبه غرب دو طبقه است. زیرزمینی است بالایش دو اُطاق دارد یکی پنج دره و یکی سه دره. این هم سی پله می‌خورد تا بالا. در فرش‌انداز حوض خیلی بزرگی دارد. زمین حیاط سنگ‌فرش است.

خلاصه آمدم منزل ناهار خوردم. آمدند گفتند آجودانباشی با چند عراده کالسکه و «یدک» و قزاق و سرباز آمده است احوال می‌پرسد. من هم گفتم شما احوال‌پرسی کنید بگوئید خیلی زود از ما احوالپرسی فرمودید. بعد آمد میان حیاط و قلیان خواست. قلیان بردند آدمها مشغول بارکردن بُنه بودند. ما هم چادرکرده حاضر شدیم. دو ساعت به غروب مانده حرکت شد. در بین راه چند جا کالسکه را نگاه داشتند جهت آمدن سیف‌السلطنه. آخر بقدر هزار قدم به دروازه مانده خبر کردند که کالسکه را نگاه دارید. نگاه داشتند. سیف‌السلطنه با یک نفر سیّد و چهار نفر قزاق قرمزپوش آمدند از ما گذشتند. کشان کشان آورده تا دم کالسکه. بعد بردند با آجودانباشی در یک کالسکه نشستند، آمدیم. از بازارها و کوچه‌ها گذشتیم. خیلی طول کشید تا رسیدیم دم در. کالسکه را نگاه داشتند. قربانی کردند. آجودانباشی و حاجی‌خان دم درکالسکه بودند. ما را بیرون آوردند. داخل حیاط

شدیم. جمعی ایستاده بودند. سپند و قرآن و آئینه گرفته بودند. دو عدد اشرفی پول سپند داده آمده داخل اوطاق شدیم. یک ساعت از شب رفته بود خود سرکار پروین‌الدوله در اوطاق بود. تعارف رسمی به خرج داده شد. چادر برداشتم. روی کرسی شیرینی و میوه چیده بودند. چائی آوردند و شیرینی خوردند.

یک وقت سرکار وزیر نظام داخل اطاق شدند. راه گریز نداشتم. لابد ایستادم احوال پرسیدند و خوش‌آمد و مبارکباد گفتند. بیچاره ترکان آغا را کشیدند از رویش بوسیدند. بعد فرستادند مهرالسلطنه را آوردند خیلی صحبت کردند. قلیانی کشیدند و تشریف بردند. چون شب چله بود هندوانه آوردند خوردند. ما بیچاره‌ها که نه عادت داشتیم و نه میل. در ساعت پنج شام خوردند در هفت خوابیدیم. در میان باغ «مزقان» می‌زدند. در بیرون هیاهوی بود.

چهارشنبه ۳ شوال

امروز چهارشنبه سیم در سر آفتاب برخاستم رفتیم بسر حمام. وضو گرفته آمدیم اوطاق. حمامشان خیلی نزدیک به عمارت است. دو اوطاق رو به مغرب ساخته‌اند. زیر اوطاقها حمام است. منزل ما همان اوطاق است که هشت سال قبل بر این منزل داشتم. رو به قبله هم یک دست خانه ساخته‌اند. مال آن عروسشان بود. حالا آنها در بیرون خانه گرفته‌اند. اینها را جهت ترکان‌آغا معلوم کرده‌اند. امّا نه فرش دارد و نه اسباب. خانم پروین‌الدوله اسبابهای دخترش را سیاهه می‌کند و می‌بندد. انبساط‌السلطنه زن آجودانباشی هم درد دارد. حیاط به این کوچکی، جمعیت زیاد، عروس آوردن، دختر دادن، عروس زائیدن تماشای عجیبی دارد. من بیچاره هم گرفتار خیال خودم هستم. از بجنورد هیچ خبری نیست. ابداً هوش ندارم.

وقت غروب نظم‌الاطباء[۱] آمده بود احوالپرسی. رفتم دیدم خیال سرکار وزیر نظام این است که با دخترش همراهی کند. نمی‌دانم رضا می‌شود یا خیر. خلاصه شب را هم در بیرون قیل و قال زیاد بود. صداها بیرون می‌کردند که هیچ معلوم نبود صدای چیست؟ در

۱) اصل نظم‌الطاب، به قرینه درست شد

ساعت شش شام آوردند. همان وقت خداوند پسری به آجودانباشی عطا فرمود. در بیرون [به] سرکار وزیر نظام اطلاع دادند، یک غوغائی کردند که پناه بر خدا. در ساعت هشت خوابیدم.

پنجشنبه ۴ شوال

امروز پنجشنبه چهارم صبح زود برخاستم. ترکان‌آغا را حمام می‌برند. خودشان هم مشغول خانه ساختن و آدم وعده خواستن است. در واقع خیلی زحمت دارد. خواب و خوراک برای هیچ یک از ماها نیست. باری چهار به غروب مانده رفتم به سر ناهار، امّا از پریشانی نتوانستم غذا بخورم. از بابت بجنورد زیاد اوقاتم تلخ بود. نیم ساعت به غروب مانده ترکان‌آغا از حمام بیرون آمده با مهرالسلطنه در اوطاق خودمان نشسته بودیم که مادربابا آمد تلگراف را آورد. الحمدلله همه زیاد از حد خوشحال شدیم. شب را هم مطرب زنانه آورده بودند. در بیرون هم همان اوضاع بود. در ساعت شش و نیم شام آوردند. سرکار پروین‌الدوله سر درد داشتند سر سفره نیامدند. ما هم...[1] لابد رفتم لقمه نانی خورده برخاستیم. در هفت و نیم خوابیدم. سرکار وزیر نظام اذان صبح را می‌گفتند آمد رفت اطاق خودشان خوابید. در واقع لذت خوردن و خوابیدن ابداً نیست.

جمعه ۵ شوال

امروز جمعه پنجم صبح شد ساعت و ربع کم از دسته رفته برخاستم. سر من هم از دیشب درد می‌کند. نان و چائی آوردند خوردیم. در صندوقخانهٔ خودمان قدری کار داشتم رفتم. بعد فرستادم آقاعلی آمد. از نظم‌الاطباء[2] بعضی اسباب گرفته بود پولش را دادم آقاعلی برد. موعودین هم یک و دو می‌آیند. امشب می‌خواهند عروس و داماد را دست به دست بدهند. اما اوقاتشان خیلی تلخ است از بابت اسباب. ترکان خانم لباسش را که ابداً پسند نمی‌کند. به سر من بیچاره جنجال مانده.

باری بعد از ناهار سه به غروب مانده سیف‌السلطنه را می‌خواستند حمام ببرند.

---

۱) یک کلمه ناخوانا

۲) اصل: نظم‌الالطاب

پروین‌الدوله فرستاده بود بیائید اسباب داماد را ببینید. من که برخاستم آنچه مهمان بودند همه آمدند رفتیم در تالار. روبرو گذاشته بودند. در یک خوانچه، بقچه‌ای ترمه، دوره ملیله‌دوزی مرواریددار رخت داماد بود. یک بقچه فوطه، قدیفه در وسط کمربند جواهر، آئینه طلا با جعبه اسباب، یک خوانچه طاس حمام ورشو، دو عدد جام ورشو، چهار ظرف حنا رویش را شاهی چیده بودند، دو خوانچه شیرینی، دو خوانچه میوه‌جات و مرکبات، دستهٔ موزیک‌چیها آمدند میان حیاط زدند. همه با لباس قشنگ و یراق‌دوز. کلاهشان جور طاس کلاه بود. گفتند دستهٔ پسر ولیعهد است. فراشها آمدند برداشته با موزیک بردند. از طرف باغ آمده رفتند حمام. داماد را هم آجودانباشی با رفقای سیف‌السلطنه که پانزده نفر بودند آورده بردند حمام.

شب را هم آتش بازی خیلی مفصلی کردند. درختهای باغ را هم کلاً چراغ بسته بودند. جای همه خالی. در تماشای آتش‌بازی مرغ آبی ساخته روی آب انداخته بودند. ماشینی ساخته صورت دو نفر آدم، چهار پنج جور چراغ فواره؛ تیر هوا که سرمی‌دادند می‌رفت در هوا که می‌ترکید و گویهای رنگ با رنگ می‌شد و پائین می‌آمد به رنگ زنگاری و قرمز و سفید خیلی قشنگ و روشن بود. صورت دو نفر آدم را که آتش زدند دو نفر آدم از پشت گرفته او را می‌بردند. دستشان قداره بود، یعنی با هم دعوا می‌کردند. ماشین را که آتش زدند آن را هم دو نفر گرفته راه می‌بردند. خلاصه به تعریف درست نمی‌آید. ترکان خانم را هم «آرا» کرده جواهر زیادی زدند. نیمتاج و گُل و . . . [1] و شدهٔ مروارید و گل بازوبند و انگشتر در همه انگشتها، چادر نقدهٔ قرمز، اما همه مال مهرالسلطنه بود. ماشاءالله، از «آرا» خیلی خوب درآمد.

یک دسته مطرب که دستهٔ خانم منّور می‌گویند ـ خیلی نقل دارد، در طهران معروف است، شب و روز را پنجاه تومان می‌گیرد ـ آورده بودند. خود خانم خوشگل نیست، امّا بسار خوب بازی می‌کند. لباسهای جور به جور و قشنگ می‌پوشد. گوشوارهٔ الماس بسیار بزرگ، النگوی الماس، انگشتها همه انگشتر الماس، خیلی اوضاع دارد. مادرش سنتور می‌زند. هشت نفر هم دایره طونبک‌زن دارد.

۱) یک کلمه ناخوانا

در تالار بزرگ مجلس گرفته بودند. خانمها که امروز آمده‌اند عمهٔ وزیر نظام است و زن برادر و دخترهای خواهرش. همه قوم و خویش خودشان است که باید امشب را هم بیایند. چهار ساعت از شب رفته عروس را مهرالسلطنه آورد به تالار روی صندلی نشستند. مطربها هم مشغول زدن و خواندن و بازی هستند. بقدری نشستیم که همه خسته شدیم. خانم[ها] یک یک برخاسته رفتند. من ماندم و ترکان خانم و مطربها. در ساعت هفت آمده شام خبر کردند. اگرچه از وقت خوردن می‌گذرد، لابد می‌رویم. بعد از شام آمدند خبر کردند. بیائید عروس داماد را بدهید؟ خانمها برخاسته رفتیم. وزیر نظام، سیف‌السلطنه را آورد بالای نیمکت. هر دو را دست به دست دادند. مطربها شادباش کشیدند. وزیر نظام لذا قدری شاهی میان اوطاق ریخت. خانمها همه روی نیمکتها نشسته بودند. آقای وزیر نظام هم روی صندلی نشسته بودند. خانم منور مشغول بازی بود. سرکار وزیر نظام هم گاهی عشوه کرشمه‌ای می‌کرد. بعد قلیان خواستند. خواجه رفت قلیان آورد. سرکار وزیر نظام هرچه گفتند شیرینی بدهید این عروس است کسی اعتنا نکرد. بعد با خانم منور «دست‌یاخه» شدند و مدّتی اذیت کردند. سرکار پروین‌الدوله هم خیلی اوقاتشان از این حرکتها تلخ بود. بعد عروس داماد را برداشت برد منزلشان. وزیر نظام هم تشریف بردند. من هم با خواهرزاده‌های وزیر نظام رفتیم منزل خودمان. باز وزیر نظام آمدند با خانم پروین‌الدوله مدتی صحبت کردند و اذیتشان می‌کرد. می‌گفتند برخیزید ما عروس و داماد هم برویم حجلهٔ خودمان. از من هم تصدیق می‌خواستند. می‌گفتند بی‌بی شما بگوئید من راست می‌گویم یا دروغ. عرض کردم البته همین است که می‌فرمائید. آخر برخاسته هرکس به منزل خودش رفت. در ساعت نه از شب رفته خوابیدم.

شنبه ۶ شوال

امروز شنبه ششم صبح زود برخاسته نماز خوانده یک فنجان چای خورده آمدم صندوقخانهٔ خودمان، رخت عوض نموده حاضر شدم. خانمها را هم خواسته‌اند پشت سر هم می‌آیند. اوطاق بزرگ بیرونی را جهت مهمانها معلوم کرده بودند. رفتیم نشستیم. خانمها آمدند. اوطاق بزرگ و سرد و جمعیت زیاد [بود]. دو بخاری فرنگی آتش کرده بودند. خانمها روی

هم نشسته بودیم. بعد از شربت و شیرینی، آمده به ناهار خبر کردند. پنجاه و سه نفر بودند. همه [با] چارقد قالبی و یل و چادر. از این اطلسهای مادامهای فرنگ. تاج‌السلطنه دختر مرحوم شاه شهید که عروس سردار اکرم باشد آن هم تشریف داشت. از همه خوشگل‌تر هم آن خانم بود. برعکس خواهری داشت از همه بد گل‌تر. باری چهار به غروب مانده رفتیم به سر سفره. ناهار صرف شد. باز رفتیم همان اوطاق که بودیم. مطربها هم آمدند بنای بازی شده یک دوره که چای خوردند و قلیان کشیدند رفتند. مهرالسلطنه را «آرا» کرده بودند. آوردند مجلس روی نیمکت پهلوی تاج‌السلطنه نشانیدند. بعد مشغول عصرانه شدند. از قبیل پالودهٔ سیب و نارنج و بستنی و مرکبات. در [این] بین خانم فرنگی‌ها آمدند. آنها هم هشت نفر بودند. مشغول خوردن شربت و چائی و عصرانه شدند بعد رفتند. ترکان خانم را آوردند آن را هم بردند پهلوی پروین‌الدوله نشانیدند.

در آخرکار خانم منوّر لباس درویش پوشید آمد. بعد از بازی و خواندن کجکولش را برد پیش خانمها. از بالا گرفت تاآمد به این اوطاق. یکی را سر نداد. پروین‌الدوله در همان بین یک نفر از آدمهایش را فرستاد پیش من. سرگوش کرد و گفت خانم می‌فرمایند ترکان آغا چه داده‌اند که به‌منّور بدهید؟ گفتم من چیزی نداده‌ام. گفت بدهید. من هم یک نبات سه تومانی دادم برد. بعد که نوبت خانم منّور به من رسید یک عدد اشرفی شکل شاهی دادم. باقی خانمها همه دو هزاری سفید و دو هزاری طلا دادند. تاج‌السلطنه یک عدد پنجهزاری از جانب خودش، یکی را هم از جانب دخترش که پنج شش ساله بود داد. یک ساعت به غروب مانده خانمها کم‌کم رفتند. سه چهار نفری از قوم و خویشهای خودشان ماند. پانزده زوج از کفشهای مهمانها گم شد. از من هم به شرحی. باز در همان ساعت شش و هفت شام خورده خوابیدم. از این خوردن و خوابیدن خدا می‌داند که به تنگ آمده‌ام.

یکشنبه ۷ شوال

امروز یکشنبه هفتم صبح برخاسته بعد از چائی رفتم منزل ترکان خانم. بیچاره خیلی درد حال کرد. در واقع بسیار نا...[1] می‌کند. او گریه کرد من هم به گریه درآمدم. هر دو نشستیم

۱) یک کلمه ناخوانا. ناشکیبائی مناسبت دارد.

به گریه کردن. می‌گوید با مهربانی و دلداری شکنجه به من می‌دهند. همه طعنه است. این تفصیلها باشد، انشاءالله زبانی خواهم گفت. همینقدر می‌گویم که آقای سهام‌الدوله دوستی نکرد که دشمنی بود. باری نشسته با حالت گریه بودم. آقاعلی خواجه‌شان داخل اوطاق شد. یک مجمعه زیرفنجانی تویش نعلبکی نبات، یک جعبه کوچک پیش ترکان‌خانم گذاشت. گفت سرکار وزیر نظام التفات فرموده‌اند. قوطی را وا کردم یک عدد قلابهٔ الماس است. از قلابهٔ خودش یک درجه بهتر است. در این مدّت خلعت و مرحمت این است! آن هم دو عدد منات سه تومانی خلعت به ما داد. بعد آمده به ناهار خبر کردند. رفتیم ناهار صرف شد. حالم خوب نبود. باز سرماخوردگی دارم. سینه‌ام خراب شده. آمدم منزل خودمان. در کرسی نشسته بودم.

پیره‌زنی است بی‌بی‌قزی می‌گویند، آمد گفت پروین‌الدوله می‌گویند باید اسباب ترکان‌خانم را آنچه دارد از دستمال دست‌گرفته تا کفش پا میرزا بیاید بگوید سیاهه کند بدهند. من آنچه اسباب مهرالسلطنه است سیاهه کرده‌ام به آنها می‌دهم. خلاصه فرستادند میرزا علی‌خان آمد. بس که دیر آمد وقت اذان شام شد. من بیچاره با حالت ناخوش تا دو ساعت از شب رفته درخانهٔ سرد بی‌آتش اسبابها را یک به یک گفته‌ام آنها نوشته‌اند. بعد از اتمام کار میرزا رفت. من هم آمدم زیر کرسی. هنوز اوطاقی که جهت ترکان خانم معلوم کرده‌اند خالی نشده است. منزلشان همان اوطاق کوچک سیف‌السلطنه است. صندوقخانه هم اطاق کوچک بی‌فرش است. اسبابها روی هم ریخته. آدم می‌خواهد یک رخت عوض کند همه رخت و بقچه پر از خاک می‌شود. باری خداوند عاقبت کار را به خیر بگذراند. تا آدم این اوضاعها را نبیند قدر نعمت را نمی‌داند. روزی هزار مرتبه دعاگوی جان حضرت اجّل عالی روحنا فداه هستم. در دنیا اگر مرد هست حضرت اجّل است اگر نیست که نیست.

امشب شام زود دادند. یعنی در ساعت پنج رفتیم به سر سفره. سرکار وزیر نظام در اوطاق عقبی بودند. شام آنها را آنجا گذاشته بودند. صداشان آمد فرمودند ما باید امشب تنها شام بخوریم. پروین‌الدوله را نگذاشتیم سر سفره ما بنشیند. رفته پیش وزیر نظام. مهرالسلطنه را هم فرستادیم خدمت پدر و مادرشان. جهت ترکان خانم هم کشیدم بردند. سه نفر ماندیم، بی‌بی قزی با دخترش. من هم هیچ میل نداشتم. احوالم خوب نبود. سرم

خیلی درد می‌کرد. خلاصه در ساعت شش و نیم خوابیدم.

دوشنبه ۸ شوال

امروز دوشنبه برخاستم.سینه‌ام گرفته. صدا افتاده. گلو درد می‌کند. خیلی بدحال بودم. لابداً بعد از چائی خیال رفتن بازار را داشتم. در صندوقخانه تدارک می‌دیدم. بی‌بی قزی آمد گفت پروین‌الدوله می‌گویند بیائید کار دارم. رفتم گفتند رفتن بازار دیر نشده. امروز باید اسباب مهرالسلطنه را به شما تحویل بدهم. گفتم مختارید. رفتم صندوقخانهٔ مهرالسلطنه از روی سیاهه تک به تک ریزه به ریزه خوانده‌اند و نشان داده‌اند. چهار به غروب مانده رفتم ناهار خوردیم. در بیرون باز مهمانی مردانه داشتند. بعد از ناهار رفتم به سر اسبابها. تا یک ساعت و نیم به غروب مانده خلاص شدیم. اوطاق خیلی سرد بود. از آنجا برخاسته رفتم منزل ترکان‌خانم. کرسی گرم بود، نشستم چای خوردیم. یک طاقه شال...[1] پروین‌الدوله فرستاده بود جهت ترکان خانم. مهرالسلطنه یک جفت گوشوارهٔ الماس داده بود. این هم ده تومان پول بقچه داده بود.

امروز تلگراف سرکار سهام‌الدوله [رسید]. از سلامتی احوالشان زیاد از حد خوشحال شدم. از بابت خرجی گفته بود حاجی‌خان غلط کرده زیاده خرجی نموده. خدا می‌داند زیاده خرجی نیست. از طهران بی‌خبرند. نان یک من دو قران - زغال یک قران و نیم - باقی نرخ به همین قرار [ست]. چگونه پول خرج نشود. با وجودی که از بجنورد تا ایوانه‌کیف کرایه منزل و باقی تعارفات را خودم داده‌ام، الان برای مراجعت می‌گوید یکصد تومان مانده هست. هی به سر من می‌فرستد که اگر فکری نکنید من فرار خواهم کرد. من بیچاره مانده‌ام سرگردان. تکلیف در پیشم گم شده است. حاجی این جور می‌گوید. اینها هم بار و اسباب و آدمشان زیاد است. می‌گویند گاری کرایه کنید. بعضی اسباب است که بار قاطر نمی‌شود. صندلی و نیمکت و اسباب شکستنی باید گاری باشد و این جمعیّت که با دخترشان روانه می‌کنند مخارج اینها را که خواهد داد. هرچه می‌گویم اینقدر اسباب لازم نیست، الحمدللّه آنجا همه جور اسباب است. کیست که بشنود. تا حتی خدمت سرکار وزیر نظام فرستادم

۱) یک کلمه ناخوانا

این همه اسباب لازم نیست، اسباب زحمت می‌شود. فرموده بودند به خیال آنها نیست حکماً باید ببرند. البته حضرت اجلّ عالی تصوّر می‌فرمایند بازار طهران است. چشمشان می‌بیند می‌خواهند برای خودشان خرید کنند. به نمک حضرت اجل قسم است همینقدر از اینجا خلاص شویم که اسباب خجالت نشود بیزاریم از خرید. خلاصه شام به قرار شب گذشته خورده خوابیدم.

سه‌شنبه ۹ شوال

امروز سه‌شنبه نهم صبح برخاسته چای با قدری نان خورده حاضر رفتن بازار شدم. باران هم می‌بارد. شش ساعت به غروب مانده باران قدری آرام شد رفتم. بر پدر طهرانیها لعنت که آدم را می‌چاپند.[1] قدری اسباب گرفته یکصد و ده تومان داده از بازار بیرون شدم. با وجودی که هنوز خورده ریز هیچ نگرفته‌ام. یک ساعت به غروب مانده مراجعت شد. رفتم منزل ترکان خانم چای خوردم. بیچاره کربلائی بیکه از روزی که آمده‌ایم ناخوش سخت است. سکینه هم از امروز ناخوش شده خوابیده است. دوا و غذای درست هم پیدا نمی‌کند. آش می‌پزند ابداً خورده نمی‌شود. آبگوشت می‌سازند آب دارد گوشت ندارد. از آه و نالهٔ اینها ناخوشی خودم را فراموش کرده‌ام. باید گفت خدا به داد اسیران کربلا برسد. خداوند عاقبت امور را خیر کند. شب را به قرار هر شب شام خورده در بیرون باز مهمان داشتند. سرکار پروین‌الدوله هم از حمام بیرون شده حالشان خوب نبود، تب کرده بودند. در ساعت هفت خوابیدم.

چهارشنبه ۱۰ شوال

امروز چهارشنبه دهم صبح دو ساعت بعد از دسته برخاسته نماز خوانده یک دو فنجان چای خورده رفتم بازار. چون عصری مهمان می‌آید باید زودتر مراجعت می‌کردم. در بازار اتفاقی افتاد دیر شد. یک ساعت و نیم به غروب مانده آمدم منزل که مهمانها آمده‌اند. چهار نفر خانم از دوستان سرکار پروین‌الدوله بودند. چون عزادار بودند روز وعده نیامدند

۱) منظورگران فروشها هستند.

امروز آمده‌اند. حاجیه زن مرحوم شجاع‌الدوله هم باید می‌آمد نمی‌دانم چه شد نیامد؟ وقت اذان شام بود که مهمانها رفتند. من آمدم منزل آدمهای خودمان. مادربابا گفت امروز شنیدم گفتند قورخانه آتش گرفته، آنچه تفنگ و فشنگ بوده همه سوخته است. از این خبر بی‌اختیار هوش از سرم رفت. ندانستم به چه حالت افتادم. فرستادم حاجی‌خان آمد. دو ساعت از شب گذشته رفتم دیدم. قسمهای سخت دادم تا مرا آسوده کرد. گفت الحمدللّه کاری نشده. همه سلامت می‌باشند. خلاصه در ساعت شش و نیم خوابیدم.

پنجشنبه ۱۱ شوال

امروز پنجشنبه یازدهم منزل آجودانباشی وعده بودیم، یعنی ترکان خانم را پاگشا می‌کردند. دیروز که هفتم خانم بود حمام رفت. شب را هم رفت منزل خودشان تهیه ببیند. شب ششم اسم پسر آجودانباشی را گذاشتند «دوستمحمدخان». خلاصه شش ساعت از دسته گذشته رفتیم. من، مهرالسلطنه، ترکان خانم و...[1] در یک کالسکه بودیم رفتیم. کالسکه را آوردند خانم پروین‌الدوله آمدند. بعضی هم از اقوامهای سرکار وزیر نظام بودند. خواهرزاده و برادرزن با دخترش، عمه‌شان و حاجی شاهزاده...[2] خان می‌گویند زن پسر فخرالدوله بودند. خیلی مهربانی و عزّت می‌کردند. ناهار خوبی دادند، عصرانه هم به شرحی. سرکار پروین‌الدوله احوالش خوب نبود، چائیده‌اند، نوبه می‌کنند. مهرالسلطنه هم هکذا. خیلی سخت چائیده‌اند. از روزی که من آمده‌ام این مادر [و] دختر شب و روز گریه می‌کنند. آنی آرام نمی‌شوند. امروز اینجا دو مرتبه تمام اهل خانه بطوری گریه کردند که خدا نخواسته چه شده باشد. وقت آمدن هم پناه بر خدا شیونی به راه انداختند از تحریر بیرون. با قوم و خویشان وداع کردند. به هزار معرکه اینها را آورده به کالسکه نشانده‌ایم. وقت اذان شام بود که منزل رسیدیم. شب را هم تا ساعت سه مشغول اسباب چیدن و یخدان جا به جا کردن بودیم. سرکار وزیر نظام اندرون تشریف داشتند. گاهی گریه، گاهی صحبت و گاهی خانمها ضعف کردند. تا ساعت شش مشغول این حالت بودند. بعد شام صرف شد. در ساعت هشت خوابیدم.

---

۱) یک کلمه ناخوانا

۲) یک کلمه ناخوانا

جمعه ۱۲ شوال

امروز جمعه دوازدهم یوم حرکت است. صبح زود برخاستم دو فنجان چای خورده آمدم اوطاق دخترها. بعضی اسبابها که مانده بود جمع‌آوری شد. مفرش و یخدانها را بردند. رفتم سر ناهار، چه ناهار، همه آه و ناله و گریه. هزار بار شکر کند آنکه نبود و ندید این اوضاع را من که به تنگ آمده‌ام. این جور ادا و حالت را ندیده و نشنیده‌ام. مخصوص عروس خانم. پدر، مادر، برادرها همه دور تا دورش گرفته‌اند. «خروار خروار ناز است که می‌کشند. شتر به قطار بار است که می‌کشند».

سه به غروب مانده، ما چادر کرده منتظر، التماس می‌کنم به خرج نمی‌رود. دم به دم ضعف می‌کند، غش می‌کند. قوم و خویش دورش را گرفته‌اند. در واقع تماشای غریبی بود امّا بیچاره ترکان دست به گردن من انداخته دو نفری دِه گریه کن، التماس می‌کند، می‌گوید دخیلم یا نروید یا مرا هم با خود ببرید. بقدری دلم می‌سوزد که حساب ندارد. باری هرچه کردند خانم چادر نکرد. آخر آجودانباشی آمد التماس کرد نشد. پروین‌الدوله آمد گاه التماس و گاه تشر، به خرج نرفت. وزیر نظام آمد با هزار معرکه یک ساعت به غروب مانده بیرون شدیم. منزل حضرت شاه عبدالعظیم است. هشت نفر خانم از قومهایشان تا شاه عبدالعظیم مشایعت می‌آیند. خانم پروین‌الدوله با مهرالسلطنه با دو نفر دیگر به کالسکهٔ خودشان نشستند.

من و عمهٔ وزیر نظام با دو خانم دیگر در کالسکهٔ خودمان نشستیم. یک درشکه باز خانمها بودند. یک درشکه وزیر نظام و آجودانباشی و سیف‌الله‌خان بودند. سیف‌السلطنه از همه پیش‌تر آمده بود. قرار گذاشتند که ما با اجزای خودمان برویم باغ حرمت‌الدوله. شما هم با اجزای خودتان بروید همان باغ ملک که درآمدن منزلتان بود منزل کنید. آمدیم. آنها که با ما هم کالسکه بودند دم باغ حرمت‌الدوله پائین آمده رفتند. من هم آمدم منزل خودمان. یک ساعت از شب رفته بود منزل رسیدیم. چون دیشب خیلی باران آمد امروز اگرچه آفتاب بوده اما خیلی سرد بود، باد خنکی می‌آمد. بخاری را آتش کردند. چادر برداشتم. چای آوردند. سرم به شدت درد می‌کرد. گریه‌کنان نشسته بودم. دیدم سیف‌الله‌خان داخل اوطاق شده گفت سرکار فرمودند درشکه را ببر عمّه بی‌بی را حکماً بیار. نشسته چائی خوردیم. گفتم

شما هم از قول من خدمت سرکار عرض کنید این منزل و آن منزل هردو متعلق به حضرت وزیر است. اگر التفات دارند امشب را مرخص فرمایند. چون خودم حالت ندارم. از کلفتها دو نفر نوبه کرده است. بارها را همه زمین گذاشته وا کرده‌اند. حاجی‌خان در شهر مانده نیامده است. امشب اینها را بی‌صاحب گذاشتن خوب نیست. انشاءالله زنده ماندم صبح خدمت می‌رسم. حالا از وقت گذشته نمی‌شود بُنه دوباره بارکنند. به هزار معرکه راه انداختم رفت. از منزل ما تا آنجا خیلی راه است. خلاصه در ساعت دو و نیم شام خورده خوابیدم.

شنبه ۱۳ شوال

امروز شنبه سیزدهم صبح برخاستم.احوالم خوب نبود. چائیدگی داشتم. گریه‌های دیروز هم مزید بر علت شد. بعد از خوردن چائی رفتم زیارت. از حرم بیرون شده تماشای سنگ روی مرقد شاه شهید رفتم. حجاری و صنعت‌کاری جای خود دارد. حیرت درآوردن این سنگ است. طول دو ذرع و نیم، عرض یک ذرع و چهار یک دو گره بالا، قطر سه چهار یک. تصویرش را با لباس نظام کنده‌اند. هنوز تا کمرصاف‌کاری شده. باز دو سال زیادتر کار دارد. در پیش ایوان خانه‌ای از چوب ساخته‌اند، همانجا حجارها کار می‌کنند. در مراجعت چند دانه عروسک و اسباب بچه‌گانه خریده شد. باران می‌آمد خودم را هم نوبه گرفته بود. زود آمدم منزل ناهار آوردند نتوانستم بخورم. به خانمها وعده داده بودم بروم امکان نشد. کرسی را گرم کردند خوابیدم. دو ساعت به غروب مانده برخاستم. هوا خوب شده نمی‌بارد. چائی آوردند. نوکرها را سرکار وزیر نظام خواسته بودند همه رفتند. خلعت مرحمت شده بود. به پیشخدمت شال کرمانی قرمز، کالسکه‌چیهاشال، باقی نوکرها همه سرداری ماهوت و فاستونی[1]، به قزاقها نشان نقره، به یساول نشان نقره.

حاجی‌خان هنوز نیامده در شهر گاریها را راه می‌اندازد. امشب «تِل» زده بود که امان فراش را خواسته با گاریها برود. راه انداختم رفت. دیروز وقت آمدن میان بازار کالسکه‌چی سرکار وزیر نظام درشکه را از پشت کالسکه می‌آمد و یک وقت دیدم از پشت چیزی به کالسکه خورد پاره کرد. همانطورکه تکیه کرده بودم پشتی را و مرا برو انداخت. قهرمان را خبر

---

۱) اصل: فاسقونی.

کردیم پیاده شد. معلوم کرد این پدرسوخته کالسکه‌چی که به تاخت آمده مال‌بند درشکه از پشت به کالسکه خورده. در میان بازار معطل ماندیم تا طناب آوردند بستند. بقدری اوقاتم تلخ شد بی‌اختیار از حال بیرون شدم. جایش بد بود وإلاّ می‌گفتم پیاده کرده به گِل بازار می‌مالیدند. با وجود این عمهٔ ایشان گفته بود امروز چنین اتفاق افتاد هیچ نگفت. وقتی که سیف‌الله‌خان آمد مرا ببرد گفت سرکار فرمودند فردا کالسکه‌شان را می‌گویم بسازند. همه‌اش دروغ. امروز یک تومان دادم بردند ساختند. تعمیر اولش را آنها دادند، امّا پول روغن و ماهوت پاک‌کن و صابون را یک تومان از من گرفتند. باری تفصیل خیلی دارم. در طهران به جای هیمه صندل می‌سوزانیم! جای زغال عنبر می‌گیریم! تماشا دارد. الان که سه ساعت از شب رفته باد پُرزور می‌آید. خدا کند فردا نبارد که زود از اینجا خلاص شویم. با حالت تب لقمه شامی خورده خوابیدم.

یکشنبه ۱۴ شوال

امروز یکشنبه چهاردهم صبح برخاستم و مفرش را بستند. می‌خواستند بار ببندند آدم وزیر نظام آمد گفت سرکار فرمودند احوال خانمها خوب نیست امروز نمی‌توانند حرکت کنند، اگر آنها می‌روند مختارند. گفتم برود عرض کنند اگر من مختار بودم ده روز پیش از این می‌رفتم. چون زمستان است هرچه زودتر حرکت کنند بهتر است.

خلاصه ماندم، پنج از دسته گذشته کالسکه خواسته رفتم احوال‌پرسی خانمها، با وجودی که خودم از همه ناخوش‌ترم، جمعیّت‌شان [زیاد]، جا و منزلشان خیلی تنگ. در بیرونی سرکار وزیر نظام با پسرها و قوم خویشها منزل دارند. اندرونی دو اوطاق دارد، یکی سه ذرعی [است که] منزل خانمها[ست]. کرسی هم گذاشته‌اند. اوطاق جلو هفت ذرع دو کرسی گذاشته بودند جهت کلفت و مهمانها که به دیدن می‌آیند. شیشهٔ درها همه شکسته، بی‌پرده، خیلی سرد بود. منزل ما بحمدالله ملوکانه است.

خلاصه خانم پروین‌الدوله با عروس چائیده‌اند. سینه‌شان خیلی خراب است. امروز آش نارنج ساخته بودند بسیار ترش. مادر و دختر خوردند. من هم به تقلید آنها آش کشک خوردم. خیال داشتم زود برگردم به حمام بروم امکان نشد. وقت غروب آمدم منزل.

حاجی‌خان از شهر آمده بود.

گفت الحمدلله کار حاجی ملاّ غفور اینها به خوبی گذشت. امّا از بابت خودش بقدری اوقاتش تلخ بود که می‌خواست گریه کند. می‌گفت اگر پول دارید قرض بدهید.

گفتم اگر می‌داشتم لازم به گفتن نبود. بیچاره می‌ترسید از جائی قرض کند. می‌گوید حضرت اجل را می‌شناسم قبول نمی‌کند...[1] می‌شود. من کسی را نمی‌شناسم، اعتبار نمی‌کنند. شما پیدا کنید. آنجا که رسیدیم اگر قبول نکردند بنده از عهده برمی‌آیم.

گفتم خیلی خوب تو مردی، هزار نفر آشنا داری اعتبار نمی‌کنند من از که قرض کنم. رضا می‌شوی بفرستم از خانم پروین‌الدوله بگیرم و نوشته بدهم. خیر آن هم نمی‌شود. بیچاره خیال می‌کند من پول دارم نمی‌دهم. آخر نوشته دادم که شما از آشنایان خودتان قرض کنید اقلاً تا شاهرود برسیم. اگر قبول نکردند من ضامنم از عهده برآیم. خلاصه بیچاره هیچ حوصله ندارد. نمی‌دانم این راه را با این جمعیّت چگونه به سر خواهد برد.

امروز تفصیلی شنیدم خیلی دلتنگم. یعنی سرکار وزیر نظام فرمودند در کربلای مُعَلّی ناخوشی وبا بروز کرده قرنطین گذاشته‌اند. غدغن سخت شده است که نه از این طرف کسی برود و نه از آن طرف بیاید. بدبخت زوّار ما که همه زوّار برگشتند، مگر آنها مانده‌اند. از قراری که می‌گفتند خدا نخواسته تا خانقین[2] آمده است. خداوند مسلمانها را محافظت فرماید. ما را هم از این گیرودار طهران زود نجات بدهد. در ساعت سه از شب رفته شام خورده خوابیدم.

دوشنبه ۱۵ شوال

امروز دوشنبه پانزدهم باید برویم خاتون‌آباد. صبح زود اگرچه قدری عرق آمده بود لابد برخاستم آتش کردند چائی خوردیم. بُنه را بار کردند. سه ساعت و نیم از دسته رفته کالسکه آوردند نشسته رفتم باغ حرمت‌الدوله. سرکار وزیر نظام اوطاق خانمها بود. در اوطاق پیش نشستم. بعد بیرون آمده رفتند. من رفتم، پروین‌الدوله و مهرالسلطنه چند نفر از قومهاشان نشسته بودند. برخاستند، احوال‌پرسی کردم. درکرسی نشستم. چای آوردند. قلیان

۱) یک کلمه ناخوانا

۲) اصل: خانقا.

خواستند. احوال پروین‌الدوله خوب نیست. خیلی ناخوش است. مهرالسلطنه برخاست رفت آن اوطاق. آجودانباشی آمد. پروین‌الدوله هم رفتند. بعد من بی‌بی قزی را گفتم برو بگو اگرچه آنها دم را غنیمت می‌دارند امّا منزل دور است، بفرمائید مهرالسلطنه چادر کند.

دیگر چه بگویم از تفصیل وداعشان که چقدر طول کشید. آخر سرکار وزیر نظام آمدند. گاه قربان صدقه، گاه تَشَر، خانم چادر کرد. پنج ساعت و نیم به غروب مانده ما به کالسکه نشستیم رو به راه آمدیم. سه به غروب مانده به ناهار پائین شدیم. سیف‌السلطنه پیش از ما آمده بود. چون امشب را پیش خواهرش بود. منزل علیحده گرفته بودند. من به همان منزل که در رفتن بودیم آمدم. نیم ساعت به غروب مانده رسیدیم.

حاجی‌خان شهر رفته جهت پول. امشب باید بیاید. بیچاره اگر از عهدهٔ خرج اینها برآید خیلی کار کرده است. دو قطعه جوجه جهت جوجه‌کباب گرفته‌اند. چهار دوری شام خواسته‌اند. چهار قابلمه ناهار با خورش. چهارده نفر مرد است، شش زن که بیست نفر باشند. قزاقهاشان فرستاده بودند که این یک هزار و ده شاهی کفاف نمی‌کند. گفتم قرار نوکرهای خودمان هم همانقدر است. زیاده از این نمی‌شود.

در دو ساعت و نیم شام آوردند. از آنها را بردند. با هم شام خورده خوابیدیم.

سه‌شنبه ۱۶ شوال

به قول شاه[۱] امروز سه‌شنبه شانزدهم هم باید برویم ایوانه کیف. صبح دو ساعت و نیم از دسته رفته برخاستم. نماز خوانده چائی خوردیم. دو ساعتی کجاوه‌ها رفتند. منهم چادر کرده حاضر بودم. آقاعلی آمد خبر کرد که کالسکه آمد رفتم. مهرالسلطنه با خان‌قزی نشسته بودند. سیف‌السلطنه هم دم کالسکه ایستاده بود. من هم نشستم. سیف‌السلطنه خیلی گریه کرد، با مهرالسلطنه وداع کرد و به ما سپرد جان شما جان مهرالسلطنه. به سرکار سهام‌الدوله بگوئید خانم را به شما داده و سپرده‌ام. خداحافظی کردیم و آنها رفتند. ما آمدیم. چهار به غروب مانده در باغچهٔ قهوه[خانه] به ناهار پائین شدیم. کجاوه‌ها را هم گفتم پائین کردند. ناهار صرف شد. قلیان کشیدند سوار شدیم. یک ساعت به غروب مانده منزل

۱) ظاهراً اشاره است به سفرنامه‌ای که ناصرالدین‌شاه نوشته است.

رسیدیم. همان منزل اوّلی بود. دو اوطاق بزرگ روبرو دارد. مهرالسلطنه با کلفت خودشان در آن اطاق منزل دارند. من هم با آدمهای خودمان در اوطاق بزرگ سرد منزل داریم. بخاری دارد آتش می‌کنم فایده نمی‌دهد. چون مهرالسلطنه خودش خواهش کرد که هرگاه منزل دوتا می‌شد...[1] بود. من خجالت می‌کشم. از این جهت من به این اوطاق سرد آمدم. احوال خودم خوب نیست. بیکه در یک گوشه ناله می‌کند، سکینه از یک طرف. از روزی که وارد طهران شدیم هر دو ناخوش‌اند. در هر صورت آدم علیل برای سفر خوب نیست آن هم زمستان. باری صاحب‌خانه آمد بعضی چرند و پرند حرف زد و رفت. ما هم شام خورده خوابیدیم. وقت خوابیدن برف می‌آمد، هوا هم خیلی سرد شد.

چهارشنبه ۱۷ شوال

امروز چهارشنبه هفدهم باید برویم قشلاق. صبح یک ساعت و نیم از دسته رفته برخاستم. نماز خوانده آتش پرزوری نموده گرم شدم. دیشب هیچ نخوابیدم، چون عادت با کلفت هم خانه شدن را نداشتم. بخصوص هر دو ناخوش، صداهای عجیب و غریب بیرون می‌کردند. خلاصه چائی خورده و کجاوه‌ایها رفتند. من هم چادر کرده رفتم منزل عروس که آنها هم مشغول چادرکردن‌اند. حاضر شده رفتیم کالسکه نشستیم. راندیم. هوا بد نُبود. گاه ابر، گاه آفتاب است. اما دیشب در این طرفها خیلی باریده، کوهها پر از برف [شده]، هرچه این طرف می‌آمدیم گل زیادتر می‌شد. اسبهای کالسکه به زور می‌آیند. بارشان هم سنگین است. پنج از دسته رفته به چاپارخانه رسیدیم.

گفتند ناهار اینجا باید خورد. گفتم خیلی زود است می‌رویم منزل. پائین نشده راندیم. سه از دسته رفته بیرون شدیم. چهار به غروب مانده به منزل رسیدیم. همان کاروانسرا که در رفتن منزل داشتیم جهت ما معلوم کرده بودند. جهت خانم حیاط علیحده نزدیک این کاروانسرا منزل گرفته‌بودند. آقامحمد زودتر می‌آید که منزل پیدا کند. بد سلیقه نیست. خانه‌های خوب می‌گیرد، امّا خیلی گران است. پدرسوخته‌ها خاک متصل بسر[2]شان را می‌فروشند. باری

۱) یک کلمه ناخوانا

۲) ظاهراً کلمه‌ای افتاده است.

ناهار خورده تک و تنها در بالاخانهٔ کوچک منقل گذاشته نشسته‌ام. سیاحت آمد و رفت قلعه را می‌کنم. حمام هم رو به رو [ست]. زنها دسته دسته می‌روند و بیرون می‌آیند. من هم خیال داشتم بروم، چون اسباب در سر دست نبود امکان نشد. وقت غروب هوا بهم خورد، باران آمد. شب را تا صبح بارید. در ساعت دو و نیم شام آوردند. از خانم را هم بردند.

پنجشنبه ۱۸ شوال

امروز پنجشنبه هیجدهم باید برویم «ده نمک». راه پنج فرسخ است. صبح یک ساعت و نیم بعد از دسته برخاستم. نماز خوانده چائی آوردند. هوا ابر و سرد باران هم می‌آمد لابد بار کردند. من در کالسکه نشسته رفتیم منزل خانم. بدخانه‌ای نبود. همان منزل بود که در سفر کربلا خواهر سلطان خانم منزل کرده بود. صاحب‌خانه زن فربه و گُنده‌ای است، از فربهی گذشته ناخوش است. بیچاره نمی‌تواند حرکت کند. یک دست عصا گرفته، یک دست را هم باید یک نفر کلفت بگیرد. یک کنیز سیاه دارد. آشپز است. یکی را هم جهت شوهرش صیغه آورده.

بیچاره زن و شوهر بی‌اولادند. این صیغه را هم جهت اولاد آورده نشده است. حمام بزرگی در قلعه ساخته است. حسینیه و مسجد ساخته است. جهت مکّه گفت مسئله کردم گفتند نایب بگیر. یک نفر نایب فرستادم. باز وصیّت کردم که بعد از مُردن یک حج بگیرند. به مهرالسلطنه خیلی تعارف و عزّت کرده. شام علیحده ساخته بود. خیلی آدم نجیب است. دختر علی یارخان قشلاقی است. شوهرش محمدخان است.

خلاصه سه و نیم از دسته رفته سوار شدیم. متصل باران می‌آمد تا رسیدیم دم قلعهٔ صفرعلی‌خان. پسرش آمد یک رأس قربانی آورد. تعارف کرد که باران می‌آید اسباب زحمت است، خوب نمی‌شود، قلعه از خودشان است تشریف بیاورند. گفتم خانه آباد چون بُنه رفته است نمی‌شود باید برویم. قربانی را هم گفتم دادند به قزاقهای خانم. از آنجا به تاخت آمدیم. بیچاره اسبها هلاک شدند. دو و نیم به غروب مانده رسیدیم. منزل خانم بالاخانهٔ پنج دری شد. منزل ما در میان قلعه است. خانه‌ای گرم و خوب است. الان که یک ساعت به غروب مانده برف می‌آید. حیاط کوچک است. به قدری گِل است که نمی‌توان

پا از خانه بیرون گذاشت. صاحبخانه می‌گوید سه روز است در اینجا می‌بارد. خلاصه سه از شب رفته شام خوردند. خوابیدیم. برف به شدّت می‌بارد.

جمعه ۱۹ شوال

امروز جمعه نوزدهم اتراق شد. صبح برخاستم یک «چهار یک» برف آمده. گفتم بار کنند. آقاعلی آمد که خانم فرستاده بودند امروز برف می‌آید نمی‌توانیم برویم. گفتم خودت برو به خواجهٔ یک وجبی بگو از قول من احوال خانم را بپرسد بگوید این زمستان است و چلهٔ بزرگ، شاید تا سه چهار روز ببارد. اگر چه برف می‌آید امّا هوا خوب است باید برویم. گفته بود مختارند تشریف ببرند. ما هم حاضریم. گفتم برویم بار کنید. اینها رفتند بار ببندند. حاجی‌خان آمد گفت حسن‌خان می‌گوید اگر امروز بروند راهها بد است سرما می‌شود. از ماها هر که مُرد خانم خونش را به گردن بگیرد، بروند. گفتم منزل بد است آب و نان پیدا نمی‌شود. دیشب نوکرها سر بی شام خوابیده‌اند. گفته بود هرچه بخواهند من حاضر می‌کنم. باری هرچه عذر آوردیم نشد.

بیچاره طهرانیها مثل میوهٔ گرمخانه به جزئی سرما له می‌شوند. از همه بدتر بی‌آبی است. شام و ناهار که می‌آرند از تلخی خورده نمی‌شود. خوراک شب و روز من منحصر به یک مثقال کباب است. نانشان هم خورده نمی‌شود. از دلتنگی و بیکاری خود را مشغول خواندن کتاب نمودم. آب شیرین هم تمام. گفتم دیگر چای هم نخواهم خورد. بعد آبدارها برف آب کردند. طوکها[1] را پر کردند. چای را از آب برف ساختند. خیلی شیرین و گوارا بود. باری به هزار اوقات تلخی روز را به شب رساندیم[2]. شب هوا صاف شد و سرد. امّا اوطاق کوچک بود چندان سرما نخوردم. شب در ساعت چهار خوابیدم.

شنبه ۲۰ شوال

امروز شنبه بیستم باید برویم لاسگرد. راه هفت فرسخ است. صبح زود برخاستیم. خیلی

---

۱) کذا.

۲) اصل: رسیدم.

سرد بود که تا چهار ساعت از دسته رفته آفتاب وا نمی‌شد. در ساعت سه سوار شدیم. آینه‌های کالسکه از بخار یخ بسته بود. هیچ‌جا دیده نمی‌شد. پنج به غروب مانده در مجیدآباد به ناهار پائین شدیم. از شتردارها، یک نفر[1] نر افتاده شکسته بود. بیچاره ساربان [آن را] پوست می‌کرد و اشک می‌ریخت. گفتم در اینجا که این همه گوشت به فروش نمی‌رود. گفتند بارکرده می‌برند. چهار به غروب مانده سوار شدیم. هرچه این طرف‌تر می‌آئیم برف زیادتر باریده است. مالها به زحمت آمدند. کجاوهٔ آنها دو دفعه زمین خورد. یک ساعت و نیم به غروب مانده منزل رسیدیم. به منزل اولی آنها رفتند. منزل ما هم بد نیست، امّا بقدری سرد است که به تعریف راست نمی‌آید. بخاری را آتش کرده‌ایم. میان اوطاق منقل گذاشته‌ایم. هنوز هم هوا ندارد. یخ‌بندی سخت شده است. در ساعت سه شام آوردند و خوابیدیم.

یکشنبه ۲۱ شوال

امروز یکشنبه بیست و یکم باید برویم به سمنان. راه شش فرسخ است. صبح یک ساعت بعد از دسته برخاستم. هنوز تاریک بود. آتش کرده مفرشها را بستند. نماز خوانده چائی آوردند خوردیم. چون هوا سرد بود بُنه را بارکردند. خیلی طول کشید. سه از دسته گذشته سوار شدیم. رفته رفته هوا ابر شد. باد کمی هم می‌آمد. راه امروز از قافله و زوّار خراسان خالی نبود. به سرخه رسیدیم. گفتند منزل نزدیک است به ناهار پائین نیامدیم. بیچاره کجاوه‌ایها از دیروز متصل زمین می‌خورند. امروز کجاوهٔ مادربابا زمین خورد، امّا صدمه ندیدند. سه به غروب مانده منزل رسیدیم. در همان کاروانسرای سابقی پائین شدند. یک خلوت جهت خانم منزل معلوم کرده بودند. یکی برای ما. اوطاقها خیلی کوچک است. از دو رختخواب زیادتر جا ندارد ولیکن ملزومات دیگر همه آماده است. یک ساعت به غروب مانده آفتاب شد. برای شب که باز سرما سخت‌تر شود. امان از سردی دیشب. خداوند سلامتی و خوشی بدهد. اینها می‌گذرد و از یاد خواهد رفت. یک ساعت به غروب مانده کجاوه‌ایهاآمدند. بعد از ما باز کجاوه زمین خورده بود. بیچاره قاطرها، بی‌نعل، زمین یخ،

۱) یعنی یک شتر.

بار سنگین دو قدم نرفته باز زمین می‌خورد. خلاصه در دو و نیم از شب شام آوردند. در چهار خوابیدم. هوا باز بهم خورده.

دوشنبه ۲۲ شوال

امروز دوشنبه بیست دویم باید برویم «آهوان». صبح زود برخاسته نماز خوانده باز بارش [است و] ریزه ریزه برف می‌آید. کجاوه‌ها در سه ساعتی رفتند. مالبند کالسکه دیروز شکست. در سمنان بردند ساختند. صبح که آوردند ساز نیامد، باز دوباره بردند. خیلی طول کشید. در ساعت چهار بعد از دسته ما حرکت کردیم. همین که از جلگه بیرون شده به کوه رسیدیم پناه بر خدا باد و برفی گرفت که از تعریف بیرون است. اسبهای کالسکه هم ماند. آخر از اسب قزاقها آوردند به کالسکه بستند. به هزار بدی آمدیم به قهوه‌خانه رسیدیم. پائین آمده بی‌اختیار خودمان را به قهوه‌خانه انداختیم. آتش کردند گرم شدیم. بیچاره نوکرها گرم شدند چائی خوردند. اسبها را قدری «بیده» دادند. سه به غروب مانده از آنجا سوار شدیم.

هرچه آمدیم این کوه و برف و باد تمام نشد. کبک بسیار دیدیم. از شدت سرما از حرکت مانده بودند. علیرضا و پیشخدمت خانم با غلامحسین جلودار رفتند عقب کبکها. از قزاقها هم دو نفر رفتند. امّا تفنگ ساچمه‌زن نبود. غلامحسین یک قطعه زنده گرفته بود آورد میان کالسکه سرداد. یک فرسخ به منزل مانده است. اسبها از راه رفتن ماندند. یک قدم می‌رفتند باز می‌ایستادند. برف تا زانوی اسبها می‌زد. در اول ماندن گفتم قزاق برود از چاپارخانه اسب بیاورد. قهرمان لجاجت کرد. بیچاره قزاقها پیاده شده از عقب کالسکه را حرکت می‌دادند. دو نفر در پهلوی اسبها شلاق می‌زدند. باد و برف هم بقدری شده بود که‌میان کالسکه پربرف می‌شد. صورت نوکرها از شدت سرما سیاه، ابرو و مژگان و ریش و سبیلشان از برف و یخ سفید شده بود. اوقات به قدری تلخ و حوصله به قدری تنگ شده بود که رضا بودم پیاده بیایم و زحمت این حیوانها و نوکرها را نبینم. باری به هزار زحمت یک ساعت به غروب مانده منزل رسیدیم. گفتند علی محمد جلودار از مشهد آمده است. گفتم آمد از احوال همه پرسیدم. گفت الحمدللّه همه سلامت هستند. گفتم کاغذ نداری

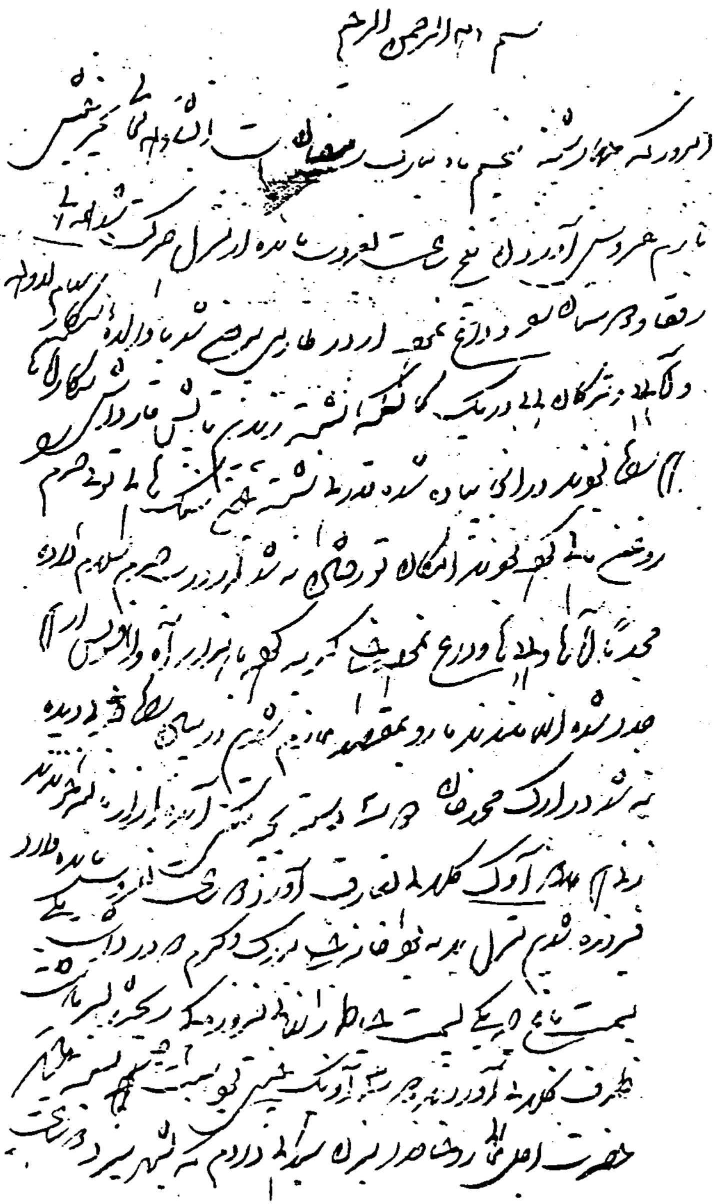
گفت خیر. گفتم ما این همه زحمت را گوارا می‌دانیم و امّا دو کلمه نوشته را مضایقه کردند. در این باب خیلی پریشانم. خداوند همه را به سلامت بدارد. انشاءالله همه را به سلامت ببینم. منزل من همان چاپارخانه است. از دود چشم ندارم. منزل خانم در قهوه‌خانه است. بد جائی نیست. سه از شب رفته شام خورده خوابیدم. برف هم می‌آید. تا فردا چه کند. از نصف شب گذشته هوای اوطاق خیلی سرد شد. معلوم بود هوا صاف ایاس[1] شده تاصبح گرم نشدم.

سه‌شنبه ۲۳ شوال

امروز سه‌شنبه بیست و سیم باید برویم «قوشه». صبح زود برخاستم از شدت سرما نماز از دست رفت. چائی خوردیم و مشغول حرکت شدیم. کجاوه‌ها رفتند. ما هم سه ساعت بعد از دسته سوار شدیم. دو فرسخ که از آهوان این طرف آمدیم آفتاب گرم و هوا بهتر شد. کالسکه تند می‌آمد. از کجاوه‌ها و بُنه گذشتیم. به قوشه که نزدیک شدیم ابداً برف در زمین نبود. چهار ساعت به غروب مانده منزل رسیدیم. ناهار خوردیم. چائی آوردند. دو ساعت به غروب مانده کجاوه‌ها آمدند. امشب ماها و خانم همه در همین سر در منزل داریم. چون هوا صاف و ایاس است اطاقها بسیار سرد است. هیمهٔ پدرسوخته‌ها در منه است. ابداً گرم نمی‌شود. فرش خانه مثل یخ به آدم می‌چسبد متصل آتش ... *

۱) در فرهنگها «ایاز» ثبت است، یعنی نسیم شب و باد خنک شب.

*) سفرنامه در همین جا ناقص مانده است.


بسم الله الرحمن الرحیم

عکس یک صفحه از نسخهٔ اصل سفرنامهٔ خاوربی‌بی (به خط او)

بخش پنجم

چند نامه و تلگراف و صداق نامه

به پیوست پژوهشی دربارهٔ نام طایفهٔ
شادلو (شادیلو ـ شادی)

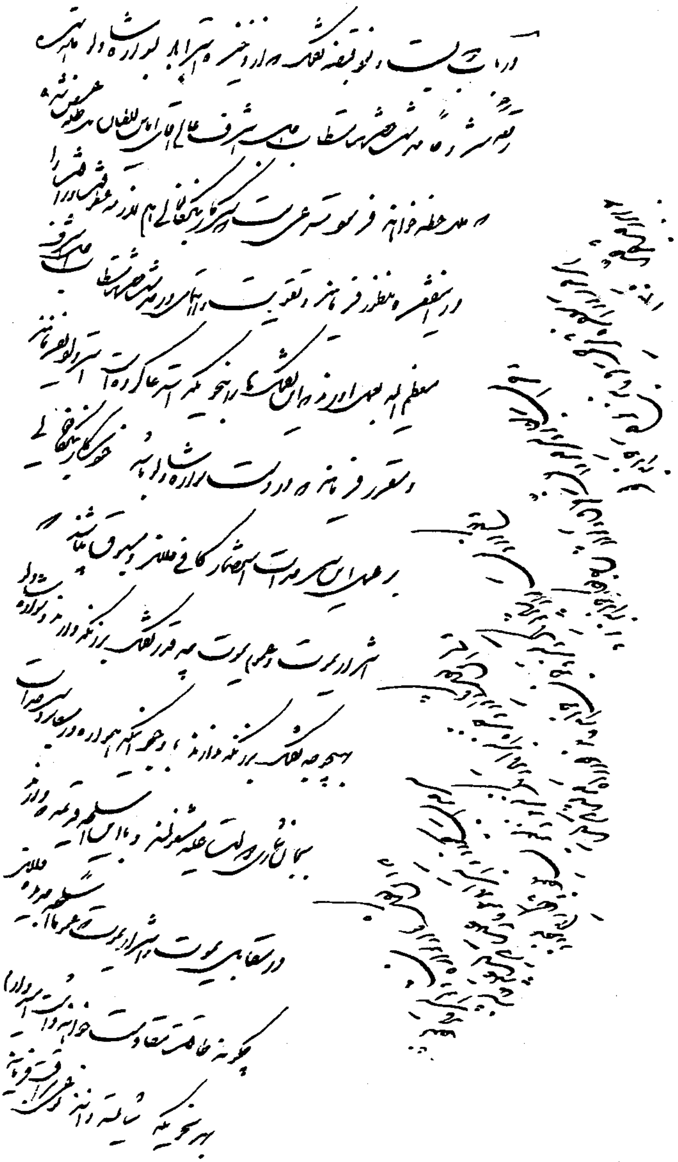
نوشتهٔ پرویز اذکائی

ـ۱ـ
گزارش سهام‌الدوله

در باب دویست و نود قبضه تفنگ که از ذخیرهٔ استرآباد به سوارهٔ شادلو داده شده رقعه‌ای مشروحاً خدمت حضرت مستطاب اجل اشرف عالی آقای امین‌السلطان مدظله عرض شده که ملاحظه خواهند فرمود. مستدعی است که سرکار بندگان عالی هم لازمهٔ عطوفت و رأفت را در این فقره منظور فرمایند و تقویت و اهتمامی در خدمت حضرت مستطاب اجل اشرف معظم‌الیه به عمل آورند که این تفنگها را به نحوی که استدعا کرده است استرداد بفرمایند و مقرر فرمایند که در دست سوارهٔ شادلو باشد.

خود سرکار بندگان عالی بر عمل این سرحدات استحضار کافی دارند و مسبوق می‌باشند که اشرار یموت و عموم چه‌قدر تفنگ «برزنکه» دارند و سوارهٔ شادلو بهیچوجه تفنگ «برزنکه» ندارند. با وجود اینکه همواره در معابر و سرحدات به جان نثاری دولت علیه مشغولند و با این اسلحهٔ قدیمه که دارند در مقابل یموت و اشرار یموت که عموماً با اسلحهٔ جدیدهٔ قلیل چگونه طاقت مقاومت خواهند داشت.

امیدوارم به هر نحوی که شایسته دانند نوعی مراقبت فرمایند که این تفنگها از سوارهٔ شادلو استرداد نشود. سرحدات بجنورد و استرآباد عموماً رعیت دولت علیه می‌باشند، ولی این تفنگها را در ذخیرهٔ استرآباد زنگ می‌زند و معیوب می‌شود و به کار هم نمی‌خورد و لکن در دست سوار شادلو پاک و تمیز و خوب خواهد ماند و در راه خدمت دولت و حراست معابر و سر حد و امنیت طرق و شوارع به کار خواهند برد. هر قدر در این فقره مرحمت فرمایند به موقع خواهد بود. ششم شهر رجب‌المرجب ۱۳۰۵



عکس گزارش سهام‌الدوله

-۲-

نامهٔ آصف‌الدوله والی خراسان

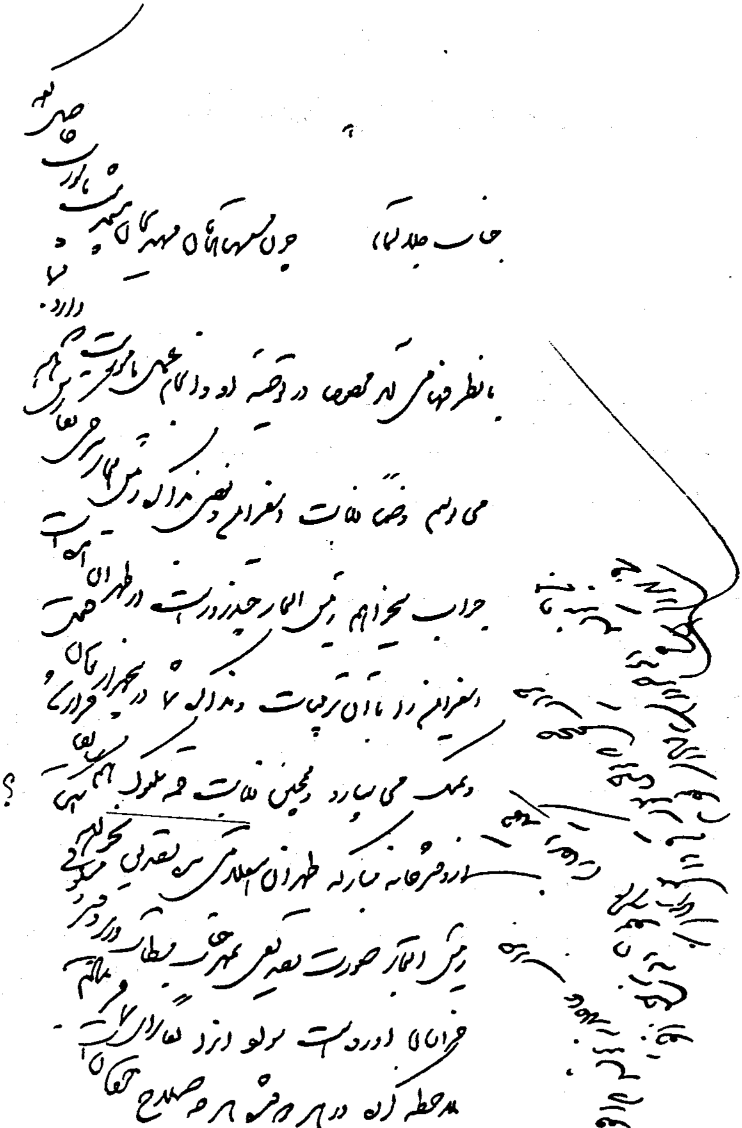
هو

جناب جلالت مآبا

چون مقرب‌الخاقان مهدی‌خان پیشخدمت مأموریت حاصل کرده به آن طرفها می‌آید و مخصوصاً در توصیهٔ او و انجام عمل مأموریت که دارد به شما می‌نویسم و ضمناً از بابت اسفراین و بعضی مذاکرهٔ رئیس‌التجار شرحی نگارش داده جواب می‌خواهم.

رئیس‌التجار چند روز است از طهران آمده است. اسفراین را با آن ترتیبات و مذاکرهٔ شما در پنج هزار تومان قبول و تمسک می‌سپارد و همچنین از بابت قیمت شلتوک هم سابقاً قرار شد در دفترخانهٔ مبارکهٔ طهران استعلامی شده تصدیق بخواهید. اینک رئیس‌التجار صورت تصدیقی به مهر جناب مستطاب وزیر دفتر و مستوفی خراسان آورده است. سواد آن را لفاً برای شما فرستادم ملاحظه کرده در هر دو فقره هرچه صلاح خودتان است جواب عاجلانه بنویسید که زودتر قرار این کارها داده شود. البته خیلی زود جواب صحیحی که موجب سکوت من و رئیس التجار باشد بنویسید. آنچه ضرور است مبادرت شود. فی‌شهر ربیع‌الثانی

(مهر آصف‌الدوله)

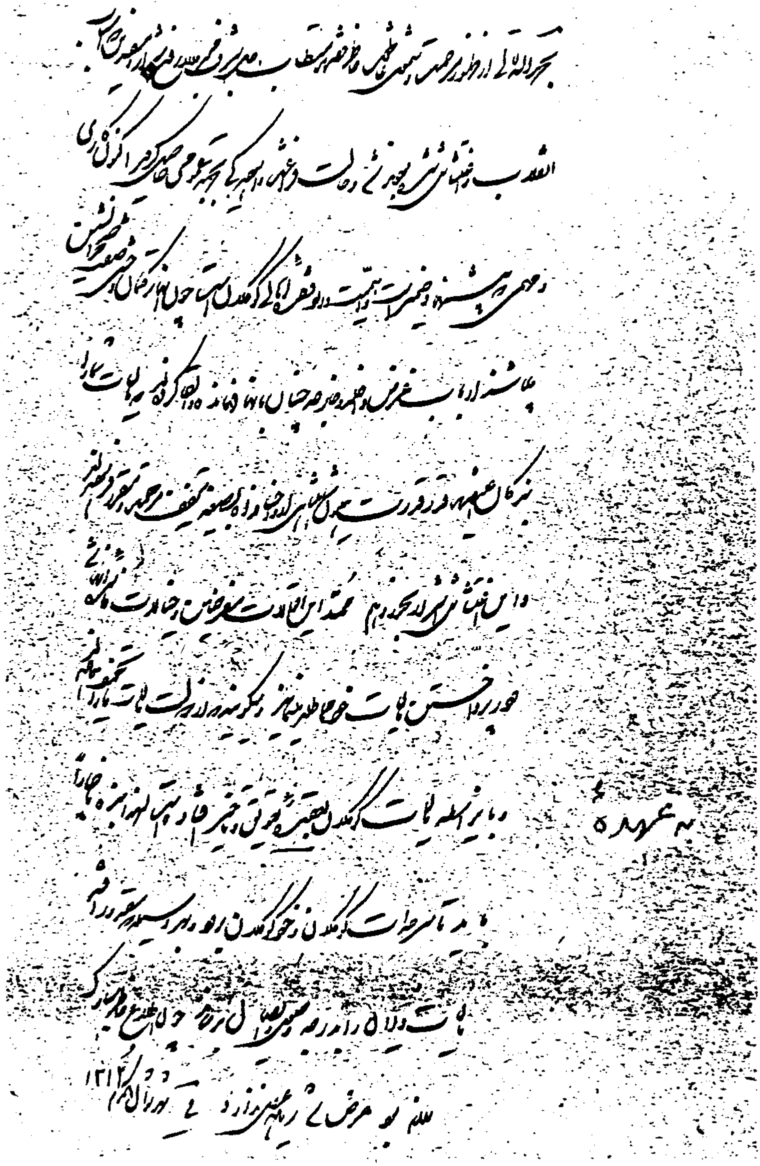


عکس نامه آصف‌الدوله

-۳-
وضع کوکلان

بحمدالله تعالی از ظهور مرحمت و شمول عاطفت خاطر حضرت مستطاب اجل اشرف امجدوالا، رفع اشرار و مفسدین که اسباب انقلاب و اغتشاش شده بودند شد و حالت فراغت و آسودگی به جهت عمومی حاصل کرده، اکنون کاری و مهمی که پیشنهاد ضمیر است و اهمیت دارد فقرهٔ اهالی کوکلان است. چون آنها ترکمان ... [1] صفت صحرانشین می‌باشند ارباب غرض داخله و خارجه چنان به آنها فهمانده و القا کرده‌اند که مالیات شما را بندگان اعلیحضرت قدر قدرت همایون شاهنشاهی ارواحنا فداه به صیغهٔ تخفیف مرحمت و مقرر فرموده‌اند و این اغتشاش اشرار بجنورد هم ممد این اقوالات مغرضین و خیالات فاسدهٔ آنها شد و در پرداختن مالیات خود مماطله می‌نمایند و می‌گویند که از دولت مالیات ما را تخفیف داده‌اند و به این واسطه مالیات کوکلان به عهدهٔ [2] تعویق و تأخیر افتاده است، لهذا بنده ناچاراً باید تا سر حدات کوکلان و خود کوکلان برود و به هر وسیله که مقدور افتد مالیات دیوان را به درجهٔ وصول و ایصال برساند. چون اطلاع خاطر مبارک لازم بود عرض شد. زیاده عرضی ندارد. فی شهر شوال المکرم ۱۳۱۲

۱) یک کلمه خوانده نشد
۲) اصل در متن: عقده.



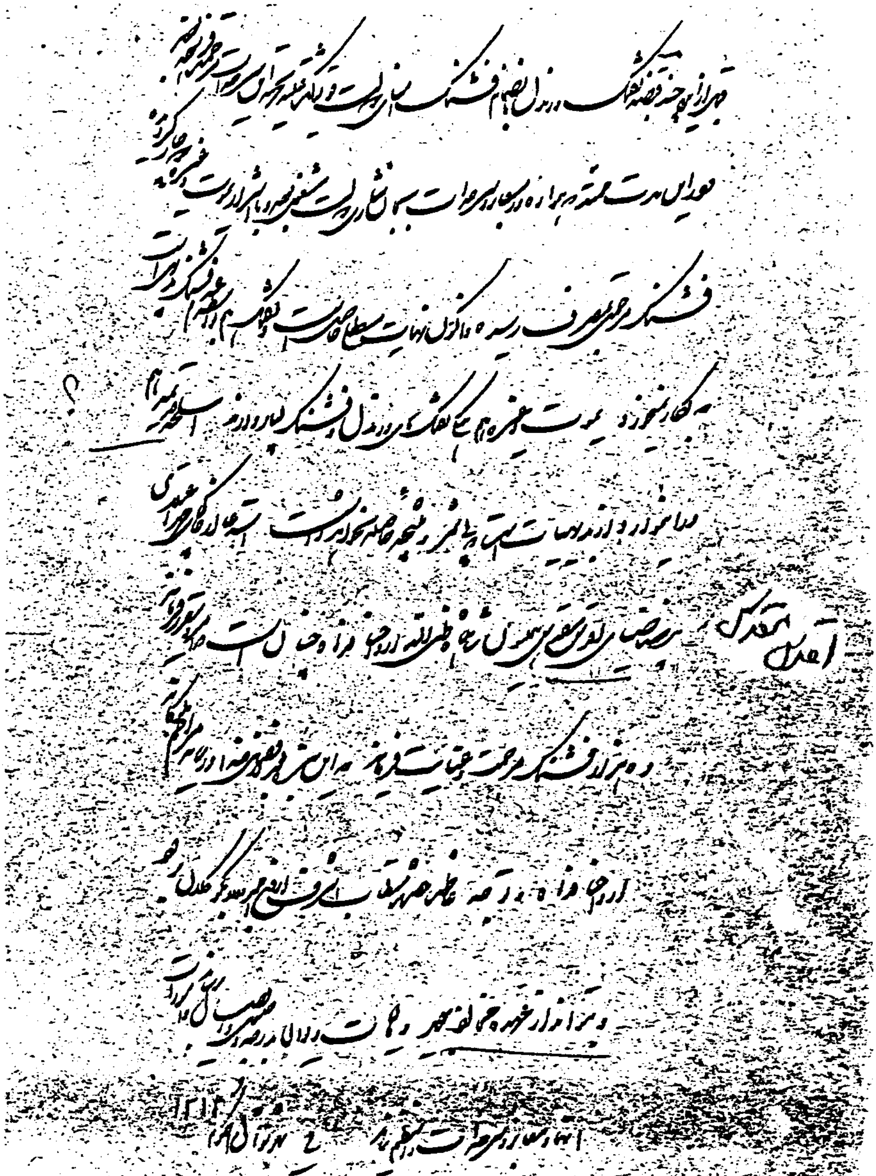
عکس گزارش وضع کوکلان

ـ۴ـ
گزارش یارمحمدخان سهام‌الدوله

قبل از این چند قبضهٔ تفنگ «ورندل» به انضمام فشنگ امنای دولت قوی شوکت علیه به جهت این سرحدات مرحمت فرموده بودند و در این مدت ممتد که همواره در معابر و سرحدات به جان‌نثاری دولت مشغول بودند و به اشرار یموت و غیره دچار گردیده فشنگ مرحمتی به مصرف رسیده و اکنون نهایت معطلی حاصل است و تفنگ هم به واسطهٔ عدم فشنگ بدیهی است به کار نمی‌خورد. یموت و غیره هم همگی تفنگهای «ورندل» و فشنگ بسیار دارند. اسلحهٔ قدیمه هم در این موارد از بدیهیات است که بی‌ثمر و نتیجهٔ حاصله خواهد داشت.

استدعا از خاکپای مهر اعتلای بیضاضیای اقدس مقدس همایون شاهنشاه ظل‌الله ارواحنا فداه چنان است که امر و مقرر فرمایند ده هزار فشنگ مرحمت و عنایت فرمایند که این بنده بعد به فضل خدا در سایهٔ مراحم ملوکانه ارواحنا فداه و توجه خاطر حضرت مستطاب اشرف ارفع امجدوالا به کوکلان برود و برانداز عهدهٔ مخالفت جوید و مالیات دیوان به درجهٔ وصول و ایصال برساند و امورات آنها و معابر و سرحدات را تنظیم نماید. فی شهر شوال‌المکرم ۱۳۱۲

مهر پشت نامه (یارمحمد)



عکس گزارش سهام‌الدوله

ـ۵ـ
مالیات کوکلان

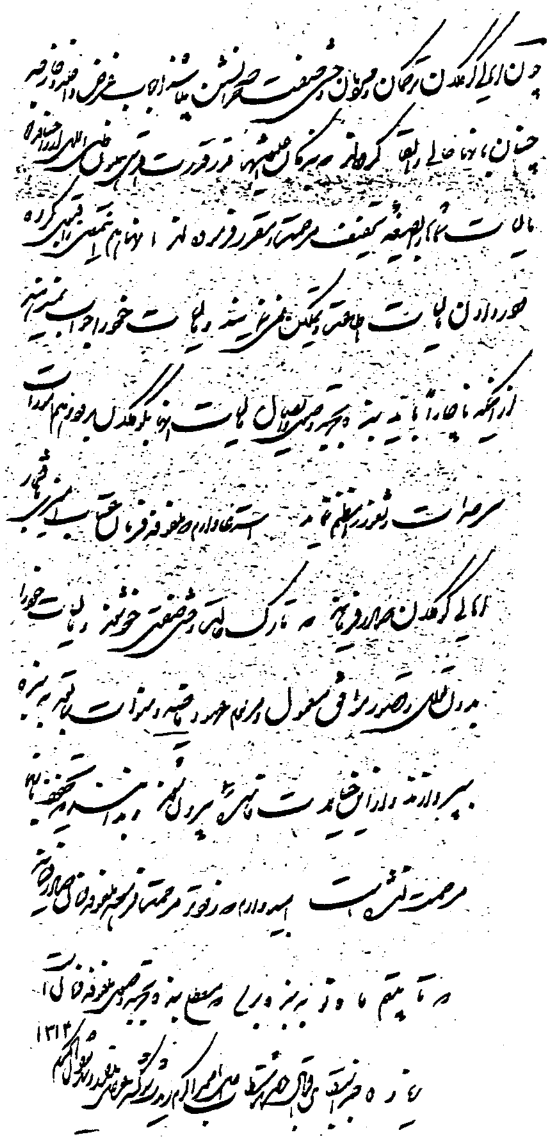
چون اهالی کوکلان ترکمان و مردمان ... [1] صحرانشین می‌باشند، ارباب غرض داخله و خارجه چنان به آنها حالی و القا کرده‌اند که بندگان اعلیحضرت قدر قدرت اقدس همایون ظل‌اللهی ارواحنا فداه مالیات شماها را به صیغهٔ تخفیف مرحمت و مقرر فرموده‌اند. آنها هم این عمل را قبول کرده و در دادن مالیات اطاعت و تمکین نمی‌نمایند و مالیات خود را جواب نمی‌دهند.

از اینکه ناچاراً باید بنده به جهت وصول و ایصال مالیات آنها به کوکلان برود و هم امورات سرحدات و ثغور را تنظیم نماید استدعا دارم که ملفوفهٔ فرمان عتاب‌آمیزی به افتخار اهالی کوکلان صادر فرمایند که تارک حالت ... [1] خود شوند و مالیات خود را بدوت تعلل و قصور، موافق و معمول و مرسوم عهود ماضیه و سنوات سابقه به بنده بپردازند و از این خیالات فاسده بیرون شوند و بدانند که تخفیف به آنها مرحمت نشده است.

امیدوارم که زودتر مرحمت فرموده ملفوفهٔ فرمان صادر فرمایند که تا بیستم ماه نو به بنده برسد که معطلی بنده به جهت وصول ملفوفهٔ فرمان است. زیاده جز ... [1] اقبال حضرت مستطاب اجل امجد اکرم زیدت شوکته عرضی ندارد. شهر شوال‌المکرم ۱۳۱۴.

---

۱) یک کلمه خوانده نشد.



عکس گزارش دربارهٔ مالیات کوکلان

ـ۶ـ
تلگراف عبدالحسین میرزا فرمانفرما

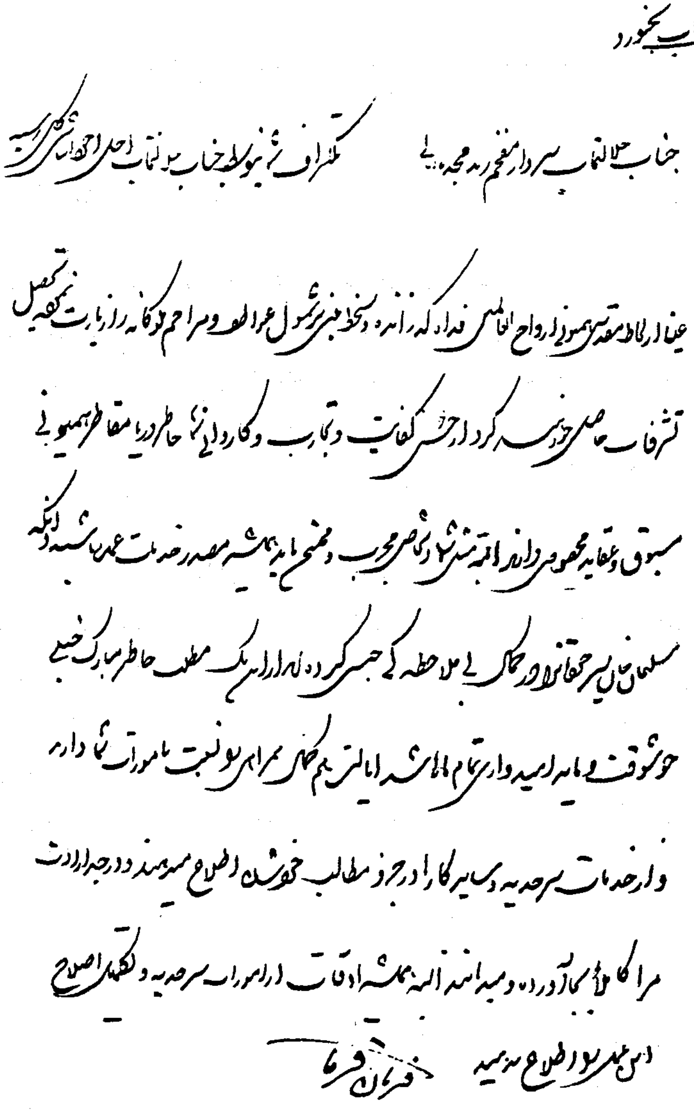
جواب بجنورد

جناب جلالت مآب سردار مفخم زید مجده‌العالی

تلگراف شما به توسط جناب جلالت مآب اجل آجودان‌باشی کل رسید. عیناً از لحاظ مقدس همایونی ارواح‌العالمین‌فداه گذرانده دستخط مبنی بر شمول عواطف و مراحم ملوکانه را زیارت نموده، تحصیل تشرفات حاصل خواهند کرد. از حسن کفایت و تجارب و کاردانی خاطر دریا مقاطر همایونی مسبوق و عقاید مخصوصی دارند.

البته مثل شما اشخاص مجرب و ممتحن باید همیشه مصدر خدمات عمده باشند و آنکه سلیمان‌خان پسر خودتان را در کمال بی‌ملاحظه‌گی حبس کرده‌اند از این یک مطلب خاطر مبارک خیلی خوشوقت و مایهٔ امیدواری تمام ماها شد. ایالت کل هم کمال همراهی را نسبت به امورات شما دارند و از خدمات سرحدیه و سایر کارها در جزو مطالب خودشان اطلاع می‌دهند و درجهٔ ارادات مرا کاملاً به جا آورده و می‌دانند البته همیشه اوقات از امورات سرحدیه و تکمیل اصلاح این عمل را اطلاع بدهید.

فرمان‌فرما



جواب بجنورد

جناب جلالتمآب سردار معظم زید مجده العالی [illegible] تلگراف [illegible] جناب مستطاب اجل [illegible] رسید

عنایات [illegible] همایونی ارواحنا فداه [illegible] و مراحم [illegible] تحصیل

تشرفات حاصل [illegible] کفایت و تجارب و کاردانی [illegible] خاطر دریا مقاطر همایونی

مسبوق و عنایات مخصوصه [illegible] مصدر خدمات عمده باشند [illegible]

سلیمان خان [illegible] ملاحظه [illegible] خاطر مبارک [illegible]

خوشوقت و [illegible] امیدوارم تمام [illegible] ایالت [illegible] نسبت بامورات [illegible] دارم

و از خدمات سرحدیه و سایر کارها [illegible] مطالب [illegible] اطلاع [illegible]

مرا [illegible] انشاءالله همه اوقات از امورات سرحدیه و [illegible] اصلاح

این [illegible] اطلاع [illegible] فرمانفرما

عکس تلگراف فرمانفرما

ـ۷ـ
تلگراف آجودانباشی کل

جواب بجنورد

(نمرهٔ ۸)

خدمت جناب مستطاب اجل سردار مفخم دام اقباله

تمام فقرات در خاکپای مبارک عرض شد. کمال مرحمت و التفات را فرمودند. دستخط مبارک را زیارت می‌فرمائید. خداوند جان همه چاکران را قربان این ولی نعمت قدردان نماید. انشاءالله جنابعالی هم اقدامات صحیح بفرمائید که قلع ماده شده مردم آسوده شوند. اشرار و محرکین به سزای اعمال خودشان رسیده و می‌رسند.

حضرت والا وزیر جنگ روحی فداه با کمال مرحمت در امورات راجعه همراهی دارند. البته جنابعالی محض بزرگی و ایل‌داری کاری بکنید که صلح عمومی فراهم بیاید. به سخط و عقاب بندگان اعلیحضرت شاهنشاهی ارواحنا فداه گرفتار نشوند.

آجودان‌باشی کل

ـ۸ـ
تلگراف

جواب سبزوار

(نمرهٔ ۲۶)

خدمت جناب مستطاب اجل آقای سردار مفخم دام اقباله

نزدیک بود که حسب‌الامر خود این بنده با اقدامات صحیح برای تنبیه اشرار و رفع غائله با کمالْ عجله شرفیاب شوم. الحمدلله که به خیر گذشت. تلگرافها را از

عرض خاکپای مبارک گذراند. دستخط تلگرافی را زیارت خواهید نمود. حال که کار به اینجا رسیده بهتر این است به اصلاح کوشیده و قلع ماده را بفرمائید. مفسد معین را اقلاً باید چند ماهی در حبس نگاه دارید که بکلی رفع این تفصیلات شده، مردم بیچاره آسوده شوند.

ـ۹ـ
سواد دستخط تلگرافی مظفرالدین شاه

از طهران به بجنورد
یارمحمدخان سردار

تلگراف شما را در خصوص نزاع واقعه در بجنورد به فرمانفرما اشعار داشته‌اید منشی حضور همایون رسانید و از کیفیت مستحضر شدیم. از اینکه به اطفاء فساد و تفرقهٔ اجماع اقدام کرده فتنه را خاموش و مفسدین را متفرق ساخته‌اید از اقدامات شما راضی و خوشوقت شدیم. معلوم است مثل شما نوکر ممتحن و مجرب باید همینطورها مراقب نظم محل و دولتخواهی باشد. دلیل دولتخواهی شما حبس سلیمان‌خان پسر آن دولتخواه است که در این موقع تأدیب او را صلاح دیده رعایت ابوت و محبت فرزندی او را کنار گذاشته‌اید. این تلگراف ما را دلیل کمال مرحمت دربارهٔ خود دانسته بعد از این هم مراقب باشید.

-۱۰-
نامهٔ آجودانباشی کل به مهرالسلطنه

بسمه تبارک و تعالی

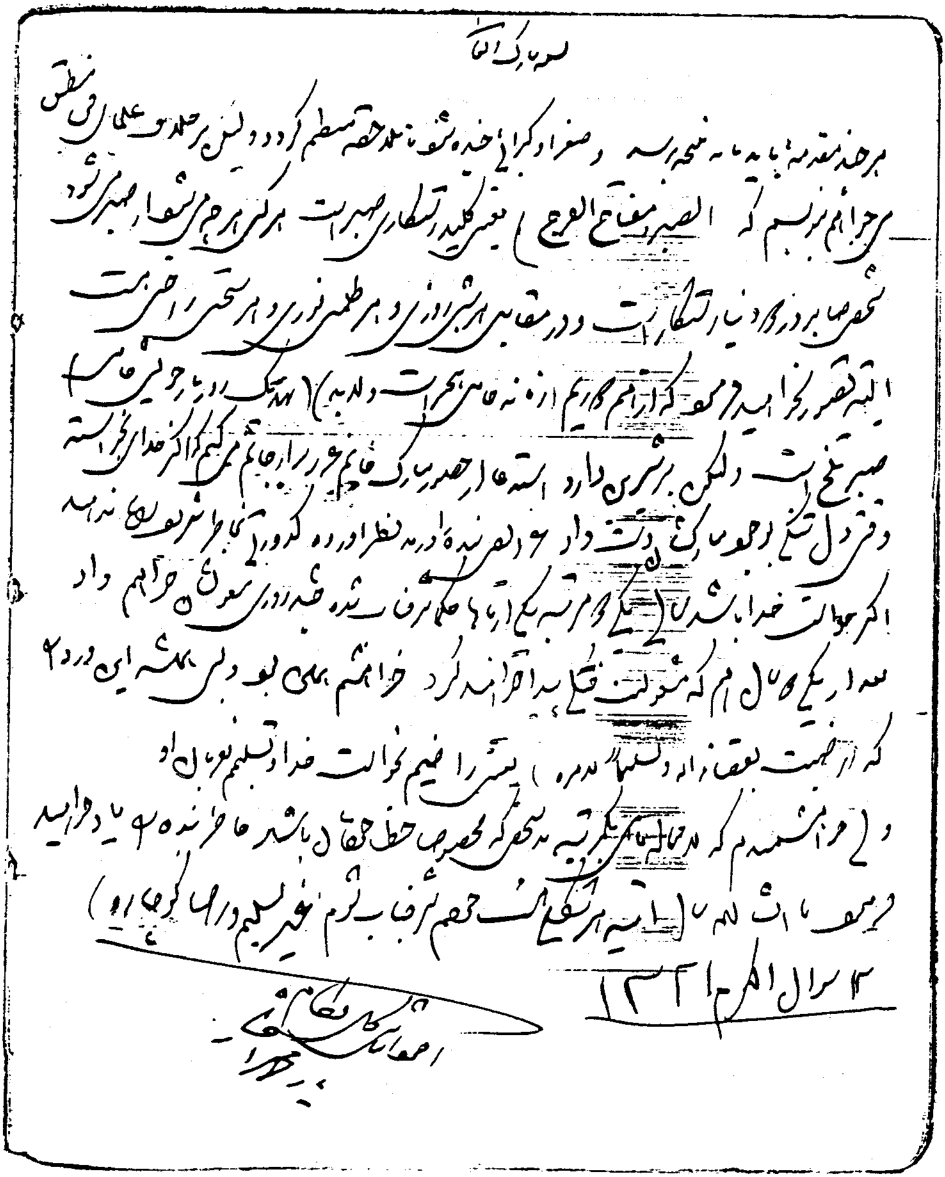
هرچند مقدمه‌ای باید تا به نتیجه برسد و صغری وکبرائی چیده شود تا ملاحقه منتظم گردد ولیکن برخلاف علمای فن منطق می‌خواهم بنویسم که الصبر مفتاح الفرج. یعنی کلید رستگاری صبر است. هر کس هرچه می‌شود از صبر می‌شود. شخص صابر در دو دنیا رستگار است و در مقابل هر شبی روزی و هر ظلمتی نوری و هر سختی راحتی هست. البته تصور نخواهید فرمود که از هم دوریم.

زمانه حامل هجر است و لابد　　　نهد یک روز بار خویش حامل

صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد. استدعا از حضور مبارک خانم عزیز برابر جانم میکنم که اگر خدای نخواسته وقتی دلتنگی به وجود مبارکتان دست داد عرایض بنده را مدّ نظر آورده کدورتی به خاطر شریف راه ندهید. اگر خواست خدا باشد سالی یکی دو مرتبه یکی از ماها حکماً شرفیاب شده چند روزی مشغولتان خواهیم داد. بعد از یکی دو سال هم که مشغولنیت ... [1]پیدا خواهید کرد. خواهشم همین بود و بس. همیشه این ورد را که «ارضیت بقضاءالله و تسلیماً لامره»، یعنی راضیم به خواست و خدا و تسلیم به فرمان او [را یاد کنید]. ولی خواهشمندم که لامحاله ماهی یک مرتبه به دستخطی که مخصوصاً خط خودتان باشد خاطر بنده را یاد خواهید فرمود تا انشاءالله سال آتیه هر شکلی هست خودم شرفیاب شوم. «غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای». ۱۲ شوال المکرم ۱۳۲۱

آجودانباشی کل نظام
یارمحمد افشار

۱) کلمه‌ای خوانده نشد.



[illegible]

هرچند مقدمه [illegible] صغرا و کبرا [illegible] نامه [illegible] مستطیل [illegible] ولیکن [illegible] علمای فن منطق

می‌خواهم بنویسم که «الصبر مفتاح الفرج» یعنی کلید رستگاری صبر است هرکس [illegible] صبر [illegible]

شخص صابر در دنیا رستگار است و در مقابل هر شبی روزی و هر ظلمی نوری و هر سختی را راحتی است

البته [illegible]

صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد [illegible]

[illegible]

اگر [illegible] خدا باشد [illegible]

[illegible]

که از جهت [illegible] خدا و تسلیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ۱۳۲۱

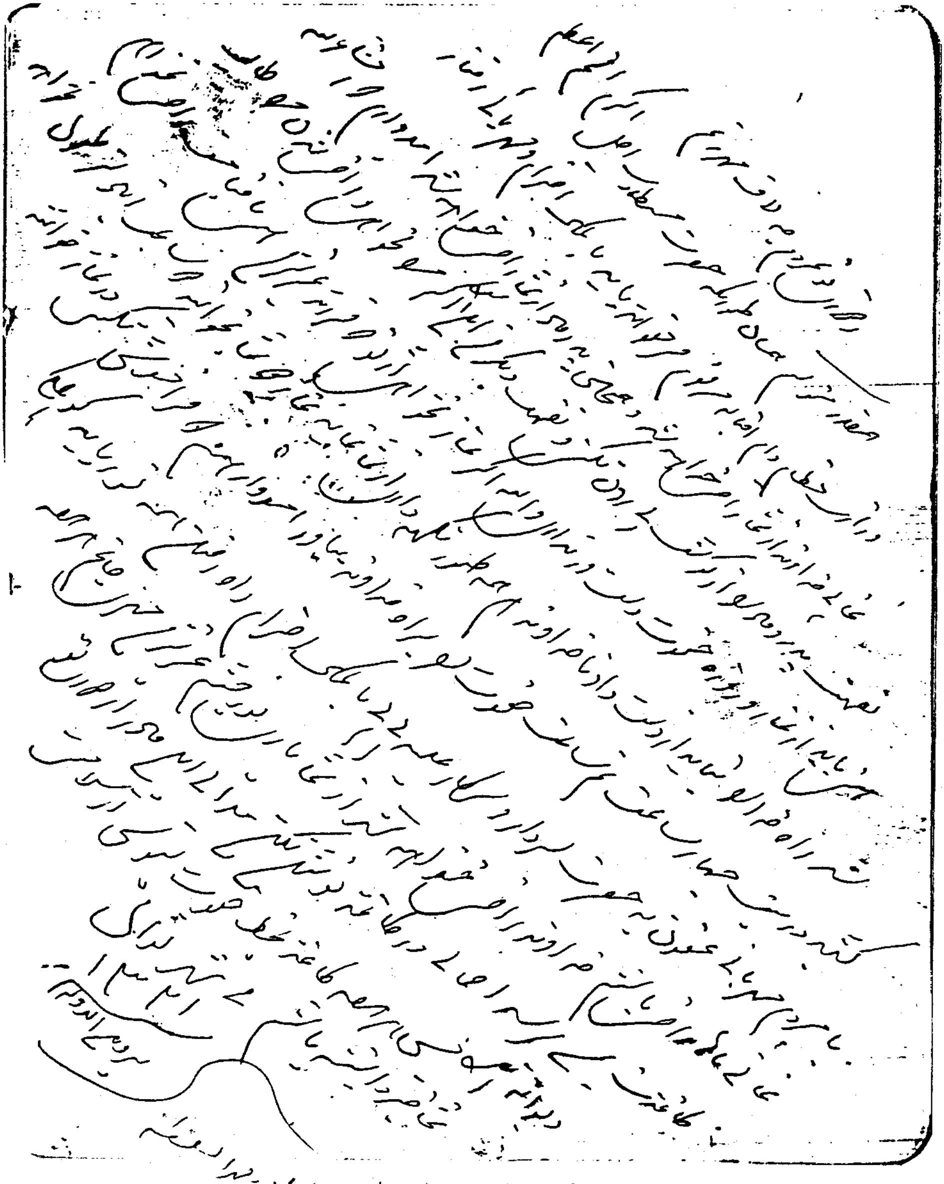
[illegible]

عکس نامهٔ یارمحمدخان افشار

ـ۱۱ـ
نامهٔ پروین‌الدوله به مهرالسلطنه

زدوری تو محرومم چه لاف مهر زنم. همینقدر می‌نویسم همان طوری که حضرت مستطاب اجل اکرم افخم اعظم وزارت‌نظام دام‌اقباله مرقوم فرموده‌اند باید با کمال احترام و مهربانی رفتار نمائی. خداوند از شما راضی خواهد شد و همچنین پدر و مادر ازشما راضی خواهند شد. امیدوارم که انشاءالله نصیحت (اصل:نصیهت) پدر و مادر را ازگوشت بیرون نکنی و نصیحت دیگر من این است اگر مرا بخواهی و راضی شدن مرا طالب باشی باید از نماز و روزهٔ خودت دست ورنداری، والله اگر نماز نخوانی (اصل:نخواهی) از تو که فرزند عزیز من هستی تا قیامت راضی نخواهم شد. راه خدا را نباید از دست داد تا خداوند هم همه‌طور نگه‌داری از شما نماید. نماز بخوانید دو ساعت زیادتر طول نخواهد کشید. در بیست و چهار ساعت نیم‌ساعت خودت را به راه خداوند بیاور. امیدوار هستم که فراموش نکنی در نماز خواندن (اصل: خوانند). با مردم مهربانی نمودن، به حضرت سردار و سرکار علیه بی‌بی با کمال احترام راه رفتن. همه طور (اصل: تورا) باید کوچکی نمایی. ماها راضی باشیم، خداوند راضی خواهد شد. از شما باری نور چشم عزیز من مهری جانم هر هفته کاغذت به من برسد. اهمالی (اصل:احمالی) درکاغذ نوشتن نکن. میدانی این مادر از دوری تو دیوانه شده. پس هر هفته کاغذ به خط خودت بنویس. ازسلامتی شما خبر داشته باشم. فی شهر شوال سنهٔ ۱۳۲۱.

پروین‌الدوله



عکس نامهٔ مهرالسلطنه

-۱۲-
نامه به مهرالسلطنه

انشاءالله تعالی

ای غایب از نظر به خدا می‌سپارمت جانم بسوختی و به دل دوست دارمت

در شب چهاردهم شهر رمضان این دو کلمه را محض یادگاری بجهت نور چشم محترم خانم مهرالسلطنه نوشتم که هر وقت این خط مرا ملاحظه نمایند از این پدر دورافتاده یاد نمایند.

حسن افشار

آن سفر کرده که صد قافله دل همره اوست
هرکجا هست خدایا به سلامت دارش

امروز که بیست و پنجم رمضان است مژدهٔ ورود عروس جانم رسید که انشاءالله فردا وارد حضرت عبدالعظیم(ع) می‌شوند. کمال خورسندی حاصل شد که الحمدلله به سلامتی به مقصد رسیدند و از فردا مجلس عیش و سرور فرزندی سیف‌السلطنه منعقد خواهد شد. اما از آن طرف که رفتن این نور چشم عزیزم یادم می‌آید دنیا به نظرم تیره و تار می‌گردد.تاجی جانم، عزیزم، قربانت برم.

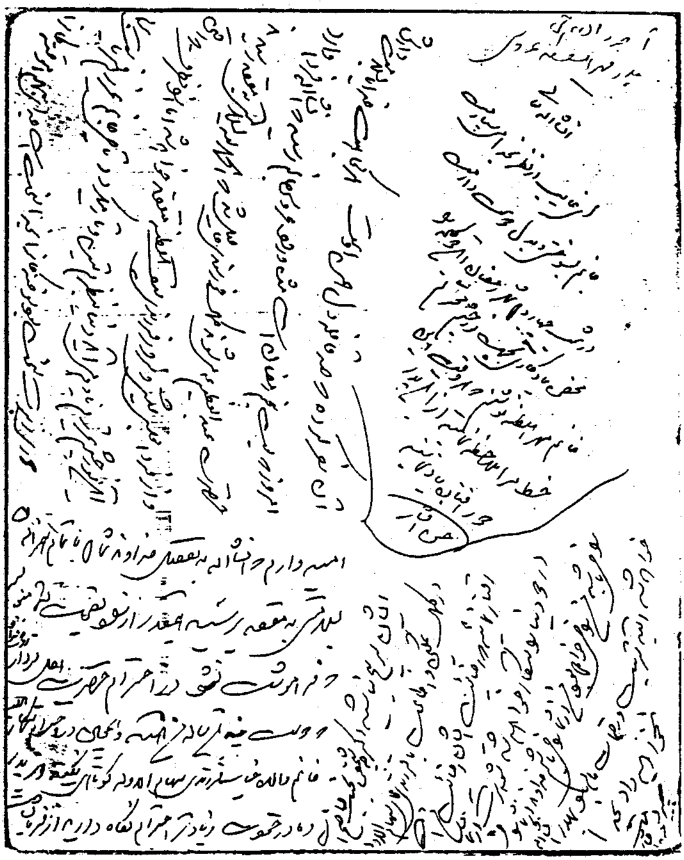
دوری زبرت سخت بود سوختگان را سخت است جدایی به هم آموختگان را

امیدوارم که انشاءالله به تفضل خداوند شما هم با تمام همراهان به سلامتی به مقصد برسید. همینقدر ... [1] نصیحت به شما می‌نویسم که فراموشت نشود در احترام حضرت اجل سردار روحی فداه که دوست چندین سالهٔ من هستند و همچنین در احترام سرکار علیه خانم والدهٔ جناب فرزندی سهام‌الدوله کوتاهی

۱) یک کلمه خوانده نشد.

نکنید. از پدر و مادر خودت زیادتر احترام نگاه دارید. از فرمایشات ایشان سرپیچ نباشید. اگرچه شخص نجیب واضح است. در کمال تمکین و اطاعت با فرزندی آقای سهام‌الدوله رفتار نمائید که رضایت ایشان رضایت من است. در دو دنیا رستگار (اصل: راستگار) خواهید شد. شوهرت از شما راضی خواهد بود. من از شما راضی باشم خداوند از شما راضی خواهد شد. البته تربیت و زحمات ماها را به هدر انشاءالله نخواهید داد. به خدا می‌سپارمت.

حسن افشار



-۱۳-
نامهٔ سیف‌السلطنه به مهرالسلطنه

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

چون به واسطهٔ کثرت مدنیت و تربیت و صفات محسنهٔ انسانیت که حضرت علیه عالیه همشیرهٔ مکرمه محترمه مهرالسلطنه دامت شوکتها دارا هستند، گذشته از مقام برادری نوعی چاکری در خدمت حضرت‌معظم‌الیها دارم که نمی‌توان به تحریر و تقریر بیان کرد و این اوقات که موافقت به مفارقت مبدل شده، انس و مجالست چندین ساله میل مخالفت دارد.

در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن
من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم می‌رود

در حقیقت عین حال ماست. لذا چون چاره‌ای ندارم درد دوری را به صبوری دوا و با غم مهجوری رضا داده، حضرت ایشان را به خدای متعال مهربان می‌سپارم.

محض اینکه گاه گاه در این کتابچه ملاحظه فرموده از بندهٔ بدبخت که به درد فراق مبتلا است یادآور شوند، این چند سطر را با آب چشم و لوح دل نوشتم و در حضور حضرتشان به رسم یادگار تقدیم نمود.

امیدوارم انشاءالله تعالی از توجهات کاملهٔ حضرت اجل امجد بندگان آقای سردار مفخم دامت شوکته از هر جهت به وجود مسعود حضرت علیه خوش بگذرد و به چشم سایرین ببینند و مراتب محبت و الفتی که این خانوادهٔ جلیله که اول سلسلهٔ ایران هستند نسبت به شخص حضرت علیه مهرالسلطنه دارند، اعم از حضرت اشرف وزارت پناهی و حضرت پروین‌الدوله و سایر فامیل خاصه این بنده که سمت نوکری و غلامی دارد منظور داشته و در حقیقت سرپرست و خانم تمام این فامیل هستند و چشم امیدمان به حضرت ایشان است. البته جهات خوش و آسودگی حضرت علیه فراهم شود. یقیناً جناب اجل آقای سهام‌الدرله دام اقباله هم همه نوع، بلکه بالاتر از حد تصور خواهند بود که چشم و چراغ تمام افشاریه همین یک نفر است

و بس. پس در محبت و مهربانی به همچه شخصی نباید کوتاهی نمایند.

همین‌قدر استدعا دارم که هر وقت دلتنگی برای حضرت‌علیه روی داد و خواطر مبارک آلودهٔ ملال شد و خدای نکرده به وجودشان بد گذشت، به مجرد احضار به حق حق و به ولی مطلق قسم است که هرگاه سلطنت روی زمین را دارا باشم استعفا داده، در هر نقطه از نقاط دنیا باشم با سر شرفیاب شده، از دل و جان در نوکری و جان نثاری حاضر، بلکه تمام این خانواده و عموم ایل جلیل افشار قاسملو حاضر و از جان گذشته‌ایم.

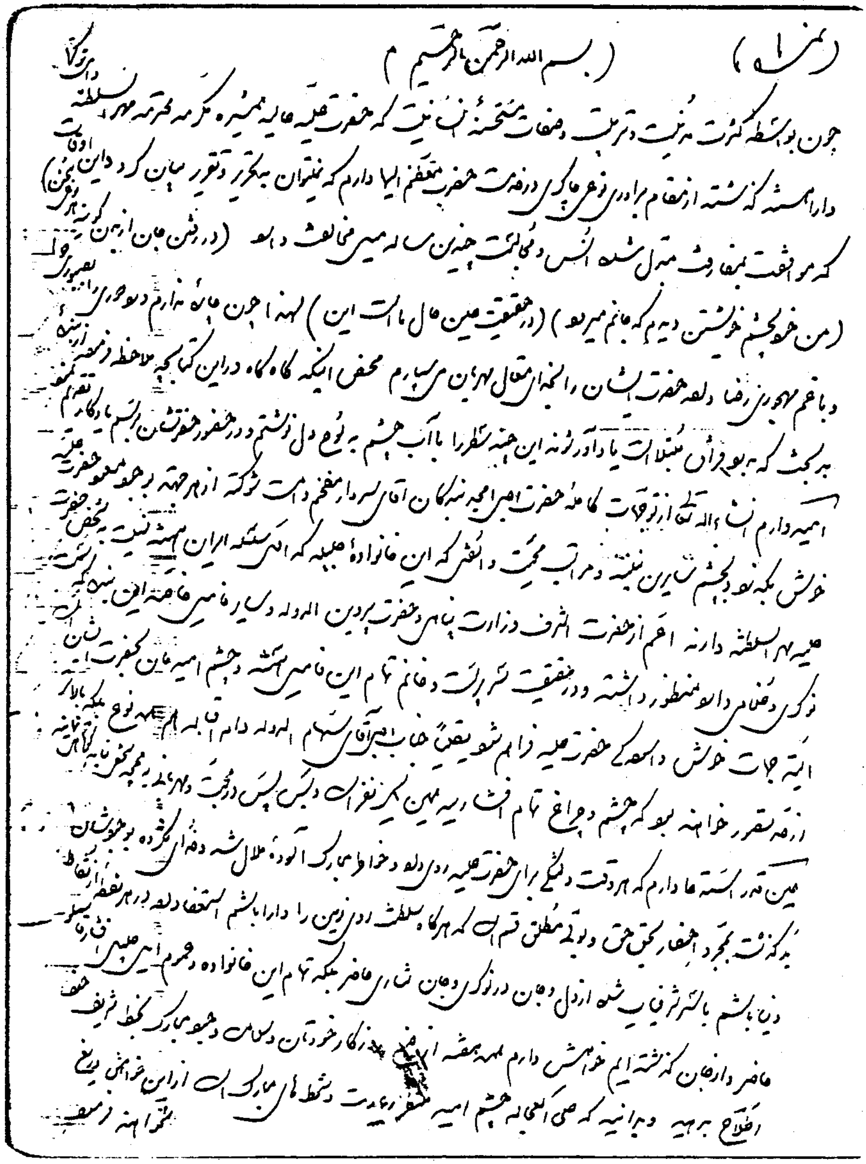
خواهش دارم هر هفته از وضع روزگار خودتان و سلامت وجود مبارک به خط شریف خود اطلاع بدهید و بدانید که علی‌العجاله چشم امید منتظر زیارت دستخطهای مبارک است. از این خواهش دریغ نخواهند فرمود. و افتخار دارم به اینکه اگرچه بر حسب سن دو سال از حضرت ایشان بزرگتر هستم، همه وقت خود را زرخرید و جان نثار دانسته و می‌دانم و خود را همیشه جزو غلامان او دانسته‌ام و خدمت‌گزاری (اصل: گذاری) آن وجود مقدس را به احدی نگذاشته‌ام و تا این تاریخ نوکر بوده‌ام، ولی حالا بدون جهت و سبب و خلاف از غلامی اخراجم فرمودند مختارند. اما من خودم را تا نفس دارم از غلامیشان اخراج و خلع نخواهم نمود. ولی یک آرزو داشتم که خدا مرزوقم نکرد. آمال و آرزویم این بود که در موقع مرگ و جان کندن سرم در روی زانوی حضرت ایشان باشد. این فلک کج رفتار به عکس کرد و می‌دانم در دوری این وجود مقدس جان خواهم داد. در صورتی که رویش را نخواهم دید. آخ که مردم. «دردا که فراق ناتوان ساخت مرا.»

شب جمعه دوازدهم شهر شهوال‌المکرم ۱۳۲۱ با کمال حزن و حسرت و تأسف وگریه در چشم و قلب شکسته این چند کلمه را نوشتم که بعد از مردن من یادگاری باشد و بدانند در دنیا همچه برادری هم پیدا می‌شود.

سیف‌السلطنه علی‌اکبر افشار بدبخت

توشقان ئیل خیریت دلیل اما نه برای من

Seif - es - Saltaneh,1903



(نمره ۱) (بسم الله الرحمن الرحیم)

چون بواسطه کثرت مزیت و تربیت و صفات مستحسنه ذاتیه که حضرت علیه عالیه مشیره مکرمه محترمه مهر السلطنه

دارا هستند که گذشته از مقام برادری نوعی حالتی در خدمت حضرت معظم الیها دارم که نمیتوان به تحریر و تقریر بیان کرد و این اوقات

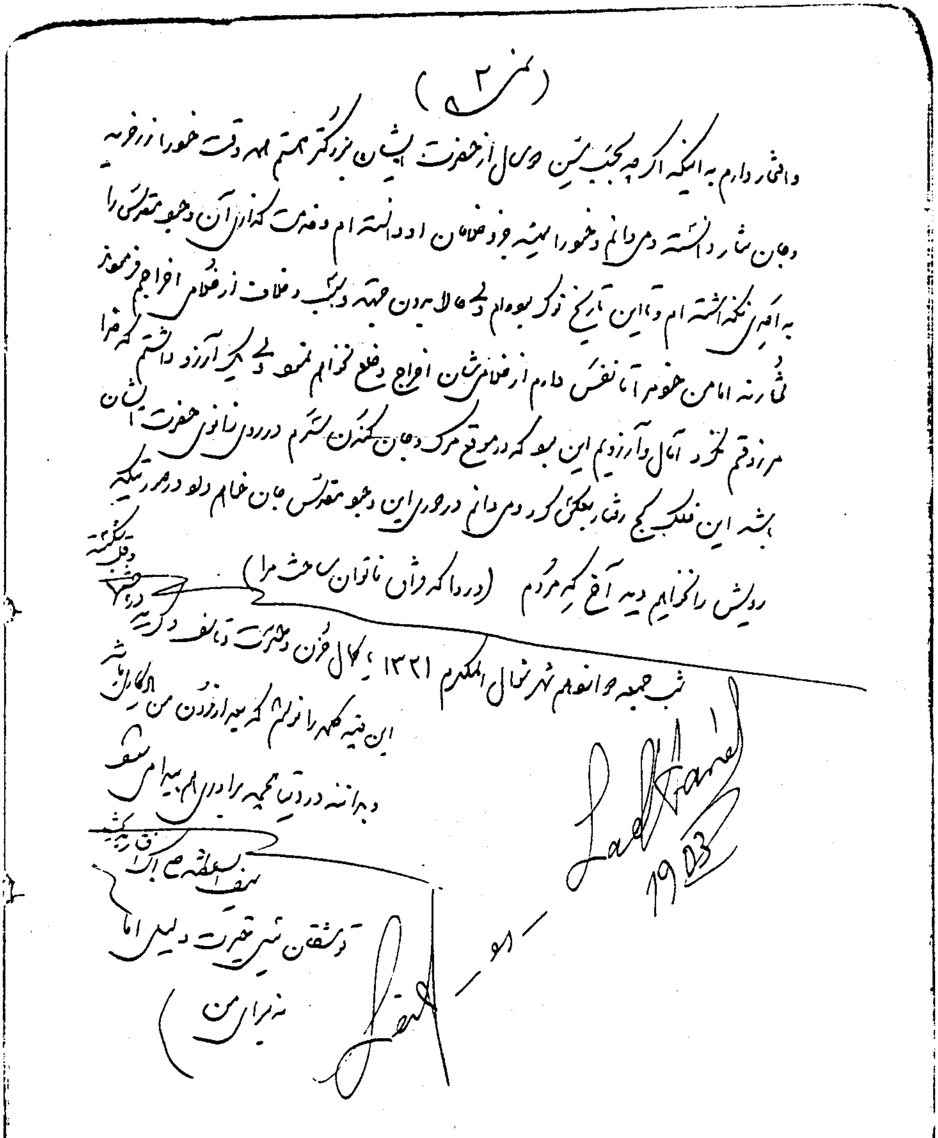
که موافقت بمفارقت مبدل شده انس و مؤانست چنین ... (در این ...)

(من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود) (در حقیقت همین حال مالت این) لهذا چون ...

و باعث مهجوری رضا دلم حضرت ایشان را ... محض اینکه گاه گاه در این ...

...

عکس نامهٔ خط سیف‌السلطنه



(نمره ۲)

واقفی دارم به اینکه اگرچه بحسب سن و سال از حضرت ایشان بزرگترم [illegible] همه وقت خود را از [illegible]

و جان نثار داشته و می‌دانم و خود را همیشه فرزند [illegible] ایشان دانسته‌ام و دقیقه از آن وجود مقدس را

به آخری نگذاشته‌ام و تا این تاریخ [illegible] بوده‌ام [illegible] جهة دیگر خلاف رضای [illegible]

نمی‌رنجه اما من خود مرا تا نفس دارم از رضای ایشان [illegible] نخواهم نمود ولی یک آرزو داشتم که مرا

مرزوقم نکرد آمال و آرزویم این بود که در موقع مرگ جان بکف گرفته نثار کنم در [illegible] زانوی حضرت ایشان

[illegible] این فلک کج رفتار بعکس کرد و می‌دانم در دوری این وجود مقدس جان خواهم داد و در حسرت [illegible]

رویش را نخواهم دید آخ که مردم (دردا که روان ناتوان است مرا [illegible]

شب جمعه چهاردهم شهر شوال المکرم ۱۳۲۱ با کمال حزن و حسرت [illegible]

این [illegible] را [illegible] که [illegible] من [illegible]

[illegible]

سیف السلطنه [illegible]

1903

[illegible]

عکس دنبالهٔ نامهٔ خط سیف‌السلطنه



عقدنامهٔ سیف‌السلطنه و ترکان بی‌بی دختر سردار مفخم (۱۳۲۰)

الف زن و فرزند منزه و از وصلت خویش و پیوند معرا است تعالی شانه

که مجلل جشن و اعیاد آزادگان و خوشترین مرامی که رونق بخش محافل

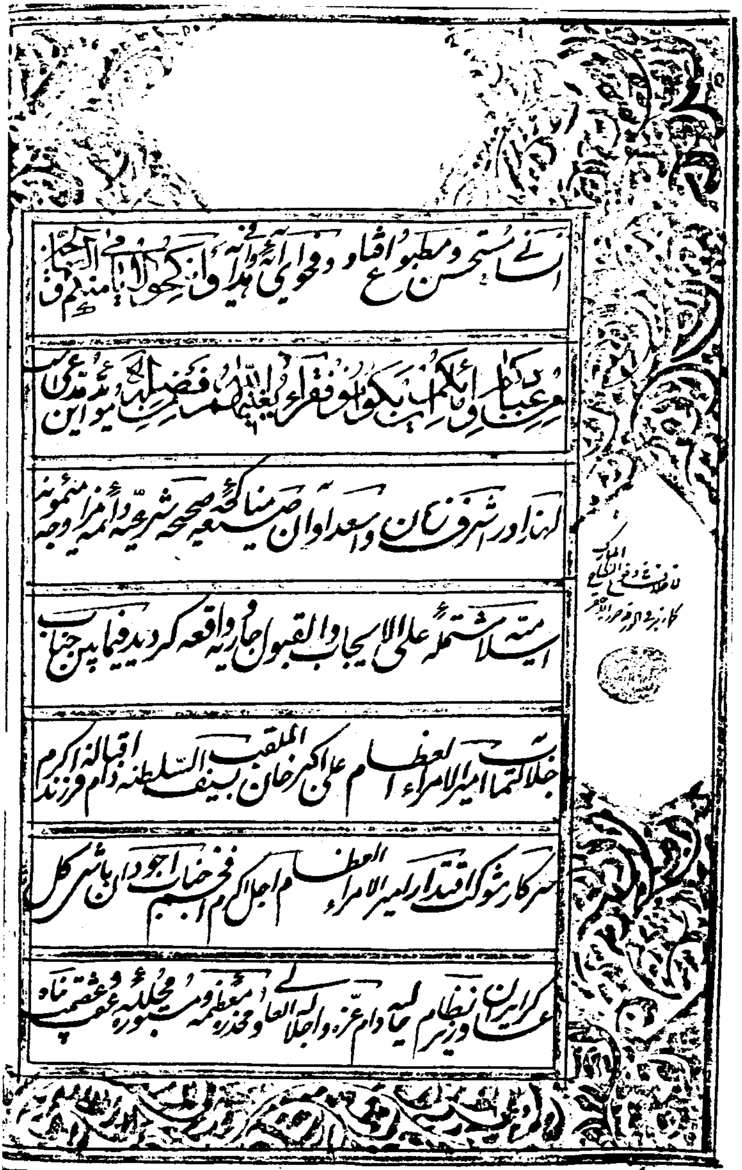
سرور و زینت افزای مسطر عروسان گردد صلوات بلانهایات نثار روح شریف سرور

صدرنشین مسند نبوت و قطب فلک رسالت مرکز دائره سیادت و سعادت

نمکخوان ملاحت و ترویج چمن فصاحت شمع شبستان صباحت سید الاولین و الآخرین

خاتم الانبیاء و المرسلین محمد المصطفی صلوات الله و سلامه علیه و ارواح طیبه

آل حضرت آنجناب باد که بشرع شریف اساس مناکحه و قواعد ازدواج فیمابین بنی نوع


انست مستحسن و مطبوع افتاد و بفحوای آیه هدایه وانکحوا الایامی منکم و
الصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله و بموید این
لهذا در شرف زمان و اسعد اوان صیغه مناکحه صحیحه شرعیه دائمیه از ازمنه میمونه
اسلامیه مشتمله علی الایجاب و القبول جاریه و واقعه گردید فیما بین جناب
جلالتمآب امیرالامراء العظام علی اکبر خان الملقب بسیف السلطنه دام اقباله فرزند اکرم
سرکار شوکت اقتدار امیرالامراء العظام اجل اکرم افخم جناب اجودانباشی کل
عساکر ایران وزیر نظام لیسه دام عزه و اجلاله العالی و مخدره معظمه مجلله مستوره عصمت پناه



عزت و ابهت علیا جناب جورج آمیرث مریم سریرت زبدة العفایف والمخدرات

الباکره العاقله آرشیدو آریاب ترکان دامت شوکتها صبیه مرضیه بندگان

اجل اکرم جناب مجدت و جلالتمآب حضرت مستطاب سرکار سپهر اقتدار

یار محمد خان سردار مغفور ادام الله اجلاله و اقباله بصداق معین مبلغ [illegible] تومان

وجه نقد رایج مظفرالدین شاهی رایج خزانه عامره معلوم الوزن که مثقالی چهار نخودی باشد

مع انعام یکجلد کلام الله المجید که هدیه آن مبلغ پنجاه تومان وجه موصوف است

و یکنفر غلام که قیمت آن نیز پنجاه تومان وجه موصوف و یکنفر کنیز که قیمت آن ایضاً



عینا پنجاه تومان وجه معروف باشد و وجه قیمت تمام ید کورات مفصله محرره

بمبلغ سه هزار و یکصد و پنجاه تومان ملیا بر ذمه و رقبه زوج معظم الیه حق

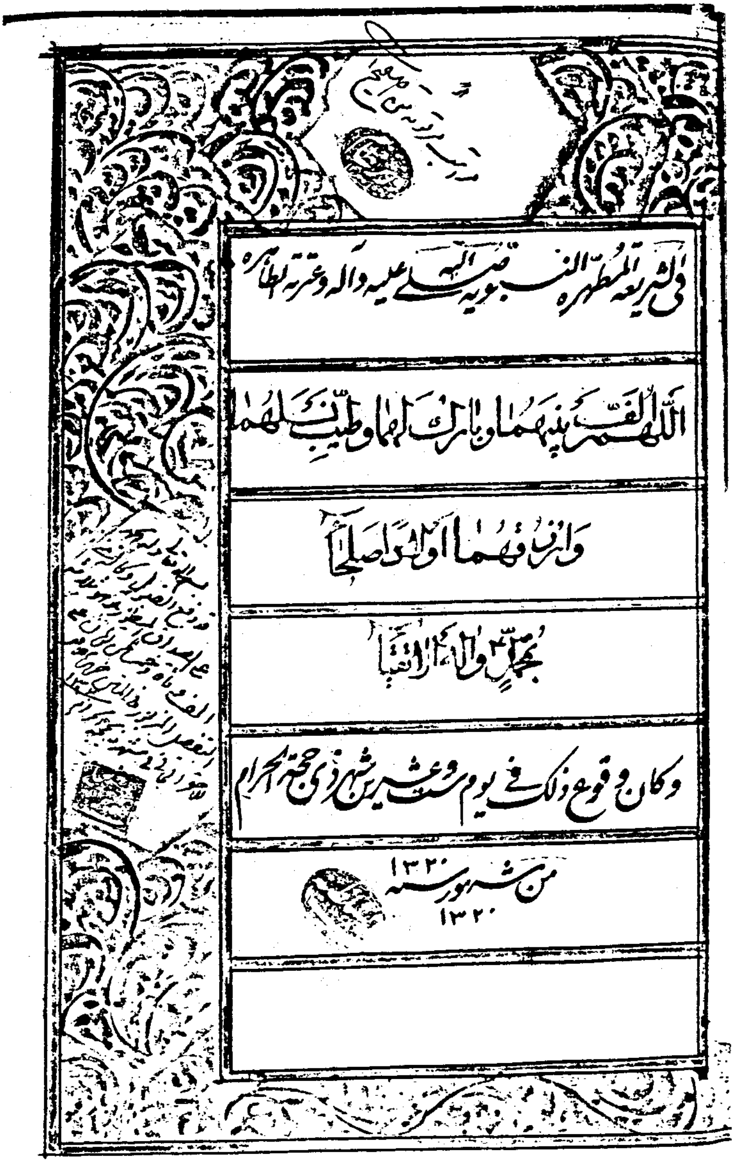
و باقی است که عند المطالبه والاستطاعه بلا گفتگو به سطوره ممیزه کارسازی

دارند فلها المطالبه کلما شائت و علیه الاداء حیثما تمکن و تحریم بینهما

به تجدید تحدید گردید فصار از زوجین حلالین و علقه زوجیه متبارکه

بینهما متصل شد و لها المطاوعه امرا و نهیا فیما یتعلق بلوازم الزوجیه

و به الاجابه مما یحبه من اعطاء النفقه والکسوه و غیرهما کما هی المقرره


في الشريعة المطهرة النبوية صلى الله عليه وآله وعترته الطاهرة

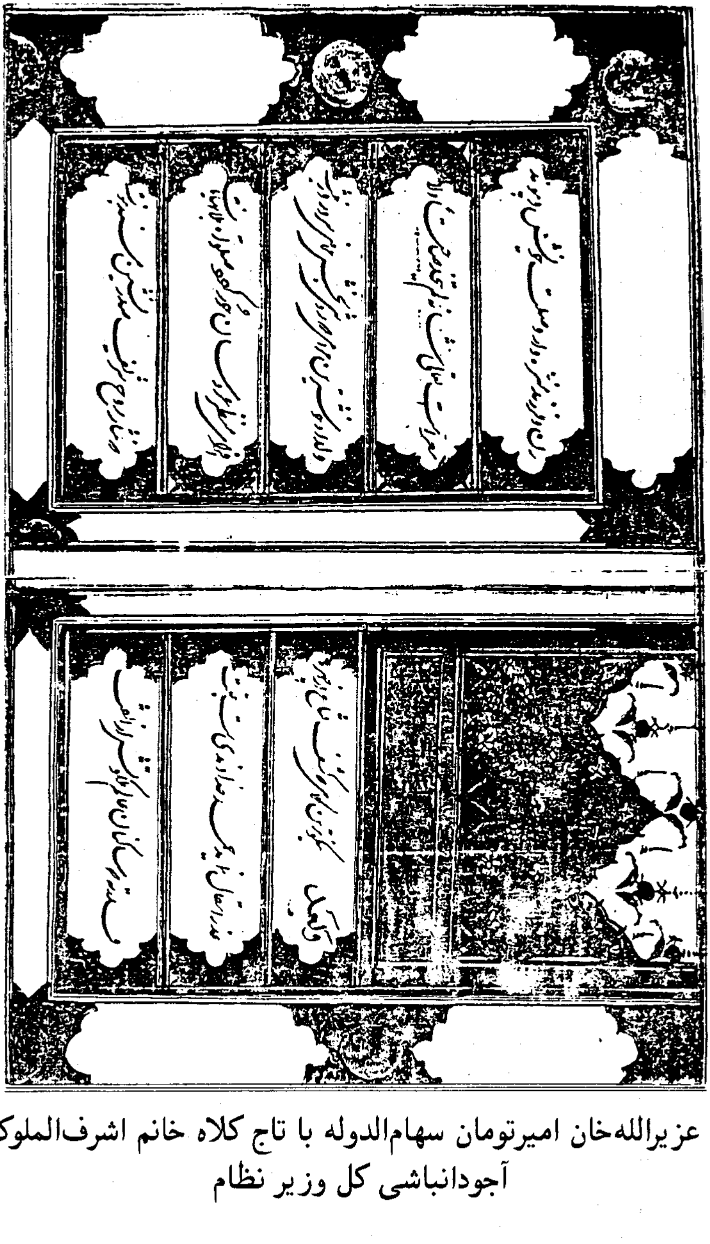
اللهم الف بينهما وبارك لهما وطيب لهما

وارزقهما اولاداً صالحاً

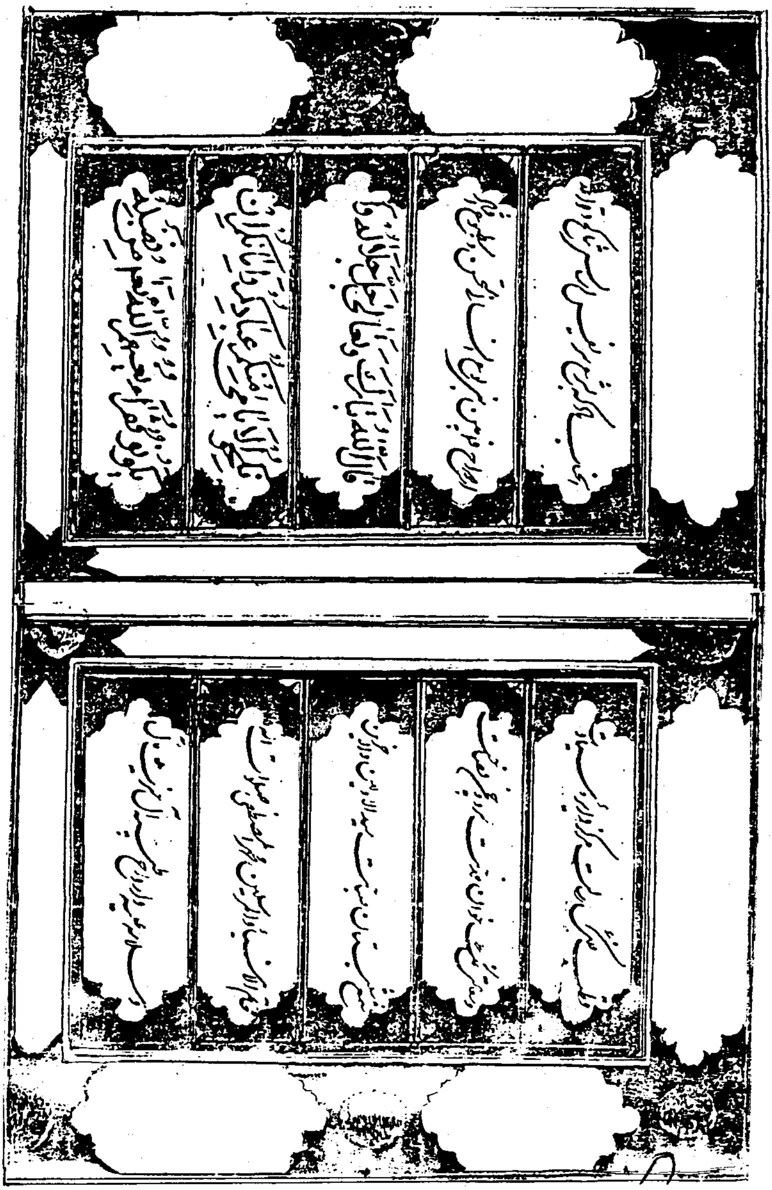
بمحمد وآله الاتقيا

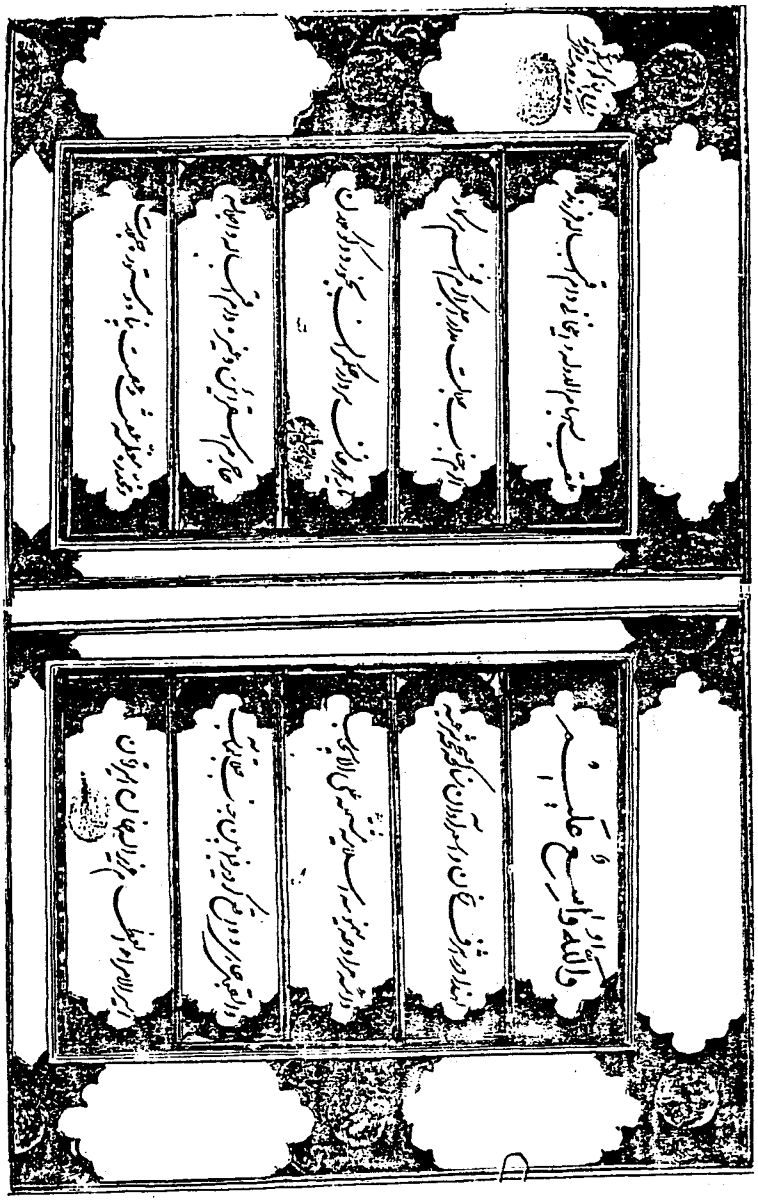
وكان وقوع ذلك في يوم ست وعشرين شهر ذي حجة الحرام

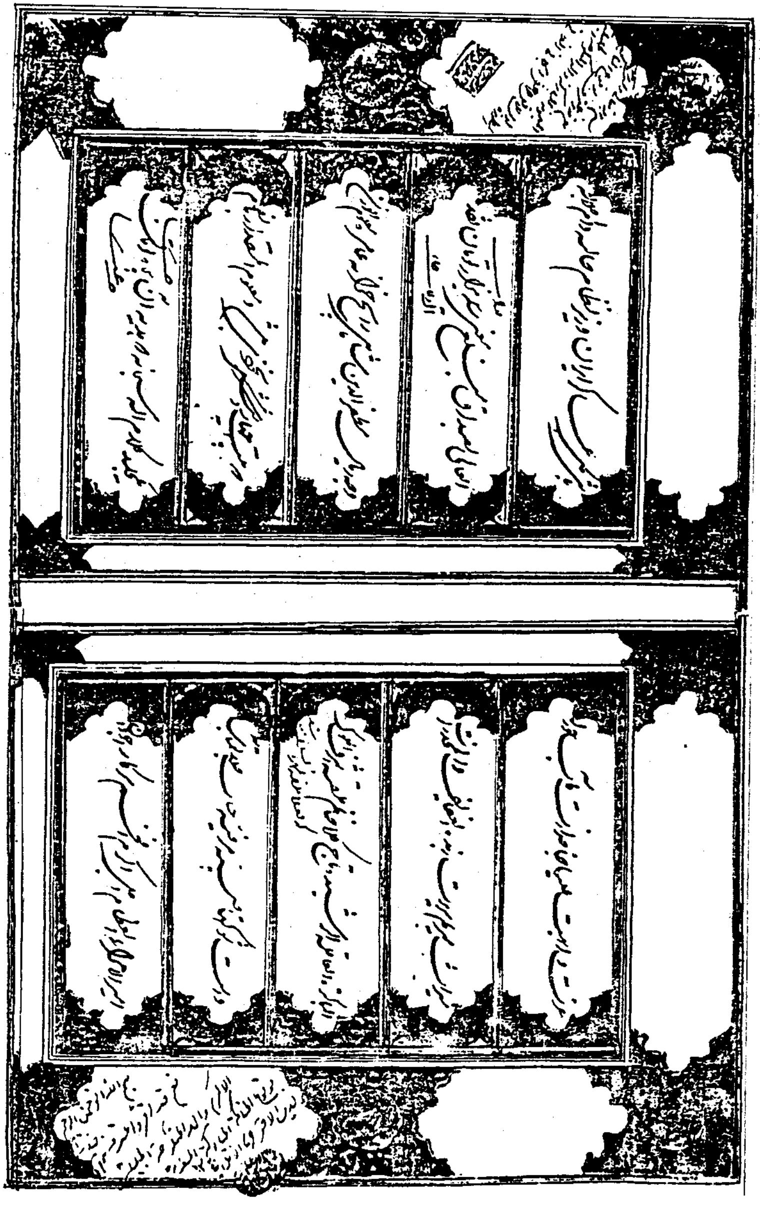
من شهور سنه ١٣٢٠

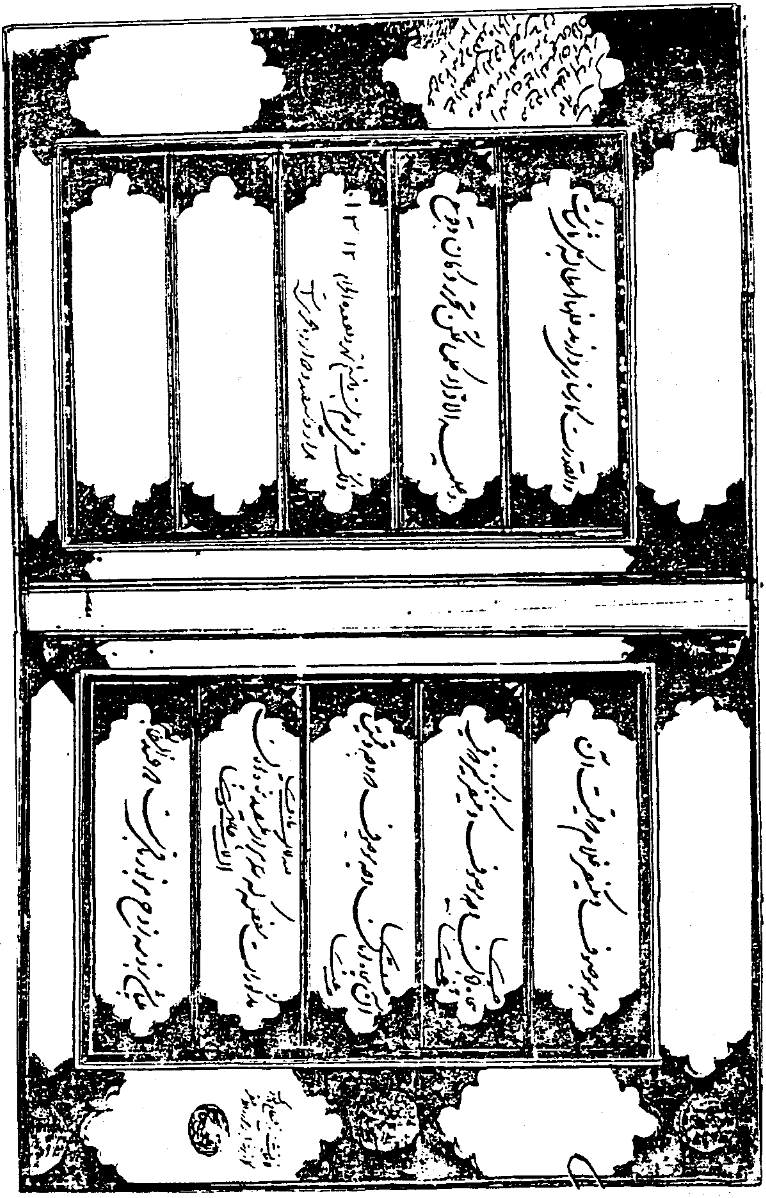


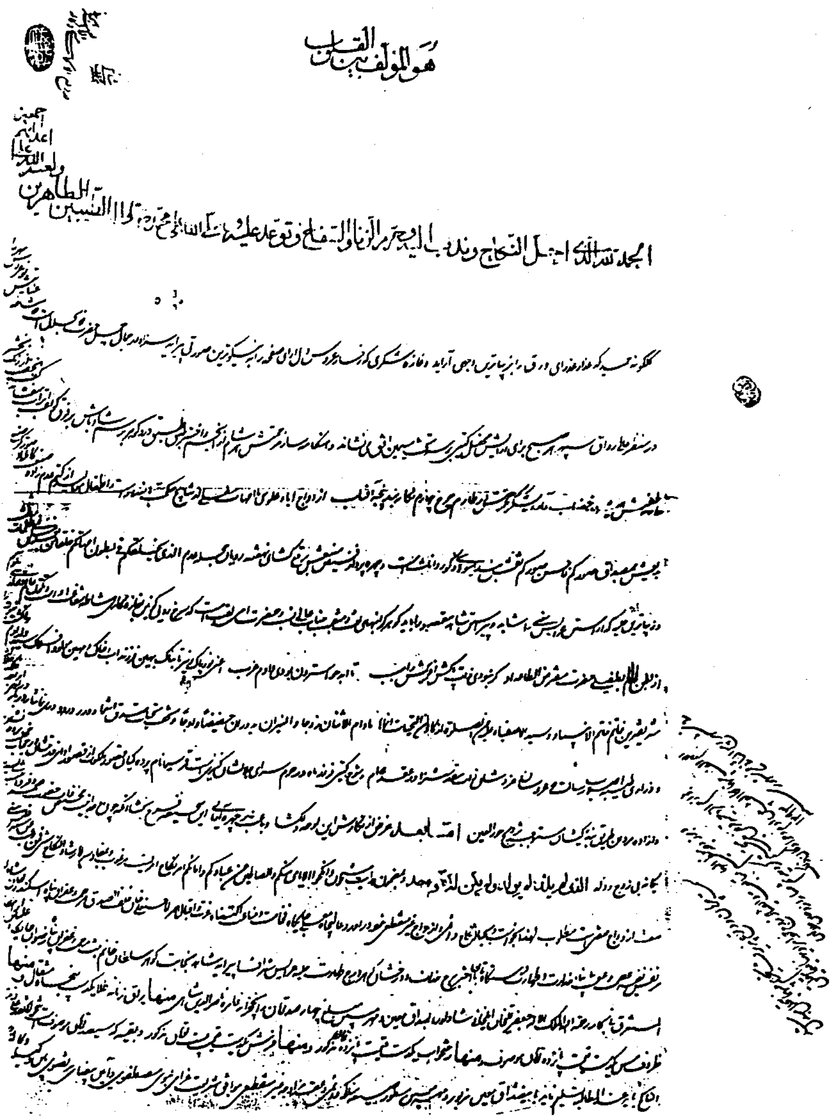
عقدنامهٔ عزیزالله‌خان امیرتومان سهام‌الدوله با تاج کلاه خانم اشرف‌الملوک دختر آجودانباشی کل وزیر نظام







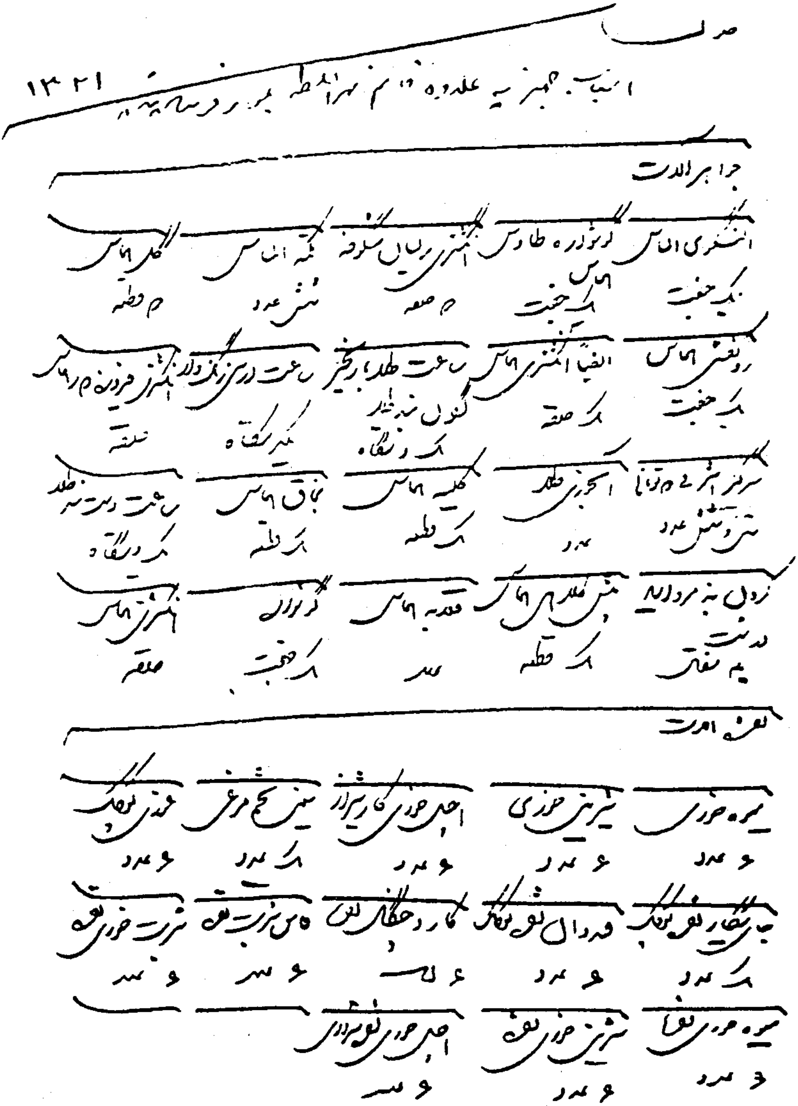




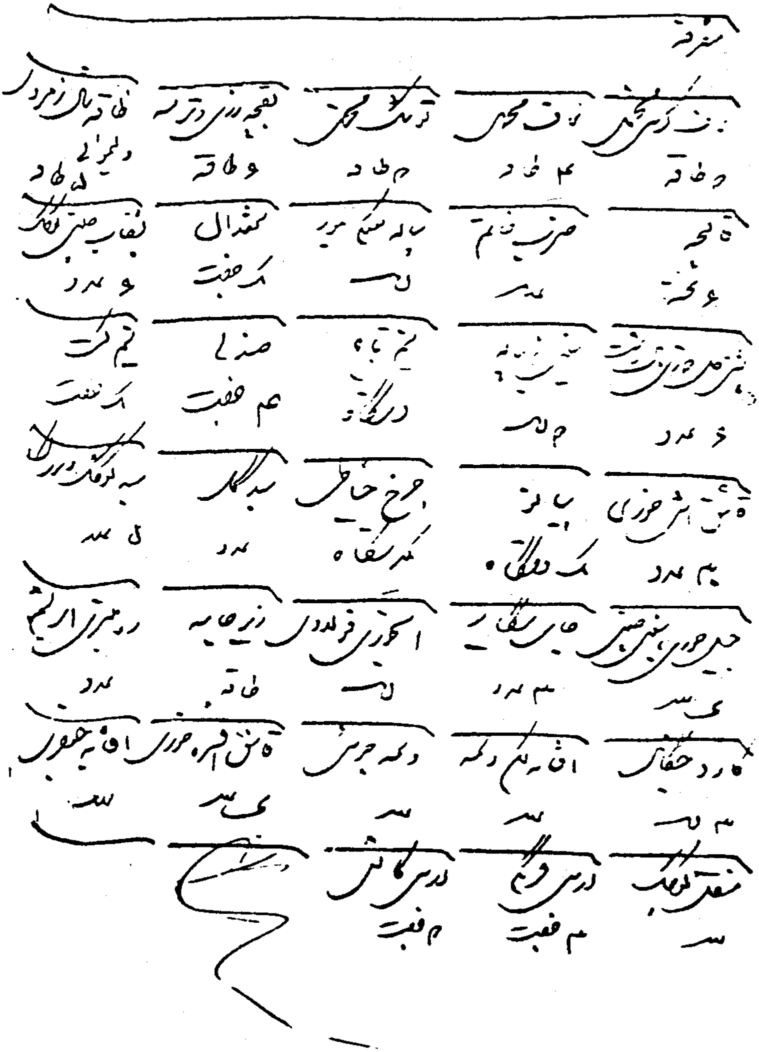
هو المؤلف بین القلوب

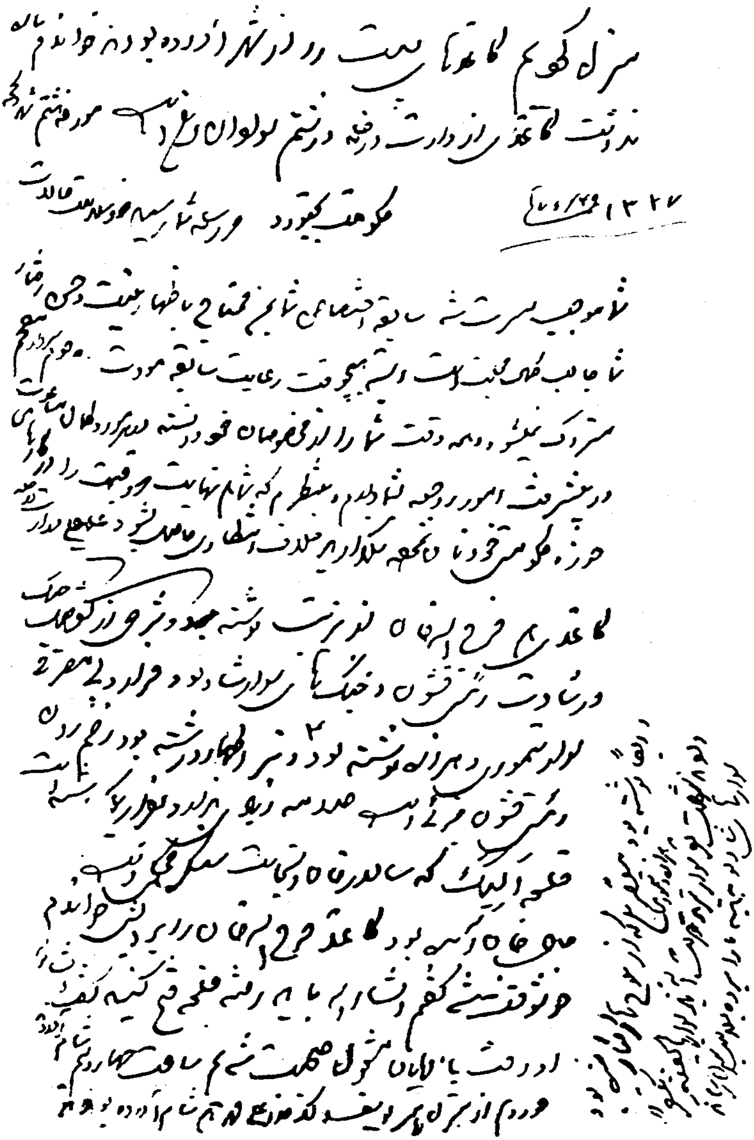
الحمد لله الذی احل النکاح و ندب الیه و حرم الزنا و السفاح و توعد علیه

عقدنامهٔ حسنعلی‌خان شادلو و گوهرسلطان خانم شادلو نوهٔ حسن‌خان سالار



صورت اسباب جهیزیهٔ مهرالسلطنه





یادداشتهایی از سفر سال ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸

شبها کمی [illegible] و یک [illegible] فرستاده بوده بعد از یک ربع خوابیدیم

یکشنبه چهارم محرم [illegible] روز در [illegible] دارم صبح زود از خواب بیدار شده رفت و در [illegible] نشستیم

شیر آورده خوردم برای [illegible] خورده بوده [illegible] آمده بود [illegible]

بعد از [illegible] رفتیم [illegible] رفته [illegible] ده تومان [illegible]

[illegible] آورده [illegible]

[illegible]

[illegible]

خوردم [illegible] آمده [illegible]

[illegible]

[illegible] میگویم این دفعه را [illegible] گفته ام [illegible]

روز [illegible]

[illegible] آورده بوده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

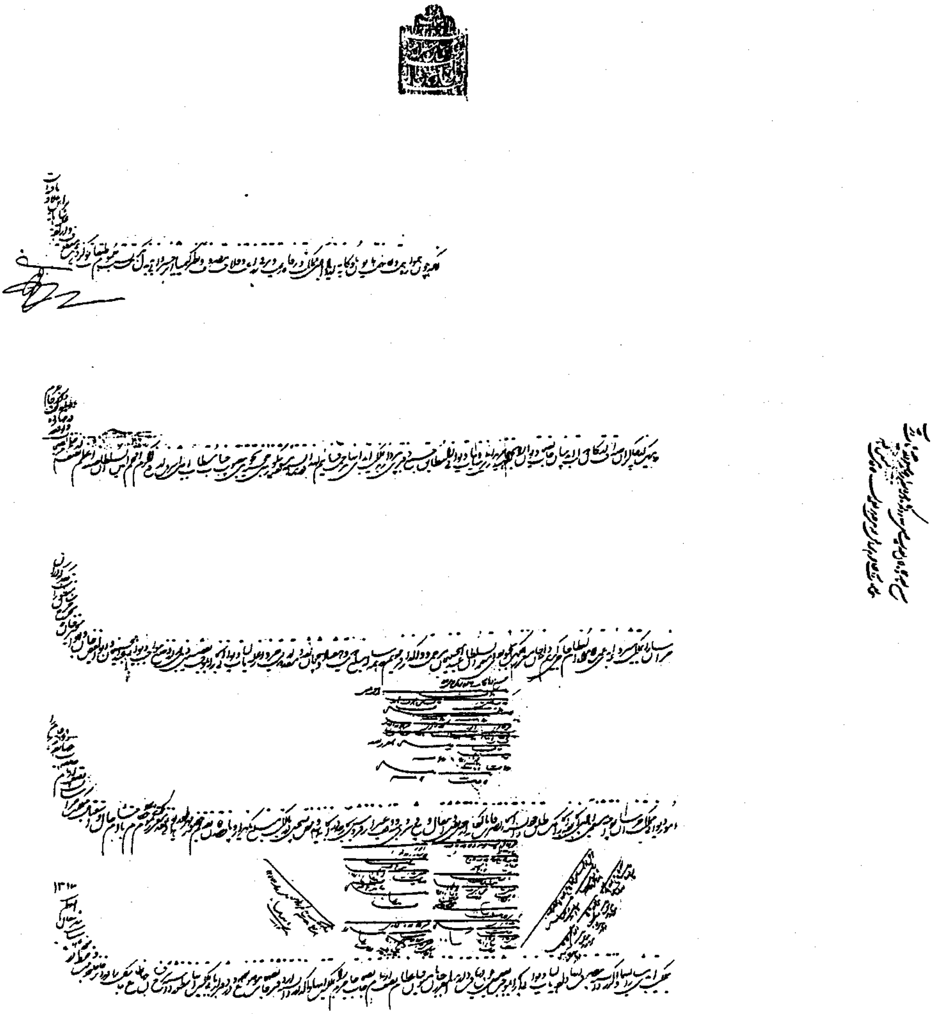
[illegible]

[illegible]

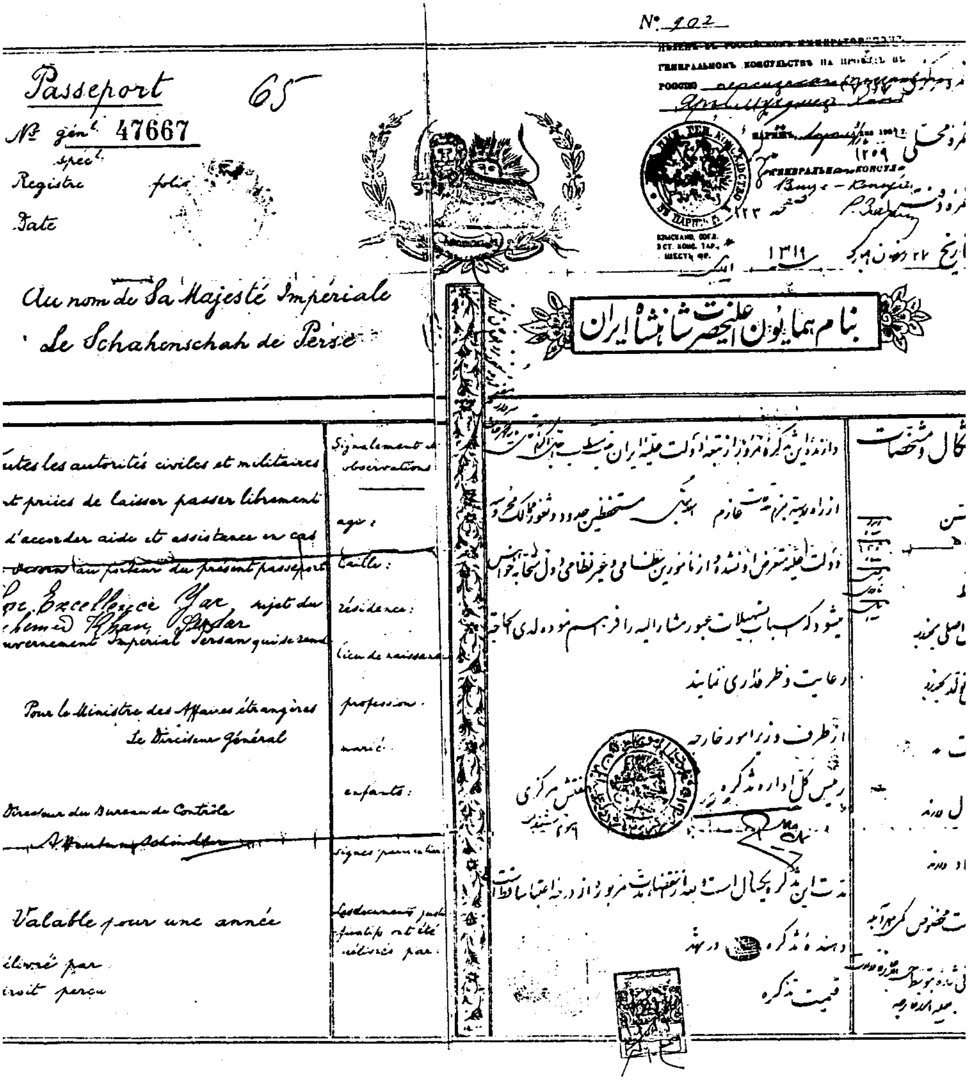
[illegible]

دیدم [illegible]

عظیمه نیز تا شانه لیقه از سر کوه تا [illegible] به دهملکه سلیمان [illegible]
[illegible] کوه (تکو) و کوه (قرالی) [illegible] (و اهون [illegible]
[illegible] و عقبه و بیه میشه نه دهملکه کتوردان دیمیشه به تمام سرف [illegible] رسیدیم
میرود از کنار بطرف جلعه (اینکل) سرازیر شدیم زیر به کنار [illegible]
[illegible] طربلان [illegible] دریانی کنار قربان [illegible]
د ملا برادر [illegible] از نهر [illegible] آمده گفته [illegible] آمدم
[illegible] تا در [illegible] آمدیم حضور [illegible] دستور [illegible] مقیم
فوت کرده از [illegible] گذشته به امام زاده [illegible] رسیدیم [illegible]
[illegible] تجره خراسه [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] پدر
گذشته به [illegible] رسیدیم در خانه [illegible]
رفتیم سالار [illegible] آمده گفت [illegible] آمدن [illegible]
[illegible] آمده [illegible] آمده [illegible]
[illegible] به اطاق [illegible] خود [illegible] السلطنه را دیدم [illegible] ملوک دختر
را چهار [illegible] دیدم [illegible] آمده
[illegible] از آمده [illegible] خرم [illegible]
گذشته [illegible] دارد [illegible] نوشته [illegible]
[illegible] محرم ۱۳۲۸



فرمان تملیک چهارده جاجرم (خالصه) به کریمدادخان معززالملک


N° 902

Passeport 65

N° gén.l 47667
spéc.l
Registre folio
Date

Au nom de Sa Majesté Impériale
Le Schahenschah de Perse

بنام همایون اعلیحضرت شاهنشاه ایران

[To]utes les autorités civiles et militaires [son]t priées de laisser passer librement et d'accorder aide et assistance en cas de besoin au porteur du présent passeport Son Excellence Yar [Mo]hemed Khan Sardar sujet du [Go]uvernement Impérial Persan qui se rend

Pour le Ministre des Affaires étrangères
Le Directeur Général

Directeur du Bureau de Contrôle

Valable pour une année

Délivré par
Droit perçu

Signalement et observations
âge :
taille :
résidence :
lieu de naissance
profession :
marié :
enfants :
signes particuliers
Les documents justificatifs ont été délivrés par

دارنده این تذکره از تبعه دولت علیه ایران

از راه ... عازم ... مستحفظین حدود و ثغور ممالک محروسه

دولت علیه متعرض او نشده و از مأمورین نظامی و غیر نظامی دول متحابه خواهش

میشود که اسباب تسهیلات عبور مشارالیه را فراهم نموده لدی الحاجه

رعایت و طرفداری نمایند

از طرف وزارت امور خارجه

رئیس کل اداره تذکره

مدت این تذکره یکسال است بعد از انقضای مدت مزبوره از درجه اعتبار ساقط است

دهنده تذکره در مشهد

قیمت تذکره

تذکرهٔ عبور یار محمدخان سردار مفخم سهام‌الدوله (۱۳۱۹ ق.)

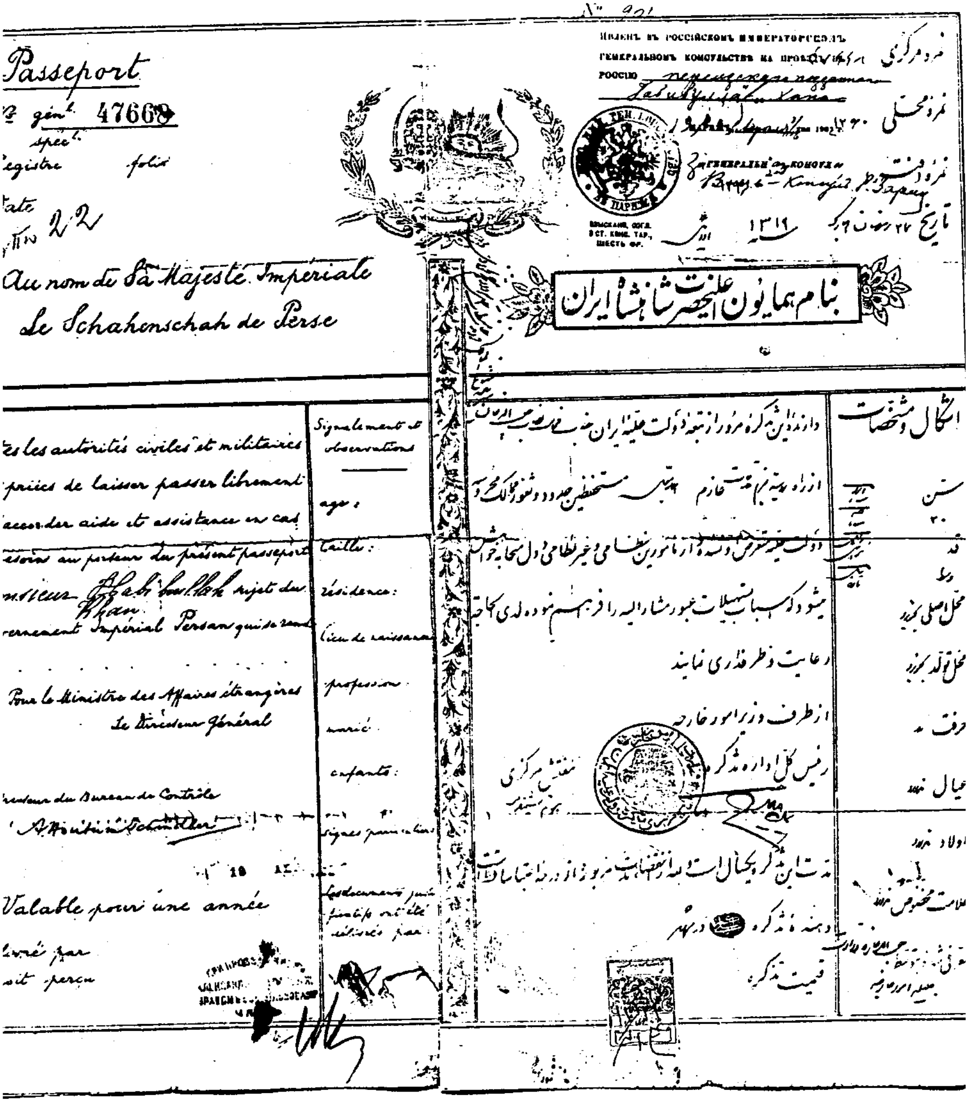

10-APR.-1902

CONSUL GÉNÉRAL

Vu à la Légation de Perse à Paris
Bon pour se rendre en Perse
Paris, le 16 avril 1902

LÉGATION DE S.M.I. LE SCHAH DE PERSE

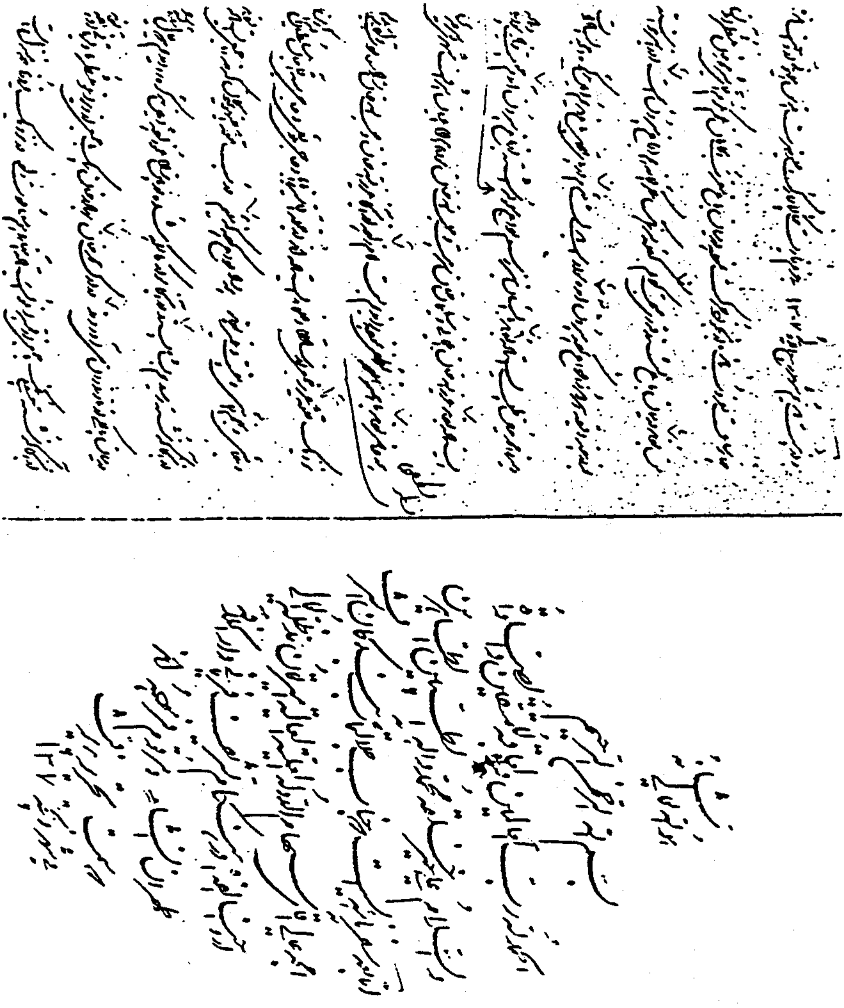
پشت تذکرهٔ عبور



تذکرهٔ عبور شجاع الممالک فرزند سردار مفخم


со стороны Управленія Одес-
скаго Полиціймейстера, пре-
пятствій нѣтъ.
Генеральный Консулъ
CONSULAT GÉNÉRAL DE TURQUIE
LE CONSUL GÉNÉRAL
VU AU CONSULAT GÉNÉRAL DE TURQUIE
BON POUR
ODESSA, LE
REGISTRE
DROIT DE PIASTRES

پشت تذکرهٔ عبور



عکس از سفرنامهٔ اول سهام‌الدوله به خط کاتب خوشنویس

نامویس «شادی»*

نوشتهٔ پرویز اذکائی

تقدیم به دوست دیرین دانشور،
قدرت‌اللّه روشنی زعفرانلو،
که هم به فرمودهٔ او نوشته آمد.

شادلو/شادیلو، نام یکی از تیره‌های کُردان ایران، اسْم منسوب است، که علامت یا اَدات نسبت در آن، پساوند نسبت «لو» ترکمانی در پایانهٔ واژهٔ ناب فارسی «شادی» باشد. این اَدات نسبت یا پسوند «لو» در پایانهٔ اسامی فارسی طوایف ایرانی و کُردی تقریباً از اواخر سدهٔ هشتم (ه.ق.) بر اثر تسلّط پردامنهٔ سیاسی ـ نظامی ترکمانان، از جمله عشایر قراقویونلو وآق‌قویونلو، و جز اینها در نواحی غربی ایرانزمین و سرزمین «جبال» قدیم کمابیش تداول و کاربُرد فزاینده یافت. قبل از آن تاریخ، اَدات نسبت در اسامی طوایف ایرانی و تیره‌های کُردی، همان علامات نسبت فارسی و پهلوی «ان»، «گان»، «ی» و «وَند» می‌بود، چنان که وجه نسبت یا اسم منسوب «شادی» همانا شادیگان یا حسب تلفّظ کُردی شادنگان و صورت معرّب آن «شاذنجان» بوده است.

مسعودی (م ۳۴۶ ق) در بیان اَجناس و اَنواع کُردان، از جمله «شادنجان» و «لُران» را در جزو طوایف بلاد جبال ایران یاد کرده[۱]، که «شادنجان» حسب تلفظ کُردی، چنان که یاد شد، همان «شادیگان» باشد، یعنی طایفهٔ منسوب به اسم «شادی» که از اَعلام کهن

---

*) مراد از «نامویس»، معادل اصطلاح «Ethnonym» است که «نامنژاد» ترجمه کرده‌اند، و به نظر ما رسا نیست. اما اصطلاح «نامویس» مرکّب از واژهٔ «نام» فارسی (=اسم) و «ویس» اوستایی و پارسی باستان (=طایفه/قوم/قبیله)، و مراد از «نامجا» هم معادل اصطلاح «Toponym» می‌باشد.

۱) مُرَوج الذهب، طبع شارل بلاّ، ج۲، ص۲۵۱/التنبیه والاشراف، طبع لیدن، ص۸۸ـ۸۹.

ایرانی، مادی و کُردی است. این اسم متداول کُردی (ـ شادی) اصلاً واژه و نامی است «مادی» (=قوم باستانی بسیار معروف «ماد» در غرب ایرانزمین) که نخستین بار به سال ۶۵۹٫۶۶۰ق. م (ـ سدهٔ هفتم قبل از میلاد مسیح) طی گزارش لشکرکشی آشوریان به «جبال» زاگروس و تازش به سرزمین «ماننا»ها یاد گردیده، بدین که ضمن تسخیر قِلاع آنجا از کشته شدنِ «رادیای **شادی** کوهستانی» (ـ یعنی: «رادیا» از تیرهٔ «شادی» سرزمین جبال) رئیس استحکامات منطقهٔ «خومورتی» سخن به میان آمده است.[۴]

پس از آن، اِمیل بِنْونیست در کتاب گرانقدر خود «عناوین و اسامی خاصّ در ایران باستان»، نام فارسی باستان «شادی» را $\check{s}\bar{a}ti\check{s}/y\bar{a}ti$ در الواح عیلامی تخت جمشید، از جمله به صورت ترکیبی «شاتی کیتین» فرانموده است[5]. آنگاه، در باب اصطلاحات خاصّ نامگزاری فارسی، بخشی ویژهٔ نام (وندی) «شیاتی» پرداخته، و نمونه‌های چندی از مرکّبات معمول آن در عهد داریوش هخامنشی (مانند: «اَپی‌ـ شیاتی»، «اَرْتَه‌ـ شیاتی»، «ویسپه‌ـ شیاتی»، و جز اینها) نشان داده است. همویاد کند که این نام در تورات (ـ عهد عتیق) به صورت ترکیبی «هترـشته» (=ترشاتا) در کتاب عزرا (باب ۲، آیهٔ ۶۳) و کتاب نجمیه (باب ۷، آیهٔ ۶۵) آمده است، که تلفّظ عیلامی آن «هاترـ شاته» همانا از صورت فارسی کهنِ «آترـ شاته» (ـآذرشاد) باشد. وجه اَوِستایی آن «شیا» است، لیکن وجوه «شیاتی/شاتی/شیاته/شادا/شائودا (=خورسند) در عهد هخامنشی همانا در مغرب ایرانزمین و در میان مردمان آن سرزمین متداول بوده، وجه اَوِستایی مزبور به گونهٔ قید، اتفاقی است. در هر حال، این اسم و تداول وجوه آن اختصاص به دین هخامنشی دارد.»[۶]

باری ، نظریهٔ غالب در این‌که کُردان جبال ایران بقایای قبایل ماد و پارس عهد باستان باشند، ظاهراً مؤسس بر امر واقع تاریخی و مبتنی بر حقیقتی است. به هر تقدیر، یکی از نام‌های رایج میان ایشان، همین کلمهٔ «شادی» مادی‌ـپارسی بوده است، چندان که نیای خاندان های کُرد فرمانروای مَروانی، یعنی ـ از جمله‌ـ نیای پادشاهان **ایوبی** ـ پدربزرگ

۴) تاریخ ماد، ص۳۴۹٫۱ ۷۰.

۵) Titres et Noms propres en Iranien ancien, P.93.

۶) همان، صفحهٔ ۱۱۹ـ۱۲۱

سلطان صلاح‌الدین ایوبی معروف (ـ یوسف‌بن‌ایوب، زادهٔ ۵۳۲، حکمرانی ۵۶۴ـ۵۸۹ ه ق) همانا «**شادی** بن مروان» نام داشته، که از کُردان روّادی بوده، و از شهرک «دوین» آذربایجان برخاسته است.[۱]. ابن نباتهٔ شاعر (سدهٔ ۸ ق) در مرثیهٔ امیرابوالفداء عمادالدین اسماعیل بن علی ایوبی (م۷۳۲ق) ـ صاحب کتابهای تاریخ و جغرافیا (ـ تقویم البلدان و المختصرفی اخبار البصر) که از همان خاندان کُردی ایوبی بوده، منجمله با وصف «ابن شادی» از وی یاد کرده است:

«ما لِلنّدی لایبلی صوت داعیه

اظنّ انّ **ابن شادی** قام ناعیه» ... الخ.

«شادی» به معنای: فرح و فرحان، از نام‌های پارسی و ایرانی، همچون شادان برزین» (راوی شاهنامهٔ فردوسی) و «فضل بن شادان» (دانشمند شیعی سدهٔ سوم، م.۲۶ق) و جزاینها، هم برابر «فرح» عربی در اصطلاح اخترگویان، امّا به ویژه نام گویشی **کُردی** از شاخهٔ «کُرمانج» بوده و هست.

ابو عیسی **شادی** بن محمّد ا(نیمهٔ ۲ سدهٔ ۴ ق) از سوی امیر ناصرالدین ابوالنجم بَدربن حسنویهٔ کُردی برزکانی (۳۶۹ـ۴۰۵ ه ق) ـ فرمانروای کردستان، بر شهرک «اسدآباد» همدان حکمرانی داشت، و از بَدرِ حسنُویه فرمانبرداری می‌کرد. امیر عضدالدولهٔ دیلمی (۳۵۶ـ۳۷۲ ه ق) در سال ۳۶۹ کُردان برزکانی حسنویه را گوشمالی و سرکوبی نمود، و از دست‌اندازی و پیشروی ایشان ممانعت کرد. در سال ۳۸۱ که صاحب بن عبّاد طالقانی وزیر نامدار بوییان به «کرج» ابودلف (ـ اراک کنونی) آمد، ابوالنجم بدربن حسنویه، همین ابوعیسی شادی حکمران اسدآباد را به نزد وی فرستاد، و در همین سال فخرالدولهٔ دیلمی (۳۷۳ـ۳۸۷ ق) ـ صاحب «ری» در همدان، توسط همان ابوعیسی شادی اسدآبادی دختر بدربن حسنویهٔ برزکانی را برای پسرش مجدالدوله ابوطالب رستم دیلمی (۳۸۷ـ۴۲۰ ق) خواستگاری کرد. آنگاه، در رویدادهای ستیزش میان شمس‌الدولهٔ دیلمی (۳۷۸ـ۴۱۲ ق) فرمانروای همدان با برادرش مجدالدولهٔ دیلمی فرمانروای «ری» به سال ۳۹۷، چون

۱) وفیات‌الاعیان، ج ا، ص۲۳۲ـ۲۳۷، ج ۶، ص۱۳۹ ببعد، و جزاینها
Justi, F. Iraniches Namenbuch, p. 270.

ناصرالدین ابوالنجم بدربن حسنویه به یاری شمس‌الدولهٔ دیلمی همدانی فراخوانده شد، وی همان ابوعیسی شادی را با سپاهی گران به سوی ری گسیل نمود.

گویا هم در این سال (۳۹۷) یا سال ۴۰۰ بود، هنگامی که خود بَدرِ حسنویه از کردستان به یاری شمس‌الدوله به سوی ری می‌رفت، خبر یافت که پسرش هلال/ هلیل بن بدر برزکانی سر به شورش برداشته، ناچار از راه بازگشت و در جنگی که با پسر در دینور کرد، گرفتار شد، اما به نیرنگ از دست فرزند رهایی یافت، و از دستگاه خلافت و امیران بویه‌ای (شمس‌الدوله و بهاءالدوله) و از همان ابوعیسی شادی بن محمد اسدآبادی نیز یاری خواست. لشکریانی به یاری او گرد آمدند، و از جمله ابوعیسی شادی همراه با سپاهیان گورانی، که در نزدیک نهاوند کارزاری با لشکریان هلال بن بدر درگرفت، و شکست بر سپاهیان بدر افتاد. ابوعیسی شادی گریخت، اما به خیانت یکی از همراهان گرفتار کردان برزکانی گردید، و به دستور هلال بن بدر کشته شد (ربیع ۱ سال ۴۰۱ ه ق)، پس پیکر او را به اسدآباد آوردند و در گورگاه پدرانش به خاک سپردند. ابوعیسی شادی بن محمد اسدآبادی فرمانروای «اسدآباد» همدان که پدرانش نیز بر آنجا سالاری و سروری داشته‌اند، همان امیری است که نخستین علاءالدولهٔ علوی همدانی رئیس همدان، یعنی - امیر سیّدمرتضی ابوهاشم زیدبن امیرابوالفضل حسین حسنی مشهورترین و مقتدرترین و ثروتمندترین رئیس همدان در سدهٔ پنجم، دخترزادهٔ او بود. بدین سان که الشریف الرضا امیرابوالفضل حسین‌بن علی علوی حسنی همدانی رئیس همدان (ن ۱ س ۵ ق) که مادرش سپهر آزرمیه دختر صاحب بن عباد طالقانی وزیر بوییان می‌بود، دختر ابوعیسی شادی را به زنی گرفت، و از او علاءالدوله ابوهاشم علوی رئیس (ح ۴۲۰-۵۰۲ ق) بزاد[1].

خلال وقایع مزبور در مطاوی منابع از کُردان «شادنگان/شادیگان» و لُران نیز یاد شده، چنین بر می‌آید که خود ابوعیسی شادی بن محمد اسدآبادی از همان تیره یا طایفهٔ معروف کردان گورانی بوده است. از آنجا که رئیس علوی همدان با او پیوند خانوادگی یافته و دخترش را برای پسرش به زنی گرفته، علاوه بر درجهٔ اعتبار و احترام او در میان امیران زمان، گویا

۱) مجمل‌التواریخ والقصص، ص۳۹۶-۴۰۰/الکامل فی‌التاریخ، ج ۹، ص۷۰-۷۴/فرمانروایان گمنام، ج۱، ص۱۴۶-۱۴۸ و ۱۸۲-۱۸۳.

گرایش «شیعی» هم می‌داشته، چنان که امروزه نیز تیره‌های کُردان گورانی منطقهٔ غرب ایران غالباً شیعی‌گرا و حتّی بعضاً «غالی» و علی‌اللهی (ـاهل حقّ) باشند. در هر حال، آنچه در تتمیم شرح نام و ناموس کُردی «شادی» باید افزود، این که راقم سطور اسم مؤلّف «گمنام» کتاب بسیار مشهور و گرانقدر «مجمل‌التواریخ و القصص» (ـطبع ملک‌الشعراء بهار، تهران، ۱۳۱۸ ش) را حسب مقدّمات پیشگفته و بنابر قرائن واضح و دلایل معیّن به عنوان «ابن **شادی**» اسدآبادی همدانی بازیافته، عجالتاً تا آن که در کتاب «مورّخان همدان» خویش به تفصیل آورم، به مناسبت در این گفتار اجمالاً بدان می‌پردازد.

مؤلف «مجمل‌التواریخ» (ح ۵۲۰ ه ق) در مطاوی کتاب، بومگاه زندگی خود را «اسدآباد» همدان ذکر نموده (ص۷۲)، و هم آغاز تألیف کتاب را در آن جا یاد کرده است (ص۸). شادروان علاّمهٔ قزوینی نیز پس از تتبّع در خصوص زادگاه و بومگاه مؤلّف، بی‌گمان او را از اهالی همدان یا «اسدآباد» همدان دانسته، که در بارهٔ کُردان آن نواحی، امرای دیلمی، برزکانی و جزاینها (سدهٔ۴ ببعد) اطلاعات بکر و منحصر بفرد از کتاب وی بدست توان آورد. شادروان ملک‌الشعراء بهار (ویراستار کتاب) نیز بدین نتیجه رسیده است که مؤلف از «اسدآباد» همدان بوده، وگویا در دستگاه سلجوقیان عراق عجم پیشهٔ دبیری و دیوانی داشته است. اما آنچه در بار ۀ این تاریخنگار از تضاعیف کتاب وی (ـ مجمل‌التواریخ و القصص) برمی‌آید، این که نام نیای او «مهلّب بن محمّد بن **شادی**» بوده است (ص۳۴۴). اکنون حسب استدراک در مورد ابوعیسی **شادی** بن محمد اسدآبادی (سابق‌الذکر) این فرایافت‌ها نیز نتیجه می‌شود: (۱)، مؤلّف مجمل‌التواریخ که خود از مردم اسدآباد همدان بوده، و نیای سوم او «شادی» نام داشته، ظاهراً تبار وی به همان کردان اسدآبادی می‌رسیده است. (۲)، با اطلاعات منحصر به فردی که خود دربارهٔ ابوعیسی **شادی** بن محمد، آمیخته با نوعی همدردی و هواداری از او بدست می‌دهد، ظاهراً از همان خاندان بوده است. (۳)، بر این پایه، بسا گمان توان بُرد که خود ابوعیسی شادی نیای سوم مؤلّف مجمل‌التواریخ بوده است.

بنابر این مفروضات، از مراتب پیشگفته، زنجیرهٔ تباری مؤلّف (گمنام) کتاب «مجمل‌التواریخ و القصص» را چنین می‌توان فرانمود: «فلان بن فلان بن مهلّب بن محمّد بن ابی عیسی شادی بن محمّد» کُردی اسدآبادی کاتب همدانی (نیمهٔ یکم سدهٔ ششم ه ق)،

که این زنجیرهٔ تباری از لحاظ فواصل زمانی و سالزیست نسلهای حلقات آن، اشکالی دربر ندارد و مقرون به صواب است. اما اگر فرض اخیر احتمال صحّت هم نیابد، یعنی نیای سوم او «ابوعیسی شادی» هم نباشد، باز در این صورت هرگز در اساس پیشگزاردهٔ ما تغییری پدید نمی‌آید، و تفاوتی به حال و نام او نمی‌کند. زیرا، در واقع، و در قیاس با دیگر ناموران تاریخ و ادب، اسم اَشهَر او همانا « **ابن‌شادی**» خواهد بود، زیرا یکی از وجوه «اسم اَشهَر» در اَعلام اسامی، اضافهٔ بنوَّتِ «ابن» به نام جدّ ـ خواه نیای یکم یا دوم یا سوم و یا بیشتر ـ نیز متداول و متعارف باشد، نظایر و شواهد آن (ـ مثل: ابن‌سینا، ابن اسفندیار، ابن خلّکان، ابن خلدون، و . . .) بسیار است. از جملهٔ شواهد می‌توان همان بیت منقول از ابن نباتهٔ شاعر در مرثیهٔ امیرابوالفداء ایوبی را خاطر نشان کرد، که بنابر رسم جدّ چندم وی (ـشادی) او را نیز به وصف اَشهر «ابن‌شادی» موسوم نموده است.

باری، فردیناندیوستی در ذیل اسم «شادی»، شواهد دیگری جز آنچه از اسامی امیران کُردی یادگردید، منجمله نام یکی از ممالیک آلپ ارسلان سلجوقی، شادی خان بن علاءالدین دهلوی (۱۲۹۶ـ۱۳۱۶ م)، ملک شادی، شادی بیگ‌خان قبچاقی، و تنی چند از سلاطین هندوستان، حتی بعض اَعلام و امرای ترکی و ترکمانی را هم بدین نام یاد کرده است[۱].

خلاصه آن که، تیرهٔ کُردان «شادیگان» کهن که منسوب به نام نیای باستانی خود «شادی» مادی بوده‌اند، و بعدها علامت نسبت (لو) ترکمانان مسلّط بر نواحی جبال غربی ایران، همچون نظایر بی‌شمار دیگر، به ناموس ایشان افزوده شد (از سدهٔ ۸ و ۹ ببعد) در دورهٔ صفویان به منطقهٔ شرقی ایران و نواحی خراسان کوچانده شدند، و در آنجا به عنوان اَکراد «کُرمانج» و جزو آن طوایف بر شمار آمدند، تا آن که ایل بزرگ «شادی‌لو/شادّلو» از جمع ایشان تشکیل شد. جالب آن که آقای کلیم‌اللّه توحّدی (اوغازی) کُردشناس محقق، تیره‌ای از «شادی‌لو»ها را از منطقهٔ «همدان» یاد کرده ـ با نسبت «همدانی» و «همدان لو»، که شاید هم در اصل همزانلو/حمزانلو (؟) بوده باشند[۲].

۱) Iranisches Namenbuch, p.270.

۲) حرکت تاریخی کرد به خراسان، ج۲، ص۳۱۲.

بخش ششم

عکس اشخاص و تصاویر و ساختمانها



آجودانباشی (پدر سیف‌السلطنه) ـ یار محمدخان سردار مفخم (دست چپ)



عزیزالله خان سهام‌الدوله (سردار معزز) پسر یار محمدخان



عکس سهام‌الدوله که در پاریس انداخته شده در لباس فرنگی (۱۹۰۳)



خاور بی‌بی (خواهر سهام‌الدوله) در وسط



از راست به چپ: شاه نسا خانم (همسر)ـ گلندام خانم ـ شمسی خانم ـ ترکان بی‌بی دختر سردار زن علی‌اکبر خان سردارسیفـ حاجی بی‌بی (یا خاور بی‌بی خواهر سهام‌الدوله)ـ بدر بی‌بی ـ بی‌بی‌خانم



سنگ قبر سهام‌الدوله در بش‌قارداش



لوحهٔ سنگی وقفنامهٔ بش‌قارداش و شرح حال سهام‌الدوله

نوشتهٔ سنگ شرح حال یارمحمدخان بر دیوار مقبرهٔ بش‌قارداش
و کل شئی هالک الا وجهه

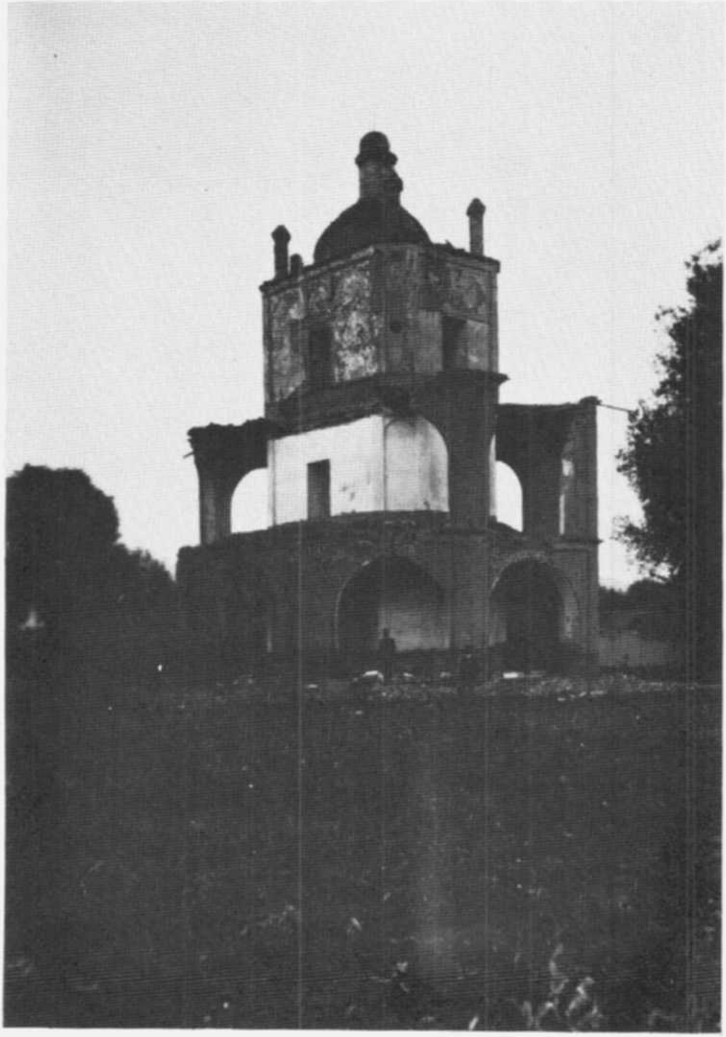
در سنهٔ یک هزارودویست و پنجاه و چهار از عدم بوجود آمدم. بعد از انقضای پانزده سال مشغول خدمت دولت و ملت شدم. چه شبانه روزها در زیر برف و باران و در روی سنگ و گِلی محض حفظ بندگان خداوند منّان بسر بردم. قریب دو هزار نفر اسیر از دست ترکمانان وحشی خلاص کردم. درازاء این زحمات خداوند عالم در نعاء خود برویم بازکرد و از ثروت و اعتبار و عزت و غیره عطا فرمود که از شکر آن عاجزم. در سنهٔ ۱۳۲۰ سیاحتی کامل در تمام اروپ کردم. کم ماند از اسرار که مفهوم نشد. دیگر هیچ آمال و آرزوئی در عالم ندارم. منتظرم که ندای ما ادا ارجعی الی ربک را بشنوم.

بس عدم کردم عدم چون ارغنون　　گو یدم که انا الیه راجعون.

مخفی نماناد که در این بقعه احدی از انبیا و اولیا و معصومین مدفون نیست. محض مقبرهٔ خود تعمیرنمودم. یارمحمد. فی شهر جمادی‌الاولی ۱۳۲۰.



یار محمد خان سهام‌الدوله (وسط) - و عزیزالله خان سردار معزز (دست چپ)
در میان جزیرهٔ مصنوعی خانهٔ سهام‌الدوله در بجنورد



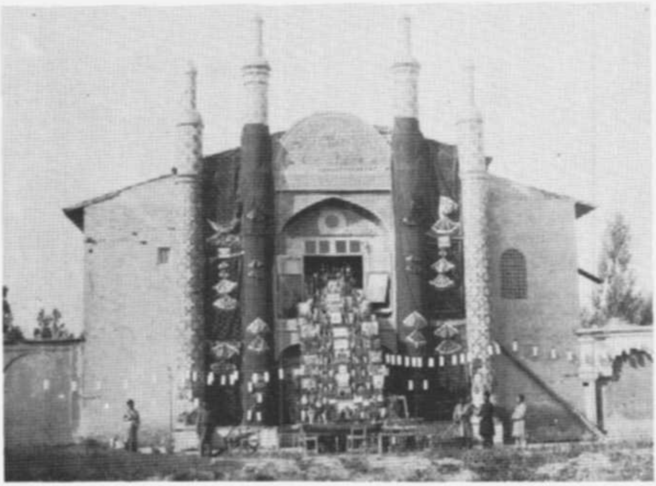
از ساختمانهای سردار مفخم (سهام‌الدوله) در بجنورد
که در زلزلهٔ ۱۳۰۸ خراب شد







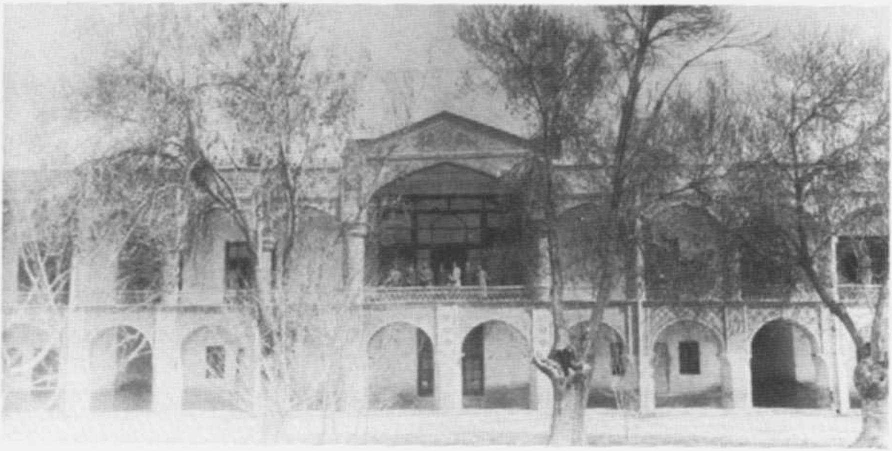
از ساختمانهای سهام‌الدوله (سردار مفخم) در بجنورد



سردر عمارت آئینه خانه ـ بجنورد



قسمتی از اندرونی



قسمتی از نمای اندورنی ساختمان سهام‌الدوله



نمایی دیگر از آنجا



عمارت حوضخانه و استخر بجنورد



قسمتی از ایوان ساختمان (با نقش دو شیر و خورشید) که حالا بیمارستان است.



بقعهٔ بش‌قارداش در پنج کیلومتری بر سر راه اسفراین

فهرست نام اشخاص

ب ـ پ

خ

د

ر ـ ز

ش

ص ـ ض

ط ـ ظ

ع - غ

ق

ک ـ گ ـ ل

فهرست اعلام جغرافیائی

ص ـ ط

فهرست مدنیّات

ع - غ

ف - ق

موعهٔ اسناد و مدارک
ازیخی دوران قاجار

سهام‌الدوله بجنوردی، از رجال متنفذ عهد ناصری، به علت قدرتی که در تامین امنیت گرگان و شمال غربی خراسان داشت، مورد توجه اولیای حکومت و اشخاص سرشناس و نیز ماموران کشورهای خارجی بود.

کتاب حاضر، به شرح مسافرتهای سهام‌الدوله به تهران و مکه معظمه و اروپا از زبان خود او اختصاص دارد و حاوی اطلاعاتی دقیق و گویا و جالب نظر از وضعیت مملکت و مملکتداری و شرایط سیاسی و اقتصادی و اجتماعی حاکم در آن دوران است.

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی